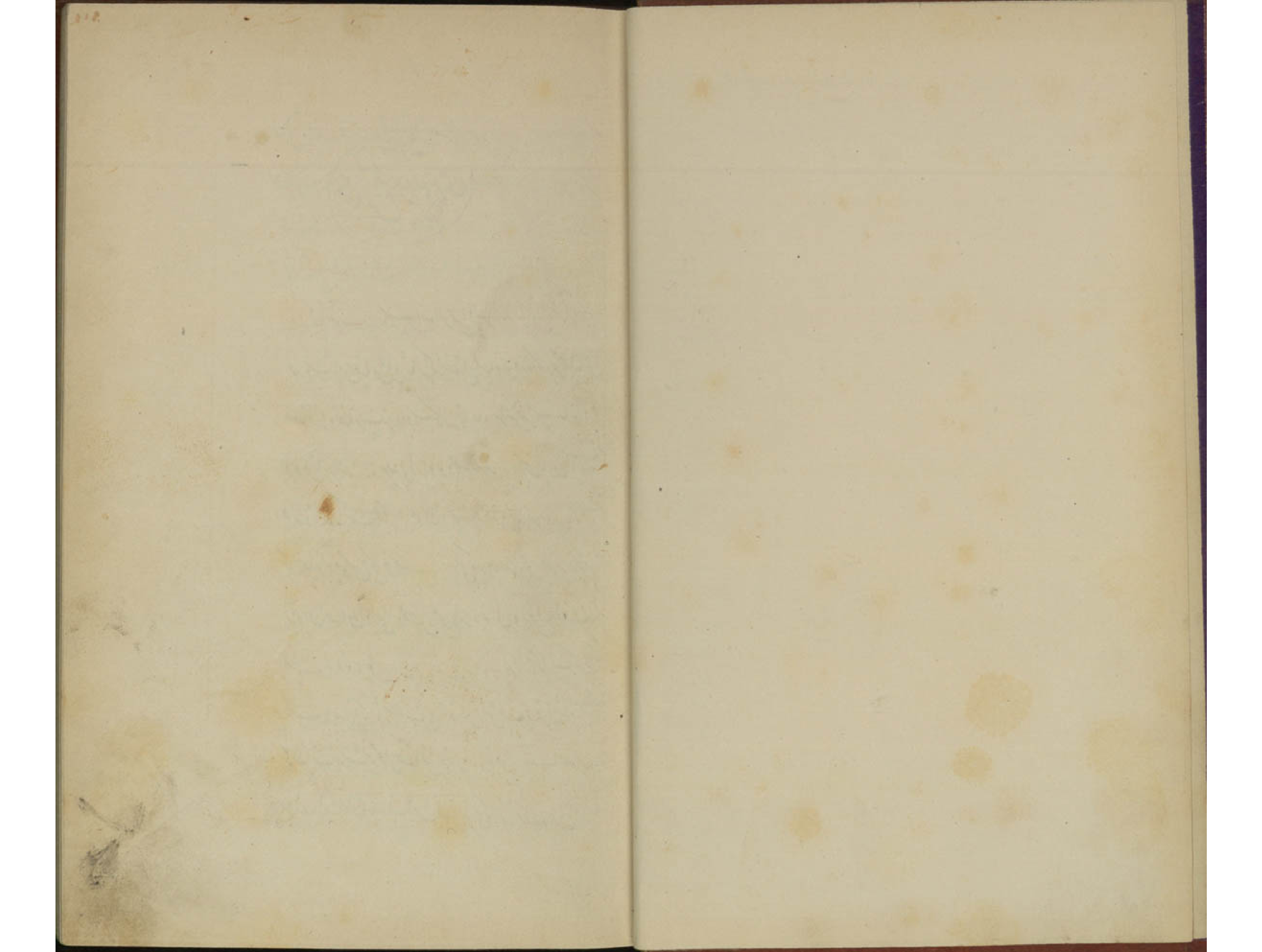




هذا کتاب

هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم ریاض الخلود

حمد و سپاس بیقیاس پادشاهیرا که افتتاح مبادی در هر کار بنام سامی
مقدسش او نظام پذیرد * و استکمال مقاصد هر امر خیر باستعانت او در
وجود نیاید بیت هرچه بی نام او بود ابتر بود * وانچه بیعون او بود معدوم
نام او نامه را کند تمام * عون او بنده را دهد مرسوم * رحمانی
که انعام او بمؤمن و کافر رسیده * رحیمی که پرده عفوش بر جرم هر مجرم کشیده *
بر خوان احسان او مسیء و محسن مجموع * در بسط نوال و انواع حکمت متنوع *
بیت روزی خواران بر از نعمت تواند * هر گوشه که هست بکرم صد هزار
ملک * صانعی که آثار صنعتش بر تقدیر قدرتش بیقیل و قال شاهد عدل
که لطایف قدرتش بر کمال صفاتش بزبان حال ناطق قصب الذهب جد
شاهدات بان الله لیس له شریک قدیمی که اقدام طلب پایه عقول

در فضای

در فضای قدسش قدم قدرت نیافت * کریمی که شعشعه معارف نفوس در کنه
جودش نتافت * وهمی تیزتک از مطالعه جمالش قاصر و فکر سبکرو
از تصور جلالش فاتر بیت ببستند در راه او دست فهم *
شکستند در کنه او پای وهم * خرده خرافات از التفاتش * بصر بجود از
کنه ماهیتش * قهاری که صدمت جبروتش پی بند صولت هر جبار گشته *
دانائی که فسحت ملکوتش مرام حرفت هر متقدار شده * جلباب کرمش بر
هر میرکی ساتر * و سحاب نعمش بر هر بی نوائی قاطر بیت ز لطف
ز انعام عام * رسد خوان جودش بهر خاص و عام * فتاحی که فاتحه فکرت
بمفتاح اراده او اقفال خزاین غیب را گشوده * علیمی که سامعه خرد بی صریح
بیرون از پرگار علمش نشنوده * استغنای وجودش رقم عدم بر هر موجود کشیده *
و آثار از جانبش سراپرده کبریای هر معجب در ربوده * با وجودش وجود هر موجود معدوم
و در جنب بارگاهش کونین نقطه موهوم بیت کیست آدم مظهر ذات قدیم *
چیست عالم مطلع صنع علیم شعر فی الحقیقة غیر موجود سوی *
لا یری اهل التقی الا الله * امعنا الانظار و اعلم ما فی *
مضمحل الکون ثاد الوری بیت موج زن شد بحر جود انجناب *

در وجود آمد خلایق چون حباب ❁ گر گشای دیدهٔ آثار بین ❁ یک بود
بحر حباب ای مرد بین ❁ و صلوات نامیات زاکیات ❁ بر خاتم زمرهٔ رسل
و هادی مکارم سبل ❁ آفتاب معارج رسالت ❁ ماهتاب مدارج جلالت ❁
شمع محافل برج محاسن و فا ❁ نور طریق هدایت ضیا ❁ مسالک عنایت ❁
یعنی مسند نشین خطهٔ لولاک ❁ مقصود آفرینش کرهٔ افلاک ❁ خواجهٔ کونین ❁
مقرون قاب قوسین ❁ حبیب حق محمد المصطفی علیه من الصلوات اکملها
ومن التحیات افضلها وعلی آله ❁ بیت رفیع المقام شریف الخصال ❁
حبیب الجلال عمیم النوال ❁ شفیع البرایا الیوم النشود ❁
جلیل العطایا دفی الجود ❁ دوٴفابنا الاجرم ذاهبة ❁
ظلام الاعادی ذاهبة ❁ بیت شرف بس بود این که در خافقین
درود دمادم الی یوم الدین ❁ بر او و بر اصحاب واجمعین ❁ خصوصا
بر مخصوص خصایص تحقیق ❁ و سالک مسالک توفیق ❁ ثانی اثنین خاتم انبیا ❁
اول اوایل زمرهٔ اولیا ❁ سابق ارباب کرامت ❁ مقتدای اصحاب امامت ❁
یعنی محرم حریم خاص الحق ❁ و محرم سر اخلاص امیر المؤمنین ابو بکر الصدیق
رضی الله عنه ❁ بیت بادی الصادقین بالتصدیق ❁ ولذا القبوه بالتصدیق ❁

از

نزلت فیه صفوت الابرار ❁ ثانی اثنین اذ هما فی الغار ❁
افضل العالمین غیر رسل ❁ قاید المتقین صوب سبل ❁
بیت محرم رازهای ربانی ❁ مهبط نورهای یزدانی ❁ فخر اخیار و
سابق خلفا ❁ معدن علم و صدر بحر صفا ❁ و برهان حصن حصین اسلام ❁
سایهٔ کافهٔ انام ❁ معمار قصور دین ❁ مفتاح کنج یقین ❁ شمس الاسلام و المسلمین ❁
ضیاء الحق و المحققین ❁ امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه ❁
بیت بی گمان آفتاب عالم تاب ❁ در شرف هست عمر خطاب ❁ فی
سماء الکمال و الاحسان ❁ شمس حق نغیئ الاقران ❁ قمر ذو قانه مشهود ❁
فی المقامات سبعه مشکود ❁ بر سر دیو سیرتان لعین ❁ چون سلیمان
بحشمت و آئین ❁ نور عدلش زده بچرخ عنان ❁ کرده منسوخ نام نوشروان ❁
و برهان صاف دل صفوت آثار ❁ آن مفخر مهاجر و انصار ❁ آن مشرق
نور ضیا ❁ و آن مغرب علم و حیا ❁ منبع انوار الهی ❁ مخزن اسرار نامتناهی ❁
یعنی قافله سالار بیعت رضوان ❁ امیر المؤمنین عثمان ابن عفان رضی الله
عنه ❁ بیت آفتاب سپهر برج جهان ❁ مشک ایمان زین عثمان ❁ مظهر خوبی و
سماحت و دین ❁ از شرف یافت نام ذی النورین ❁ منتهی در کمال انسانی ❁

مستکف در مقام تخلاح من صلره فی المهد • نور فضل الله

علی من بعده • صاحب جیش عترت احسان • کشته مخصوص بعبت

رضوان • و بران دوحه بستان ولایت • نونهال روضه سیادت •

انکه از بیرتش سوره هل اتی بنازل • و بر صفتش آیه انما شانی یعنی یعسوب

المسلمین • و امام المتقین • اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب •

رضی الله عنه بیت فی سماء العلی سماء علاه • لا یری لاعتلائه بلاه •

یافت از روی عزت و اکرام • چار رمین رکن دین از وی اتمام • بیش حجج

چار مست مقیم • نور فرینش رسد بهفت اقلیم • چون بد و چشم حق باشد •

لا جرم مظهر عجایب شد • هست از مکرمات لم یزلی • دوستی علی و آل علی •

و بران قنوان شجره نبوت • و صنوان ثمره فتوت • قرتی عین المصطفی •

ثمرتی فؤاد المرتضی • سیدی شباب فی الکونین • الامیرین الحسن و الحسین [رضی الله]

عنهما بیت خلق و فعل و نام [حسن] حسن • سیرتش همچو صورتش احسن • من چه گویم که جبرئیل

امین • کرده تیمار چنین زکتین • هر دو شان با وقار و تمکین اند • منحصر

جمله آل یس اند • دو دمان رسول را شرفند • محرمان حریم من عرفند • العبد

چنین گوید بنده فقیر و حقیر المستعین بعنایات الله الغنی ابو بکر بن [المحسنی] ...

رحمه

رحمه الله و والدیه مع سایر الاخوان فی الجنان چون در سنه

تسع و ثمانین و تسعمائه اخوان الزمان را مشغول البال پریشان

حال یافتم • و پیره زال مکاره دنیا را مرغوب • و محبوب همه کس دیدم • و از

نقش حقه محیله طرح فریب • نسیم استنشام اجله • فرح فزا را فراموش کرده بودند • و

اقران حطام دنیوی همت ایشان قاصره • و از اکتساب خصوص [خصوصا] اخروی نفوس ایشان

فاتره • و از مباحثات و مناظرات علوم • منازعات و مخالفات رسوم

قدم نهاده • قیمت تقریر را بر اغمه ظلم و فساد کرده • و قدم تحریر در راه کبر و عناد [خست]

عقل گرانمایه هر روز در عز و ف ایشان بیکوفت • و این شعر می گفت •

و سامعه ایشان بقرائت معاشرا زخراف معاد و قری و قصاص فیه [ابو]

بر ان التفات نمی نمودند شعر فما هی الا جیفة مستحیلة علیها کلاب

همهن اجتذابها • فان تجنبتها کنت سلما لاهلها • وان تجتذبها

نازعتک کلابها • اما هنوز متخیله ایشان مالیخولیا معارف را

می پرورید • و فؤاد و ضمیر فواید مطابق را مطلب می • بنابران مقدمه

خواستم که عجاله للوقت بر ورق بیاض از ان کتابی کشته شود و بقدر

عقل مر که جماعت این عصار بر بعضی احوال امراء و علما و مشایخ و باره

طوایف اشتمال یابد و با نوادر و امثال و حکایات و لطایف کلمات سلف
مشحون کرده شود شاید بحکم این خطاب مستطاب که بل نقذف بالحق
علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق زمره از ارباب
عقول زمام ارادت را از مضمار غفلت باز گردانند و روی طلب را
در راه نجات خویش نهند و بمنشور ما عندکم ینفد و ما عند الله
باق ازین بضاعت مزجات غرامت نجات ساخته شود و این کتاب
بهشت باب مرتب خواهد شد ان شاء الله تعالی تفاؤل بدان که هر کس
از مضمون این ابواب مستفید شود در هشت در بهشت بر وی گشاده
گرداند بمنه و کرمه و بریاض الخلود نام کرده شد امید که بموافق نصایح
آن فایدار باب خرد باشد بدار الخلود مع المقربین بیت این دوم
این نسخه که گفته شود نکتهها اندرو نهفته شود بهر اصلاح دین و دنیا است
نه ز بهر عناد و خودبینی است گر بتوفیق حق رسد بتمام اندرو هست نفع
خاصه و عام خاصگان پند و عبرتش دانند عامیان لفظ و صورتش بر
خوانند خاص کسب کمال جوینده عام رفع ملال پوینده هست امید
بر رضای جهان که بنقد بدست نااهلان چرخ دانش نشود جهل است

با اهل است

با اهل است کار هم سهل است گفته شد و را بوجه صواب ختم
کن یا مفتح الابواب فهرست کتاب باب اول در احوال امرا و سلاطین
و درین باب پنج فصل است فصل اول در بیان کلمات سلاطین فصل
دوم در سیرت سلاطین فصل سیم در فضل عدل فصل چهارم در ثمره عدل
فصل پنجم در بعضی از حکایات وارده سلاطین باب دوم در احوال
علما و درین نیز پنج فصل است فصل اول در فضیلت علم فصل دوم
در فضیلت تعلیم و تعلم فصل سیم در علامات علمای ربانی و نفسانی فصل
چهارم در وجوب احترام علماء فصل پنجم در بعضی از حکایات علماء
باب سیم در احوال شیخی و مریدی و درین نیز پنج فصل است فصل اول در آداب
شیخ فصل دوم در آداب مرید فصل سیم در فواید خلوت و عزلت فصل چهارم
در رعایت دل شیخ و صحبت مرید فصل پنجم در بعضی از حکایات وارده
از بعضی مشایخ عظام باب چهارم در احکام غزو و درین نیز پنج فصل است
فصل اول در فضل غزو فصل دوم در شرف شهادت فصل سیم در ثواب
انفاق در اسباب غزو فصل چهارم در آداب غزو فصل پنجم در بعضی
از حکایات وارده از شهدا باب پنجم در احوال اغنیا و فقرا

و درین باب پنج فصل است فصل اول در ذم حرص فصل دوم در مدح
قناعت فصل سیم در غنای حقیقی فصل چهارم در فقر حقیقی فصل پنجم در بعضی
از حکایات اغنیاء و فقرا باب ششم در نصیحت عوام و درین باب پنج فصل است
فصل اول در نصیحت خادمان و سلاطین فصل دوم در نصیحت دهاقین
فصل سیم در نصیحت جوانان فصل چهارم در نصیحت پیران فصل پنجم در بعضی
حکایات این طوایف باب هفتم در اعتبار با اجرام علوی و سفلی و درین باب
پنج فصل است فصل اول در استدلال بمصنوع بر صانع فصل دوم در
فواید طبقات آسمان و زمین و اسامی آنها فصل سیم در اختلاف فصول
و فواید آن فصل چهارم در اسامی شهور و اصطلاح ملل و طوایف فصل پنجم
در بعضی حکایات متعلقه بدین خصوص باب هشتم در اشیاء متفرقه و
درین باب پنج فصل است فصل اول در ظرایف و لطایف امرا
فصل دوم در ظرایف و لطایف علما فصل سیم در ظرایف و لطایف
حکما فصل چهارم در ظرایف و لطایف مشایخ و احوال ایشان فصل پنجم
در بعضی حکایات مناسب و رسالة الموافق باب اول در احوال
امرا و سلاطین و درین باب پنج فصل است فصل اول در بیان بعضی کلمات

مفیده

مفیده سلاطین نقل است که هوشنگ پادشاه روزی بر تخت نشسته
بود سخن زر در میان میرفت یکی گفت زهی عجب که جوهری بدین لطیفی
و شکلی بدین ظریفی از خاک بمقدار سنگ تا بکار بحصول میآید هوشنگ
گفت تا پیش صاحبدلان سنگ و خاک و زر یکسان ننماید که فرع را
مزیتی بر اصل نیست بیت چون حصول زر ز باد و خاک شد زان گوهری
بر کف دریا و در کف خاک بر فرق سرست و در کلمات اردشیر
بن بابک آمده است که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا
بالمال و لا مال الا بالعماره و لا عماره الا بالعدل
و السیاسه یعنی ملک و جهانداری بی مردمان و عساکر ممکن نیست
و تا هیبت مردمان و عساکر و مال در حصول نیاید و مال بی آبادانی و عمارت
و زراعت قوام نپذیرد و آبادانی و زراعت بی عدل و سیاست در
وجود نیاید آری اساس دولت و احکام دین و ملت بر سیاست
و راستکاری است نوشیروان بوزرجمهر وصیت میکرد و میگفت
با ابناء زمان بچهار چیز عمل باید نمود با اشرار و اهل فساد بسیاست
و با اوساط و دهاقین ببذل و لطایف و با علما و حکما بتواضع

وحرمت و با شغل و ارازل باشید و نصیحت منصور بن عبد الله علی بن عبد الله

بن عباس وزیری در مجلس با صحاب خاص خویش روی کرد و گفت ای

یاران ما را چه بسیار آرزوست بچهار کس که قوام ملک و نظام دین

جز بوجود ایشان متعذر الحصول است یاران گفتند یا امیر المؤمنین

تفصیل ایشان تصور میباید نمود تا سامعان را ذهن گردد گفت

اول قاضی که تنفیذ احکام بر نهج شرع قویم مضا فرماید و از سرزنش عوام

زمام ترسش از صوب صواب نتابد و برشوه و براطیل تارک حق نشود

دوم وزیری صاحب رای وافر الانصاف علی التوالی در حال عوام

ناظر باشد و نگذارد عجزه و بیکسان از اهل عناد و فساد گزندی

کشند سیم عاملی که از حال رعیت تفحص نماید و خراج و محصولات را

از حسب الوضع متجاوز نکند که من از ظلم بیزارم و در چهارم انگشت مسبحه

خود بدندان تاسف گزید و گفت آه آه از کبریت احمر نادرترست

یاران گفتند یا امیر آن کیست گفت همدمی که اخبار و احوال رعیت

و عساکر براستی برساند و از منهج صدق تجاوز نورزد تا کار

ملک آشفته نشود بیت اگر بزرگ وه غرمی چو کج گوی و کج بازی ز آثار کجی

بکار آید

نیک سیره بورطه سجین و گر اندر حضیض ذلتی از راستی پابی مقام و

خود را بکاه علیین برد یکی از سلاطین پسر خود را وصیت میکرد و میگفت

یا بنی لا توسعن علی جندک فیستغنوا عنک ولا تضیقن علیهم فینفروا

منک اعطهم عطاء قصدا وامنعهم منعا جمیلا یعنی ای پسر بر لشکر

خود در انعام بسط منمای و فراخ مگیر از تو مستغنی شوند و دست عطا از ایشان

باز مگیر که از تو نفرت نمایند دادن باندازه و ندادن بقدر که هر کاری را

وقتی و هر حدی را مطلعی است گفت مردمان بندگان و نیازمند و درهم

که هرچند از ایشان باز گیری ترا خدمت بیشتر کنند حکما گفته اند اجع کلبک

یتبعک یعنی سگ را گرسنه دار تا در اثر تو بیاید قال الله تعالی ولا

تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط الآیه

آورده اند که یکی از علماء زمان منصور خلیفه تقریر نمود که فلان پیره زن از

جهان رفت و ضیاع و اموال بسیار از او مانده و فرزندان او

بحد استقلال نرسیده اند اگر خلیفه را اجازت است در سلک رقم خاصه

کشیده شود خلیفه گفت من لم یشبعه خلافة والله فی ارضه

لم یشبع ضیاع الیتامی یعنی هر کرا دهان حرص چنان باز است ملک رفت

همه روی زمین اورا نیز مسکینند چگونه تضییع اموال مساکین میشود

نقل است یکی از امراء ماضی وزیر را پرسیده از خصایل حمیده مرا کدام
اولی شجاعت یا سخاوت یا علم و یا حلم وزیر جواب داد امرا را از
همه بهتر حلم است زیرا که شجاعت در هر وقت بکار نیاید و سخاوت
به بعضی طوایف مخصوص است و علم صفت لازم است نفع او از امرا کمتر
متعدی میشود اما آن نیکوتر صفتی که ملوک را در همه حال بکار آید و ملوک از آن
مهیب و مکرم باشند و لشکریان و رعیت از و خوشنود شوند و ملک
و دولت مستدام گردد حلم است قال الله تعالی و لو کنت فظا غلیظ
القلب لانفضوا من حولك پس حلم زیباتر حلیت و نیکوتر خلقی است
ملوک را زیرا که فرمان ایشان در اموال و دماء و فروج رواست اگر
بر سبیل کوه حلم زلزلهٔ غضب را فرو نشانند بیک درشت خویی عالمی
خراب و خلقی آزرده شوند و امضاء حقوق در معرض ضیاع افتد
و اهل حلم آنست که در امور واقعه از اهل رای و خرد و کیاست و ارباب
محارست برنگردد و انحراف نورزد و از مجالسهٔ حکیم مشفق و عالم
مخلص دوری نجویند و از غافل خاین و جاهل موذی تجنب نمایند

ایجز

که جلب طبایع را آنست که از جلیس متاثر میشوند که گفته اند الصحبة تؤثر
در حدیقه آمده است بیت تا نگردی قرین بیخردان * که نکوکار بد شود ز بدان
با بدان کم نشین که بد مانی * خو پذیر است نفس انسانی * اگر پادشاهی مثلا
جهان را مسخر سازد و سخاوت و صد هزار لشکر را منهزم گرداند شجاعت
چون از پیرایهٔ حلم بی نصیب بود به یک درشتی همه را باطل سازد و لشکر و رعیت
از و نفور نمایند آری اگر سلطان را در همه خصایل قصوری است چون حلم
بکار دارد همه عالم از و خوش گردند اما حلم را هم ثباتی باید که حلم بی ثبات از
عیب خالی نیست زیرا هر حلم که عاقبت او به تهتک کشد ضایع و بی ثمر گردد
و در بعضی کلمات ملوک آمده است که هر ملکی که هنگام عفو و حلم تابع هوا
نشود و در وقت خشم مطاوع شیطان نگردد و بناء کار را او بر قاعدهٔ
مشورت باشد ملک او از استیلاء دشمنان و تسلط خصم مصون باشد
و ملک و دولت مستدام بود و از جملهٔ اخبار ملوک نامیه است
که با کریمان و خوشناسان تلطف نمودن سبب تملک رقاب
ایشان است و با سفله و لئیم سبب تمرد و عصیان است گفته اند
شعر اذا اکرمت الکریم ملکته * و ان انت اکرمت اللئیم تمردا

ووضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف
فی موضع الندی یعنی هرگاه که مرد اصیل شریف النفس کریم الخصال را
گرامی و محتشم داری تن خود را خادم و زبان خود را شاکر میدارد
چون بندگان مملوک و اگر با لئیم خبیث الخصال دنی النفس احسان و محبت
نمایی ناسپاس و سرکش و متمرد میشود و نهادن نعم جود را در جای
شمشیر بردن آن در معرض ضایعست چنانکه نهادن شمشیر در جای نعم
و خاک گل اندود بیت شعله را منظور نتوان ساختن گو خوب است آتش
هیچ زاد در دیده نتوان کوفتن گو از زرست از سخنان ابن
مقفع است که هم پادشاه و هم حکیم بوده است از حقوق پادشاهان
بر خدم و حشم گذاردن حق نعمت است شفیق ترین خادمان
آنست که در رسانیدن خدمت مبالغه نماید و نظر بر مخدوم مقصور
دارد و بمراقبه جوانب مشغول گردد و بهتر کارها آنست که عواقب آن
بصلاح انجامد که گفته اند انظر فی الامور الی اعجازها لا
الی مبادیها و دل خواه ترین آشنا آنست که برادر اشراف
و ارباب مروت گذرد و موافق تر دوستی آنست که از مخالفت

بپرهیزد و در شدت و رخا با دوست مواسا کند که گفته اند لیس الاخ
من یملک بعروة الاخاء فی زمن الفرج والرخاء ثم اذا ذات
نعل او زلت قدمك حنث فی یمینه وارتد عن دینه
بیت یار همکاره است بسیاری یار همکیسه کم بود باری و پسندیده
ترین سیرت آنست که بتقوی و اعفاف کشد و توانگرترین خلایق
آنست که اسیر شره و حرص و آز نشود بیت دو دری دوزخ اند
باهم بارز شره و حرص وان بهم دارند و کاملترین مردمان آنست
که بطر نعمت او را بحدی افراط نرساند و ضجر محنت او را در ورطه تفریط
نیندازد شعر فما کان مفراحا اذا الخیر مسه ولا کان منانا اذا
هو انعما و نیز از سخنان ابن مقفع است که از وی پرسیدند ای شیء
انفع للانسان گفت عقل غریزی یواسی مع الناس قیل فان
فاته ذلك قال فادب یقومه قیل فان فاته ذلك قال
فمال یستر عیبه قیل فان فاته ذلك قال صمت یلزمه قیل فان
فاته ذلك قال فقیر یخیبه بیت عقل و ادب و مال و گفتنی
گفتار گر نیک بدانی همه اسباب کمالند آنها که ازین چهار ندارند نصیبه

اندر خور فرزند سزاوار زوال نشد ❊ از کلمات نوشیروان عادل آمده است ❊
که سرشت خلایق در اصل جبلت بر سه طبقه است ❊ خاصة الابرار ❊ و خاصة
الاشرار ❊ و اوساط الناس ❊ با خاصة الابرار بلطف و نرمی و دلنوازی
میباید نمود ❊ و با خاصة الاشرار بعنف و غضب و شدة بکار باید داشت ❊
و با اوساط نرمی و شدت رعایت میباید کرد ❊ تا بطر و نفور بدو شر
راه ندهند ❊ و چون کتاب حکم عالی میفرستادند دبیر را میفرمود که جای چهار
کلمه بگذارد که آن چهار کلمه را بخط خویش ترقیم مینمایم ❊ و آن کلمات این بود ❊
سُس خیار الناس بالمحبة ❊ وامزج للعامة الرغبة بالرهبة ❊ و
سس سفلة الناس بالاخافة ❊ ولو بين الخطير والحقير في العدل
والاثابة ❊ اردشیر بن بابک را گفتند ❊ ربع مسکون را در تصرف خود
آوردی ❊ ملوک اطراف را مطیع خود گردانیدی ❊ ترا چه چیز خوشتر آمد ❊
جواب داد ❊ که همه راحت و خوشی که یافتیم ❊ در مسامته و موازات آن غم
نبود که آفتاب را مشاهده کردم که از برج شرق طلوع نمود ❊ و تا وقت
زوال در استکمال بود ❊ چون نزد غروب رسید زرد و کم شعاع گشت ❊
تا در کسوف سیاهی مضمحل گشت ❊ بخود اندیشیدم ❊ که هیچ کمال بی زوال نیست ❊

وهیچ طلوعی بی افول نباشد ❊ فضای شادی بر من تنگ شد بیت
هر چه طالع شد از بروج جهان ❊ در حجاب زوال گشت نهان ❊
فی المثل گر رسی بسال هزار ❊ چون نباشی نباشدت مقدار ❊ هر وجودی
که از روی تقدیر ❊ باشد از امر حق زوال پذیر ❊ آن وجود و عدم
مساوی دان ❊ مرگ بر هر چه هست جاویدان ❊ هر کرا هست چشم
عبرت بین ❊ نه بپیوند و بد بهر شادی نشین ❊ ازین جنس گفته اند
تصاریف الدول سجال ومکثر ❊ بنیها رکبان ورکابها
رجال ❊ الدنیا عجوزة شوهاء ووادمة عجفاء عناقها آلام
وفراقها شفاء انا الدنیا اقول ملأ فی خذوا ولا حذار من فتکی
وهتکی ❊ ولا تغرنکم طول ابتسامی ❊ فقولی مضحك والفعل مبکی

فصل دوم در سیرت سلاطین ❊ قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم تخلقوا باخلاق الله یعنی سیرت ورزید بسیرت خدای تعالی ❊
علما گفته اند این خطاب عام است ❊ و مراد ازین زمره سلاطین است ❊
زیرا که سلاطین ظل الله اند ❊ یعنی سایه خدای اند ❊ و سایه اصل تابع
خویش میباشد ❊ اگر اصل کج است سایه هم کج است ❊ و اگر اصل راست است ❊

سایهٔ اهم راست است چون مقدمه معلوم شد بدانکه از جملهٔ اخلاق الله
آنست که بنده را قلیل گناه کثیر را عفو میکند پادشاه نیز باید عذر پذیر باشد
و بهانه جوی و خورده گیر نباشد که این نجیب باطن و خبث طبع و دلیل
واضح است و جناب امارت ازین متحاشی است اذا القی الصدیق
الیک عذره لجناد ذو معاصیه الکثیرة فان الشافعی روی
حدیثا باسناد صحیح عن مغیرة لعنة قال الرسول نغفر الله بعذر
واحد الفی کبیرة و نیز از جمله اخلاق الله آنست که جلباب کرم بر عیب
بندگان اسبال کرده و بکنه تشنیع پردهٔ عرض هیچکس ندرد پادشاه
نیز میباید که اگر عیبی از مردم یا چیزی مشاهده کند در ملاء او را فضیحت
نکند اگر قابل پند باشد بتلطف او را ازان فعل باز دارد و اگر قابل
نباشد بی اظهار آن جنایت آنکس را مطرود سازد و هتک حرمت نکند
که این صفت نتیجهٔ مروت است و مروت علو مقام سلاطین است
و نیز از جملهٔ اخلاق الله آنست که بسوال قلیل عطاء جزیل میبخشد
پادشاه نیز میباید که بدین نهج عمل نماید اگر کسی بقدر حاجت سوال
کند او بقدر نعمت عطا فرماید نقل است که زنی از قیس بن سعد

قدحی عسل خواست قیس او را خیک بزرگ عطا فرمود گفتند چرا چنین کردی
گفت هی سئلتنا بقدر حاجتها و نحن اعطیناها بقدر نعمتنا
این صفت دلیل فتوت است و فتوت اهم مقامات سلاطین است
و نیز از جملهٔ اخلاق الله تعمیم نوال است صالح و طالح مومن و کافر محسن و مسی
در انعام عام خدای تعالی مساوی است پادشاه نیز میباید که در وقت
سخاوت عطا از کس دریغ ندارد و بقدر امکان که پادشاهان جوار بهار باشند
و این صفت دلیل سخاوت است و سخاوت لازم ترین مقام سلاطین است
شعر ما نوال السحاب وقت ربیع ۞ کنوال الامیر یوم سخاء
فنوال الامیر بدرة عین ۞ و نوال السحاب قطرة ماء و نیز
از اخلاق الله است که بنیاسر فاین در حریم حرم کبریای او را نهاده
و بر کعبهٔ وصالش احرام نبندد پادشاه نیز میباید که از تباخی و تحافظ و تجاوزه
ناسپاسان و خائنان تجنب نماید و در حریم حرمش غیر اهل صیانت
راه نیابد هرگاه که از دوستان استشعار دشمنی مشاهده کنند و از خاندان
آثار سرزنی بینند فی الحال دامن رفعت از ایشان برچینند و اطراف
کار خود فراهم گیرند لاجرم شکستگان مخالطهٔ سلاطین را ده مکارم اخلاق

واجب است اول رفق و حلم بسیار دوم خودشناسی صیانت و ا
سیم سعی بلیغ در کسب رضای سلطان و طلب طرفه حال او چهارم کتمان
اسرار او و توقف بر محرمیت پنجم مبالغه در کتمان اسرار السلطان
ششم شیرین زبانی و تملق تن و دل هفتم قدرت بر تمالک زبان و سخن
بقدر حاجت گفتن هشتم از اظهار چیزی که کتمانش موجب سلامت و اظهارش
موجب ندامت باشد احتراز لازم دانند نهم در امورات سلطان تهاون
نورزیدن دهم به نور صدق و دیانت متحلی بودن هر کس که ازین
ده خصلت محروم است شایسته محرمیت سلاطین نیست و نیز از فواید
آنست که بدان استغنا و احتراز که جناب کبریای اوست بحرسه و نگهبانان
اسرار علاء اعلا را از دزدی او نامحفوظ میدارد و قال اصدق القائلین
مخبرا عن الجن و الانس وانا لمسنا السماء فوجدناها ملئت
حرسا شدیدا و شهبا پادشاه نیز میباید هر چند که حصن حصین و قلعه
مضبوط داشته باشد و حشم و خدم او از عد و حصر بیرون باشند
در طریق حزم و احتیاط و تیقظ اهمال نورزند و بر خیل حشم اعتماد
نکند که غوائل و مکاید بر ظاهر مقصور نیست و از جنبه سر پادشاهان است

که بچشم آز و حسد بر نعمت هیچکس از رعایا و حشم نگاه نکند
و نعمت بسیار خلق را در جنب همت خود حقیر داند تا نعمت و فراخی
در مملکت افزون گردد و برکت افزاید که حکما گفته اند [illegible]
نعمت بر رعیت موجب زوال برکت است و نیز از کرام سیر ملوک
آنست که در مقابله لطافت که از زیردست بظهور آید در تبسط و تو
ظلم روکش ید نقل است که یکی از امرا ماتخره بعزم شکار بصحرا میگذشت
و چند کس از خواص او در موکب او میراندند ناگاه جعلی دید که میآید و
سرگین میگردانید بر سبیل ظرافت یکی از اهل موکب گفت اینک
یکی از اهل شاه چون تو رسید و چیزی در دست باستقبال تو آمده باشد
آن مرد گفت شاه را پوشیده نماند که شنیده بودند که پادشاه
بدین راه میرود و این پیشکش شاه است که می آرند شاه را آن ظرافت
مقبول افتاد و عطاهای بسیار فرمود نقلست که روزی عبد الملک
بن مروان که از خلفای بنی امیه است در ریعان خلافت بر سر منبر
رفت و خطبه آغاز کرد و قضا را در وقت قدوم او وبا و طاعون
که در شهر بود رفع شده بود گفت ایها الناس ان الله [illegible] سلطنی

رحمة لكم ببركتي قد دفع عنكم الوباء؛ یکی از صحابه مجلس
برپای خاست و گفت: ان الله ارحم بعباده من ان یجعله
داتونا علیهم؛ عبد الملک بخندید و از منبر فرود آمد و اورا هزار
دینار عطا فرمود؛ بیت: شاه اگر خواهد که باشد بخت و تختش پایدار؛
دست کوته بایدش کردن ز دوده خیرای زار؛ سستی اندر ملک جستن
جستن اندر ظلم خلق؛ کاهلی در عدل و مستی از خمار و افتخار؛ راحت
خود جستن و غافل بدن از کار رعام؛ دادنش بر عامل ظالم زمام اختیار؛
تو خدمت را ابد استن زار ارباب خرد؛ خلو مجلس از ستین آرای
اهل اختیار؛ علم را ترجیب ناکردن زرزی و کبر و عجب؛ ترک این ده
واجب آمد پیش مرد هوشیار؛ هر ملکی که برین سیرت درین فصل مذکور گشت
تیسر نماید امید که در بارگاه هسند امراء عادل پایه یابد و سعادت ابدی
سرمایه اش گردد و بالله التوفیق **فصل سیم** در فضل عدل قال الله تعالی
اعدلوا هو اقرب للتقوی و قال صلی الله علیه و سلم الدین
والملک توامان؛ یعنی صانع بیچون خواست که ربع مسکون را اکن
ذوی العقل سازد دین و ملک را از صلب قدرت بطن فطرت

امضی فرمود

امضی فرمود و در شیمه شیت هر دو را در فضای وجود آورد؛ یعنی قوام این
به صولت ملک و سیاست صورت نبندد؛ یعنی صلاح اسباب معاد و
بی دستیاری سلاطین عادل متعذر الحصول است؛ از این تقریر لازم شد که عدل
سلاطین سبب جمیع ابواب خیرات است؛ و موجب ترفه و آسایش کافه
انام است؛ پس سلطان عادل شریک ارباب مکاسب طاعات است؛ و از این است
که زبان منبع کرامت و رسالت [؟] میگوید شد که عدل ساعة
خیر من عبادة ستین سبعین سنة؛ و فی روایة اخری یوم ذی عدل
ستین سنة؛ زیرا که در هر ساعت از ساعات عدل ثواب مساعی
خیرات همه ممالک او بدو میرسد؛ پس در هر ساعت بقدر عمری ثواب از برای
سلطان عادل حاصل میشود؛ از اینست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است
لجاریة سوداء علی باب السلطان افضل من عابد یعبد الله
طول لیله و نهاره و ان کان فاسقا وجه الاسلام در کتب
شکر و [؟] این حدیث آورده است؛ و گفته خبر که فسق امر اغیر
متعدی است؛ بکسی دگر؛ و عدل ایشان [؟] و نافع دگرانست؛ پس [؟]
نفوس که در معارضه بدی نفس واحده شود؛ لاجرم آن بدی در معرض

اضمحلال است و در اخبار آمده است که روز قیامت چهار نور رهبر دیگران شوند
و سایر انوار بر صاحب نور مقصور است اول نور عدل زیرا که در دنیا
نفع عدل عام است و در آخرت هم بدین منوال است دوم نور علم زیرا
که علم صاحب را و غیر صاحب را نافع است در این جهان و در آن جهان
هم بدین قیاس است سیم نور سخا زیرا که انتفاع للغیر بود در این دنیا
و در آخرت هم بدین نهج اند چهارم نور قرآن است و هم بدان قیاس که
یاد کردیم و چون دین بی سیاست عدل در معرض ضیعت است ایزد تعالی حکم و سیاست را
بر شرف نبوت مرتب گردانید قال اصدق القائلین یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و این حکایت
ازین بود که در سیرت انبیا جز کم آزاری و ملاطفت بحصول نمی‌آید و قوام
امر خلافت بکمال عدل و سیاست مربوط است لاجرم تفخیم حکم بر نبوت لازم است
زهی فضل که انوار رشد دین بی شجره طیبه مبارکه عدل نضیج و متلالی نشود
و بعضی از علما معانی در نظم این آیه شریفه کمال عدل را بیان کرده اند و آیه
این است ولقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب
والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس

شدید

شدید گفته اند میان کتاب و ترازو و آهن تناسب نیست و اعجاز
مربوط المعانی نمی‌باید بعد از آن جواب داده اند که میان این خبرها تناسب هر چه
تمامتر است و در هر کلمه اعجازی هر چه ظاهرتر زیرا که بیان شرایع و دین و ملت
بکتاب تواند بود و تقدیم ابواب علم و عدل و انصاف بترازو و حساب
بیاید و تنفیذ احکام و امضاء سیاست بشمشیر میشود پس متقرر شد که مصالح
عالمیان و امور دین و دیانت و میان بی شکوه عدل و سیاست پادشاه در
حصول نمی‌آید لاجرم عدل نتیجه نیکبختی است و گفته فضلا در انوار سهیلی آورده است
که یکی از منکران شریعت این آیه شنود که ان الله یامر بالعدل والا
حسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر و
البغی یعظکم لعلکم تذکرون آن منکر متحیر گشت و گفت تمامی آنچه
در دنیا برای انتظام احوال عالم بکار شود و اوساط مردمان را در سیاست
ذات و حفظ خانه و اتباع بدان احتیاج افتد و نفاذ کار روزها قرین بآن
محکم نگردد در این آیه درج کرده است کدام اعجاز ازین بهتر که اگر مخلوق
ادای این معنی را خواستی دفتری بستی تا همین صورت بستی فی الحال ایمان آورد
و حکما گفته اند ترجیح عدل و سیاست بر دیگر مکارم اخلاق ملوک از آنست که

که سایر اخلاق را شامل است و دور و نزدیک جهان را از آن نصیب باشد
زیرا که عمارت نواحی و مزید ارتفاع و سد ثغور و حمایه اموات و
ترفیه درویشان و تمهید اسباب معیشت و کسب ارباب حرفت و امثال آنها
بعدل مربوط است و امن راهها و قمع مفسدان و ضبط ممالک و حفظ ممالک
ممالک و زجر متعدیان و آرایش اطراف و امثال آنها بسیاست متعلق است
پس چه خصلت از این بهتر که بسبب آن مصلحان آسوده و مفسدان فرسوده شوند
سؤال اگر در خاطر خطیر خطور شود که عدل چیست و سیاست چیست جواب
گوییم عدل تقریر هر کاریست بر منهج راستی و تجاوز نانمودن است از مراسم
موضوعه حسب الشرع و سیاست تنفیذ احکام است و انتقام ستم از
ظالم و اقامت حدود و تعزیر ارباب جرایم و تعذیب اصحاب تهمت
و نظر در احوال عجزه و مساکین آورده اند که نوشیروان اوقات را
بچهار وظیفه مرتب کرده بود روزی با علما و حکما و اهل فضل بگذرانیدی
تا کمال کیاست و تمام فراست بظهور آید و روزی با ندما و اهل ظرافت
بگذرانیدی تا بستی طبع و خشکی مزاج مدفوع گردد و ملالت برطرف
شود و روزی در حرم بعشرت و مخالطه اهل و عیال بسر بردی تا طبع خستگی نیابد

و از بهر حکم و عدل فارغ شود و روزی در محکمه بر مسند عدل می نشست
در احوال ممالک و رعایا و عجزه و مساکین و تفتیش حکام و عمال نظر میکرد
و بالله التوفیق بیت عدل بود پرتو نور قدیم عدل بود فاتح باب نعیم
عدل بود سایه پروردگار عدل بود روشنی روزگار زینت ارباب نگین است عدل
نور جهان مایه دین است عدل معمور بنیاد و مزید بلاد ماحی این ماحی ظلم و فساد
نیست بجز عدل درین کاینات برتر از آنست ز جمله صفات هر ملکی کو بود از عدل دور
تا دم صور بس نگهبان عمر با **فصل چهارم در ثمره عدل** بدان ارشدک الله که عدل را
چند ثمرات و فواید است بعضی در اینجهان و بعضی در آنجهان اما فواید
اینجهانی رفع عناد و دفع فساد و فراخی در بلاد و احیاء معالم دین و ترفیه
عجزه و مساکین و عمارت مدارس و مساجد مسلمین و درستی آرزو و کمال
تقاضی در تجارت و اموال و دفع خصومات بی قیل و قال و ثمرات
و زروعات ملک و فراخ دستی و تن درستی و عمر دراز و بخت فیروز
و سعادت ابدی و دولت سرمدی اما ثمرات و فواید آنجهانی یافتن بهشت
تن چنانکه در خبر است سؤال ناکردن از جرایم او چنانکه در آثار است
در وقت نشور شفیع و مجاورت نکته نوشیروان که کافر بود بسبب عدل

اینقدر رتبه یافت که آتش دوزخ نبیند هرچند که بهشت نمیرود
و بواسطه کفری که اصل ایمان را شکسته باشد و عدل ورزد در رتبه
او نمی خواهد رسید قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه لا یسئل
عما یفعل العادل من الجرایم ولا یسئل من الامراء الا العدل
فاعدلوا فانه ماحی الخطایا ومیسر المنایا یعنی
امیری که عدل شعار وی است سایر جرایم او بر روی او نمی آرند
و خطای او در معرض خطاب بوجه حساب مستقصی نمیکنند یعنی چون
سبب نجات حاصل شد که عدل است بجرایم و گناه او ایراد نمیکنند
و اگر امیر از عدل بی نصیب است غیر از عدل هیچ بر وحساب نیست زیرا
که سبب هلاک او که عدم عدل است حاصل است چه احتیاج بحساب
جریمه دیگر است یعنی عدل سبب نجات است و عدم عدل سبب هلاک است
پس امرا این فصل را باب زر بر لوح سیم در ساحت خویش باید نوشت
وبالله التوفیق فصل پنجم در بعضی حکایات وارده از سلاطین
حکایت در ثمره عدل آورده اند که انوشیروان پس از آنکه خاقان را
منهزم گردانید و از قتل مزدک و اتباع او پرداخت یکی از امراء

حمیر که از نسل مسروق بن ابرهه بود بانتقام مزدک دل و تهییج نمود
وحشم و اتباع خود را جمع کرد و برای مقاتله انوشیروان مشورت کرد
وزیر گفت انوشیروان را لشکر و اتباع و اعدا و بسیار است و رای
و تدبیر او در جنگها متین است صواب آنست که بخدایع و حیله تدبیر کنیم
مگر شکست بدو راه یابد که گفته اند الحرب خدعة ملک سخن وزیر را
پسند کرد و گفت رای چه میبینی وزیر گفت رای آنست که تحفها
و هدیهای فاخره بانوشیروان فرستیم و خود را از جمله تابعان او شمریم
و در افواه عوام اندازیم که ملک با حشم و خدم پیش انوشیروان میرود
و خدمت بنفس خود بجا میآورد تا اگر کسی لشکر ما را در راه ببیند
بمطاوعه حمل کنند نه بمنازعه القصه رای بر این مصمم کردند و با لشکر
تمام مسلح متوجه انوشیروان شدند انوشیروان از این کار غافل بود
و بعزم شکار با چند نفر معدود بصحرای نزدیک آن رفته بود و قضا را آن لشکر
بیشمار در آن وقت بر ایشان افتاد و بناگاه در میان ایشان نشستند
و لشکر انوشیروان را تار و مار کردند و بعضی از آنها کشته گشتند
انوشیروان تنها بجانب کوهی دوید و آن کوه شامخ و سنگین بود

چنانکه پیاده و سوار ابدان کوه راه نبود و انوشیروان فرود آمد و از پیش
کوه و از پس لشکر مصرع نه جای اقامت نه پای گریز ناگاه شخصی متشکّل و
خوب چهره دیدند از آن کوه فرود آمد و انوشیروان را با اسپ بر کوه
برد و او را اعزاز تمام کرد و آن لشکر چون بدانجا رسیدند از آن حال متحیّر
ماندند و باواز بلند پرسیدند که آن چه شخص است که چنین احسان دربارهٔ
تو کرد و ترا ازین ورطهٔ هلاک بیرون آورد انوشیروان جواب نداد
هاتف آواز داد و ندا که عدله مثله الله تعالی بما ترون آن لشکر از مناهی
او توبه کردند و بجان مطیع امر او شدند و بکام کار زمانه بار شد

حکایت در نتیجهٔ عدل امام جعفر صادق رضی الله عنه در کتاب
مکارم الاخلاق آورده است که در کوهسار شهر زور قصبه بود
که او را سدوم صغری گفتندی که بشکل سدوم لوط بود و در آن
قصبه ملکی بود و بر آن حوالی حکم میراند اما در عدل و داد حصافت
و کیاست هیچ بهره نداشت و در آن دیار پلی بود و در آن حوالی بر رودخانه
که آن کلوم میگفتند و باجداران بر آن پل گماشته بود که هر که
میگذشت چیزی از او میگرفتند قضارا روزی آتش پرستی زن خود را

بر خری سوار کرده بود و بدان پل رسید خواست که بگذرد باجدار گفت
پنج درهم بیار آتش پرست گفت پنج درهم ندارم باجدار گفت پنج درهم
درهم نداری هفت بیار آتش پرست گفت من پنج درهم ندارم هفت
از کجا بیارم باجدار گفت دم خرت به پنج درهم می ارزد دم خر را
ببرید خر خود را افشاند زن را انداخت پسری از شکم زن رفت
آتش پرست گفت این ظلم کجا برم کسی گفت ملک در شهر است پیش ملک رفت
و حال خود را عرضه کرد ملک گفت چه غم است خر را بدست باجدار ده تا
در استعمال آرد تا دم خر برویاند و زن را بده بدست او تا به نفقهٔ
او قیام نماید و او را باز حامله کنند و خر و زن را باز بتو دهند
که مرد مسکین کار بتو آشفته نکرد و آن مرد خندید و سر سوی آسمان کرد
و گفت اللهم ان کان هذا حکمک وانت به راضی فانا به
راضی و الا فادفع ما یصرفنی عن شر ذلک آتش پرست هنوز
در دعا بود که سواری سبز پوش پیش او ایستاده دید گفت ای سوار کجایی
سوار گفت من ملکم از آسمان چهارم حق تعالی مرا فرستاده تا
انتقام تو ازین شهر بستانم نظر بشهر کن چون آن مرد نظر بازپس کرد

آن قصبه را دید که دریا شد و هنوز این زمان آن آب را زره بحر
میگویند و هنوز ستونهای او در قعر آن آب مانده است
و برین سدوم صغری گفتند و یا بی الله ان سیدوم
ملك سدوم حکایت در خوف عاقبت آورده‌اند که
حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه شب عسس وار
در محله میگذشت و از احوال عجزه و مساکین تفحص مینمود ناگاه پیره زنی را
دید که در کنجی دیواری سر عجز را بزانوی حیرت نهاده و در فاقه
خود تامل میکرد امیر پرسید ای زن از عدل و ظلم عمر چه خبر داری
گفت ای جوان بعدل و ش میخوانند اما هیچ فایده ازو بمن نرسیده
و حق من او را مکافات بدر رساند چون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
لرزه افتاد و گفت ای زن عمر را دعای بد مکن و او را حلال گردان و از
من چیزی بستان گفت ای جوان پیش اهل خرد رعیت دل سکینان
بها ندارد اما من به بیست و پنج دینار راضی میشوم امیر گفت فردا ادا
نمایم چون روز شد عمر تنها بدر آن سرا شد و آن زن را طلب کرد و
بیست و پنج دینار سرخ تسلیم زن نمود و درین معامله بود که زبیر

بن عوام در رسید و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین زن که دانست
انشخص عمر است عذر خواست و تملق نمود امیر گفت ای زن تملق مکن و
کتابتی بمن ده که در روز قیامت دامن گیر من نشوی که تو از من آزرده
آن زن و دو کس را گواه گرفت و خط برات آن بعمر داد عمر شاد گشت
چون ابو لولوء لعین او را طعنه زد و شهادت بجوار حق پیوست
پسر عبدالله او را بخواب دید گفت ای پدر با تو چه کردند گفت ای پسر
اگر فلان پیره زن خط برات بمن نمی داد مرا رستگاری نبودی
چون عمر بن خطاب ببین که صدرت و شهامت و عدالت و سیاست
او عالمیان را متواترست خوف خطری بدین منوال بود دیگر چون سلامت
برهند و عدل و خوف عمر با نجایی بود که روزی در عهد خلافت با غلام
خود افلح نام عزم شام کرد و بهر دو شان یک شتر همراه بود یک نوبت او سوار
میشدند وقتی که نوبه امیر بود غلام زمام شتر میکشید و وقتیکه نوبت غلام
بود امیر زمام شتر میکشید قضارا وقتی که در میشدند نوبت از آن
غلام بود غلام گفت یا امیر بیا سوار شو که خلیفه رسول خدای
که مرا سوار و ترا مردمان پیاده ببینند عمر گفت ای غلام الظلم

لا یدفع بالفساد یعنی ظلم بسبب و عار دفع نمیشود و درین بودند که خلق
شهر باستقبال عمر بیرون آمدند دیدند که عمر پیاده و غلام سوار است
گفتند ای امیر این چه حالست گفت ای یاران هذا اسهل علیّ
من توبیخ الله ایای بیت کسی که از سر صدق و صفا ز حق ترسید
هوای نفس بداد و رضای دوست خرید * گزید رحمت خود و ازو ببرد
رحمت حق * که گنج بی تعب و رنج هیچ دیده ندید * کسی که راحت خود
جست رحمت دگران * بدست خویش طناب امید خویش برید *
ملک چو عدل بپرورد همچو نوشیروان * بماند تا بدم صور نام او جاوید *
دیانت و کرم و شفقت و سیاست و عدل است برای جنت جاوید ملک اند
کلید حکایت آورده اند که یکی از امراء پیشین در وقت نزع
دستی دراز و دستی کوتاه میکرد صاحب دلی در وی بچشم عبرت نگاه
کرد گفت ای یاران میدانید که این ملک چه اشارت میکند گفتند
بفرمائید گفت میگوید دست ظلم کوتاه باید و دست عدل دراز تا جان
بآسان ستاننده شود بیت چو دانی که دنیا ندارد بقا * مزن تکیه
بر ملک و مال ای فتی * اگر ربع مسکون بدست آوری * مطیعت شود و

انس و

انس و جن و پری * چو عدلت نباشد سرانجام کار * بروز قیامت
شوی خوار و زار * وگر در جهان عدل ورزی و داد * سیاست
نمای برای و سداد * بهر دو جهان سرفرازی کنی * بجور و تعدی تن
تو بازی کنی * نشانند بر مسند زیر عرش * ز استبرق و سندس
جای و فرش نکته عدل در لغت تای بار است و بار را اگر تای نباشد
بر پشت بارکش استوار نباشد پس امیر عادل را تای عدل است و عدل
از صفات الله است تای دیگرش عفو میباشد که آن هم از صفات الله است
سربارش سیاست میباشد که آنهم از صفات الله است عدل و عفو تعادل
افتادند و سیاست جای غضب گرفت پس میر اندازات سایر جرمیه
بر عادل نماند زیرا که بار سربار تمام شده است جای ضرب و کرر
نمانده است نکته در تحمل امرا و قبول کردن نصیحت آورده اند
که ابو عتاب زاهد روزی در شهر طوفی میکرد و در کوچه بعضی از غلامان
نصر بن احمد بن لیث دید که آلت ملاهی در دست داشتند زاهد بجوش آمد و دانست
که اگر بر این ملاهی اهمال نمایم شریک ایشان میباشم و اگر دفع کنم عتاب
برنجش امیر کشد القصه جانب رنجش اختیار کرد و عصا را برگرفت و بر اصحاب

و اصحاب ملاهی حمله نمودند و آن ملاهی را خورد گردانید غلامان پیش امیر
دویدند امیر زاهد را طلب کرد و عتاب را آغاز نمود گفت اما
علمت من خرج علی السلطان وقع فی السجن علی السجان زاهد گفت
من خرج علی الرحمن وقع علی الزبانیة فی النیران امیر گفت
من دلک الزاهد زاهد گفت آنکس که ترا ضعیفه ساخته است امیر گفت
چه حاجت داری بگو گفت حاجت من بهشت است امیر گفت این برمن نیست
حاجت دیگر بخواه گفت آنکه فردای مارا عذاب نه‌دهد امیر گفت آن هم
برمن نیست زاهد گفت انا مع رب الحوائج امیر گفت مارا نصیحت کن
گفت ایملک چند عمر داری گفت شصت سال گفت روزهای شصت سال
بیست و یکهزار و پانصد روز است هیچ روز نیست دران روز گناهی
از تو در وجود نیامده است پس اگر این زمان رحلت نمائی بیست و یکهزار و
پانصد گناه بعرض حساب خواهی برد امیر که این شنید بیهوش شد چون
بهوش آمد گفت وا ویلا فکیف یکون حالی و انا ذنب کل یوم
خمسمائة ذنب بعد از آن توبه کرد و روی بعبادت حق آورد بیت
رو متاب از نصیحت ناصح تا شوی سرفراز در کونین عالمی گو ترا نکو بینند

برکنش

برکنش گر چه هست نور العین حکایت در ترحم بر عجزه و مساکین آورده اند
که طهمورث بن انوجه بن هوشنگ چون بر پادشاهی نشست برعایت خلایق
و عمارت ممالک قیام نمود و طریق عدل و انصاف پیش گرفت و در آن زمان
که شهر شاپور را بنا کرد قحط عظیم دران حوالی پیدا شد چنانچه استخوان
مردگان پوسیده در آب میکردند و میخوردند پادشاه روزی از این حالت
تفکر کرد و گفت عجزه درمعرض هلاک‌اند تدبیری باید کرد وزیر خود را
که از نبیره ارفخشد بن سام بود طلبید و حال بدو گفت وزیر عرض کرد
صحیح است که منعمان را فرمای بطعام شبانگه قناعت کنند و طعام
صباح را در شبانگه بدرویشان دهند چنین کرد و عجزه از هلاکت
خلاصی یافتند قاضی بیضاوی در نظام التواریخ گفته است که روزه
داشتن او بنیاد کرد القصه از برکت انصاف او قحط برطرف شد و از
ایام او تا این زمان قحط در شاپور نبوده است نکته یکروز انصاف
از پادشاهی بظهور آمد تا انقراض عالم برکت او در آنحوالی میماند
کسی که هر روز از او صفات انصاف و عدل در وجود آید تا
برکات او از حصر بیرون خواهد بود حکایت در ان زمان پادشاه فارس

آورده اند که اسکندر بن فیلقوس الملقب بذی القرنین چون بتائید
آنکه همه ملوک اطراف را مطیع خود کرده و در همه روی زمین گردید و سد
یاجوج و ماجوج در شهرین بست و ساتوخ و ماتوخ را خراج بستد و بای
وقایل او در اسلام آورده و از جابلقا و جابلسا باز گشت و روی بچین نهاد
خبر بخاقان بردند فغفور قان پادشاه چین بود با امرای خود گفت ای یاران صلح
که اسکندر را حاصل شده است خبر یافته اید تمامت با وی جنگ کردن
از خاصیت عقل بیرون است پس صلاح آنست که او را آشتی کنیم
و ضیافت کنیم تا بی ضرر از ما درگذرد و القصه قرار بدان دادند و باستقبال
او فرستند و خدمت تمام بجا آوردند و از همه انواع اطعمه و اشربه لذیذ
آوردند چنانکه صحرا پر شد و دو سه طشت پر جواهر نفیس پیش اسکندر
نهادند و گفت ای اسکندر دست بطعام کش که لشکر در انتظار است
اسکندر گفت دست من بطعام نمیرسد و آنچه پیش نهاده است
خوردنی نیست فغفور قان گفت من شنیده ام که خوردن تو جواهر نفیس است
پیشتر کی در روم وجه معاش حاصل نشود و از آن در عالم سرگردی
این زمان که در خان میخوری که دیگران میخورند چرا اینقدر در دنیا سرگشتگی

اسکندر

اسکندر از گفتار فغفور قان متاثر گشت و در دل توبه کرد و روی بروم نهاد چون
بشهر زور رسید بجوار حق پیوست ملک را به پسرش عرض کردند قبول نکرد
و گفت پدرم بدینجا رسید من بکجا رسم و راه تجرد و عبادت گزید و ملک را
بطلیموس داد بیت آری که دیدی که اوج چرخ گردش بلند که آخر از گردش
نه دربه فلک خشت قصر شد که آن برشته بالای سر درست زآب چشم
خسرو از خاک جسم قیصر است غلغل کوس و غریو طبل های و هوی تاج
بانگ قاصدان که آن نوبت از آن دگر است گردش چرخ معقوس
بر فراز فرش خاک آسیای آن که آب و زیر اختر است و آنکه نکارد
در میان این دو سنگ بزرگر که جبرئیل و پاسبان پیغمبر است آدمی گوی
اگر هر روز آب زندگی بماند جاودان گر خضر و گر اسکندر است کی تواند
شاد بودن بر بساط عافیت آنکه او را چون پیوسته دامی بر در است
حکایت در علم نبوا نهاده و اظهار سر خویش با اهل آورده اند
که در بنگاله پادشاهی بود نام او هلاد بن میلاد بود و ممالک هندوستان را
در تحت تسخیر آورده بود شبی در خواب دید که او را بالا چوب
او نگان کرده اند و کفش از پای او بیرون آمده بود از جامه

برهنه شده و آب سیاه گرداگرد او ایستاده و خود بر سبیل طلبیده و نیایش
دزین زده و بود و بیدار شد از هول لرزه بجان او آمد و باز بخفت
بیدار مانده بیت چون سحر از جانب مشرق برآمد یک نیمه فرو شده دیگر
انجم بدین سبب ماکنون دریابی بیتی چون روز شد در طلب تعبیر خواب او فرقه
طایفه بودند که او شان را براهمه میگفتند بعلم تعبیر مشهور بودند
یک ملک محمود و مخالف دین بودند و بیشتر بسبب مخالفت دین چند
کس از ایشان کشته بود و حقد و حسد ملک در ضمایر آن طایفه راسخ
بود شد ملک از مکاید ایشان غافل بود خلوتی ساخت و آن طایفه را
بخواند و خواب خویش بر او شان عرضه کرد و آن طایفه از تاب
حقدی که با ملک داشتند و فرصت را غنیمت شمردند گفتند تا باین خواب
بغایت خطرناک است رجوع بکتب کرده ملک ما را اجازت دهد تا روزی
کتابها را ملاحظه کنیم ملک اجازه داد و آن طایفه بخانه خود رفتند و مجتمع
ساختند و گفتند این ملک از ما قریب به دوازده هزار کس کشته است و مجال
انتقام است میباید تعبیر او بر وجهی نمود که خلاص ما هم در هلاک
او واقع شود پس برین اتفاق نمودند که کریم پسر خود و توران دخت

مادران او

که زن اوست و دختر که بهترین آن دو پیل سفید که تخت شاه میکشند
و دو وزیر و دبیر را بشمشیر فاصله کشته گرداند و خون همه در مجلس
بجوشانند و تن خود را بدان بیالایند بر خون طبیبان بشویند و مجموع را
با دو شان در قبر دفن کنند تا قران این خواب از ملک بگردد و اگر
ملک چنین نکند زوال ملک او عنقریب متوقع است برین سخن
اتفاق نمودند و روز سیم بخدمت ملک آمدند ملک خلوتی
ساخت و او شان را در آن خلوت برد و خواب را استفسار
نمود او شان همه علی العجله گفتند ای ملک چنین و چنان
میباید کرد تا شر خواب از تو دفع شود ملک چون این سخن بشنید
در حال لرزه بجان او آمد و بخود گفت چه فرق باشد میان مرگ
من و مرگ عزیزان من این کار را چون توانم کرد که خلعت میاید
بالای کسی فروخته اند بیت هر که آمد درین سرای غرور
همه شش جهت است منزل گور نه برآمد گفتند کسی که خلعت
و کیست دار و جان خود را مقابل آن کس ندانند مصور کیا
که اگر ملک را بقای میباشد بجای یک پسر صد پسر میاید بجای این

ووزیر و دبیر در عالم کم نیست و اشتر و پیل حساب ندارد و اصل بقای
ملک است و بتحقیق بدان که همه عقلا لذت و راحت دنیا را
از برای خویش خواهند و ازین فصل بسیار فرو خواندند ملک آن
چون حجت ایشان در سخن براندن دید بغایت رنجور شد و سیلاب
خون از دیدگان براند و از میان ایشان برخواست بخانه خود
رفت و چون ماهی بخشکی میطپید و بخود اندیشید و گفت مرا این
که میوه دولت و پس از وفات بدو دست ظهیر پادشاهی چون کنم
و چون ملک من بعد از وفات بدست غیری افتد در تقدیم
و تاخیر چه تفاوت باشد و بی توران وجهت که رخسار او چون ایام
جوانی خرم و دلخواه و زلفا و چون شب بگشت در هم نه کوتاه
برت هرچه نیکتر و صفت هرچه تمامتر مجاورت مهرآرای او محال است
روح افزای تا حرکات تناسب و اخلاق مهذب و اطراف پاکیزه و
اندام ملایم شعر لها بشر مثل الحریر و منطق رخیم الحواشی
لا کثیر و لا نزر و عینان قال الله کونا فکانتا تفعلان
بالالباب ما یفعل الخمر و بدن حریر سنخان نرم چشمها از سحر

فدای عز و جل

از خدای عز و جل است بدو کن چگونه بیت با دل ارباب عقل مستی
چنان بپرخمر کند با طبیعت مجنون و از زندگانی چه تمتع گیرم
و وزیر که مدار عالم و مدام بنی آدم است و در نظام ممالک و رونق
اعمال و حصول اموال و فوات خراجات سپید دست چون ابر است
و دبیر که نقش بند جهان و فلک شاگرد بنان اوست و دبیر
آسمان خاکپر بیان و لفظ عقد چون ثریا منظوم و خطی چون دُرّ دریا
منثور و مصالح اطراف و حوادث زمان چگونه معلوم شود
و بر احوال آدمیان و غرایب احوال بچه تاویل وقوف توان یافت
و بی پیلها و شترها اسباب جهاز عساکر چون میسر گردد و هرگاه
که ازین مذکورات بی بهره شدم و از عزیزان جدا شدم از ملک
و زندگانی چه بهره و چه لذت یابم بیت نواب را تامل کردم
کردم امروز و ندیدم مخلصی چون فراق احباب چگونه بار
بینم در زمانه بنجاک اندر همه حباب اصحاب و باری مدتی در این
اندیشه بود و وزیر را معلوم گشت که شاه را ملالت هست
بخود اندیشید که اگر بدست استکشاف این واقعه اقدام نمایم

اندر بسم بگیرد و دور است و اگر اهمال نمایم از اخلاص بعید است
پیش ملک ایران دخت رفت و گفت شاه را ملالتی عظیم
افتاده است و از آن روز که بنده را با ملک اتفاق صحبت
افتاده است تا این وقت هیچ سرّی از من پوشیده نداشته است و دو
روز است که براهمه را طلبیده و با ایشان خلوتی کرده و از آن
روز ملول است و من میترسم که آن ملاعین او را بکاری داشته
باشند که خسارت عظیم ملک و ملک او را در آن باشد و هیچکس مطلع نیست
که تو بروی و این حال را استکشاف کنی ایران دخت رفت
و آداب خدمت را بجای آورده گفت ای ملک موجب فکرت
چیست و آنچه از ملاعنه شنیده باز گوی و بندگان را آگاه گردان
که بندگان نیز در هر چه پیش آمده است مشارکت نمایند و بجهد آنچه
که از اسباب امکان و مقدرت هیچ فاصله نیست هر آفت که از
دهر حادث شده که روی نماید دفع آن مهیاست پس در اظهار آن تقصیر
که شاه را از آن ملالت است اهمال نشاید ورزیدن ملک گفت
الحاح منمای که رنج بیشتر گردد ایران دخت الحاح بسیار کرد

ملک گفت

ملک گفت براهمه ملاعین میگویند که ترا با پسر و زن و دبیر و سپهسالار و شتر بختی
بکشم همه را باید کشت تا شر خوابی که دیده شده است مدفوع گردد و ایران
دخت بحیات عقل و است که از براهمه خدیعت است گفت ای ملک
دل تنگ مباش که جانهای همه بندگان فدای جان تو ملک باد و چون جان
بندگان را این قدر مقدار دارد که شر خواب از ملک دفع شود و بجان منت پذیرند
اما خون ریختن امر صعب است مبادا که آن ملاعین با تو کینه کرده باشند
و بعد از آن تحقیق شود و ندارد که الرأی بعد القضاء لا ینفع
پوشیده نیست که براهمه ملاعین ملک را دوست ندارند و حقیقت
جای سرها و ستانیستند و غرض ایشان درین تعبیر این است که از ملک
انتقام کهنه بستانند و درین کار تعجیل نباید کرد که صبر را عاقبت محمودست
گفته اند من تعجّل اخطأ المراد و من تأنّى اصاب او کاد
ملک گفت رای تو چیست بگو ایران دخت گفت مجال کسب بسیار
دیگر مانده است اگر مسموع شود گفته شود ملک گفت بگو تا چیست گفت
ایشان حکیمی صاحب دیانت در شهر است او را باید طلبید و خواب
بر او عرضه کردن که اگر تعبیر او موافق آن ملاعنه بود و چاره نهای

ما همه فدای جان تو باد و اگر مخالف آمد امر امر شاه است پس آن حکیم را
طلب نمودند و خواب را بر او عرضه کردند حکیم گفت ای شاه کار تو
بالا خواهد گرفت و در ملک افزونی حاصل کرده اما نباید تعجیل در کارها
نکرده و باید حلم را پیشه سازی ملک آن حکیم را خلعت فرموده و آن
که سر خویش با هر نا اهل نباید گفت و براهمه را قمع کرد القصه چون روزگار
برین گذشت ملک زن دیگر بر سر توران دخت آورد و به رسم عشرت
با او الفتی نمود قضا را روزی نوبت توران دخت بود و ملک
با توران دخت بطعامی مشغول بودند که ناگاه آن زن دیگر خود را
آراسته چون سرو سهی برایشان گذشت شعر تعرضها اهتزاز ذوائب
اتبعه مرة غیثهن الوسمی سجاج و یرجع اللیل مضیئا اذا
ابتسمت من ابیض حصل السمطین وضاح ملک چشم را تابع
حرکات او کرده از جمال و التذاذی یافت که بر بیت مناسب و صورت
سالب دیدت شعر چون آب همه زره زره زلف و زلف
همه گره گره در کشش شعر کالغصن حرکه النسیم و اغادات
علیه دمیه و سواده آخر الدهر ملک دست از طعام باز کشید

دوفور

دو فور شهوت و صدق رغبت عنان تمالک از وی ربوده و خواست که
گردن بکشد توران دخت از آن شفقته گشت و طبق طعام بر ملک و آن
زن ریخت ملک در خشم شد و وزیر را طلب کرد و گفت ای وزیر چون
این نادان مرا این استخفاف نمود از پس نفس ببر و گردنش بزن
تا کسی دیگر چنین دلیری نکند وزیر گفت ای ملک سخن حکیم یاد داری
که در تعبیر خواب گفت تعجیل مکن شاید این اثر آن تعبیر است ملک گفت
این سخن فایده ندارد و البته میباید کشت وزیر توران دخت را برد
و در خانه پنهان کرد و تیغ بخون گوسفند آلوده به پیش ملک آمد و گفت
امر ملک را بجا آوردم و توران دخت را کشتم ملک از خشم تسکین گرفت
چند وقتی گذشت ملک را صدمت خشم فرو نشسته بود و تامل در حال
خویش کرد جای توران دخت در خانه خالی دید و گریست و ندم بر ملک
کسی را نیافت آثار ندامت دست داده اند و توران دخت
در او اثر کرد چنانکه دست از عشرت باز داشت و خورد و خواب بر خود حرام
وزیر دریافت که ملک در غایت پشیمانی است پیش ملک آمد گفت ای شاه
غمناک نباید بود که هر چه گذشت باز نیاید و غم بیهوده فایده ندارد

بغیر از کاهیدن تن و کوتاهی عمر ثمرهٔ غم دیگر ضرری نیست و حکما گفته اند
که اگر کسی مذمت را اظهار کند خاصه در ضرری که از امکان تدارک
دور است و مدت خویش کرده باشد آن کس بخرافت و حماقت
منسوب شود ملک گفت این تاوان برین است که یک کلمه که از من
صادر شد نفس این عزیز را باطل کرد و ما را چنین در اندوه و لذا نشستی
وزیر گفت موجب اندوه دو تن می باشند یکی آنکه همت خود و بند کرداری
مصروف دارد و دیگر آنکه در حال قدرت نیکی کردن فرض نشمرد
و مدت دولت و تمتع این دو کس در دنیا اندک باشد و غم و حسرت
در آخرت بسیار و از دو تن دوری می باید نمود یکی آنکه نیکی و بدی
یکسان پندارد و ثواب و عقاب را انکار کند و دیگر در حال خشم
عنان تمالک بدست دیو دهد ملک گفت ملک را ضایع کرد امیدی
و سعی تو ضایع شود وزیر گفت سعی سه تن ضایع باشد یکی آنکه با سفله احسان
کند دوم آنکه از نااهلان چشم نیکی دارد سیم آنکه بر گذشته تاسف خورد
ملک گفت سزاواری که ترا معذرت کنند وزیر گفت سزاوار آن بعد
دو تن می باشند یکی آنکه بی گناه را عقوبت کند یکی آنکه با خلایق لجاج از مردمان نفی

نماید

نماید و عذر پذیر نباشد ملک گفت ما را آرزوی دیدار تو از آن دوست
بسیار است وزیر گفت سه تن آرزوی چیزی می کنند و نیابند یکی آنکه
مفسدی که ثواب مصلحان چشم دارد دوم بخیلی که ثنای مردمان توقع
توقع کند سیم جاهلی که حقد و حسد و کبر و عجب ورزد و رتبه ابرار طلبد
ملک گفت ما را حقیر میدارید که چندین دلبری می نمائی وزیر گفت
مخدوم بچشم سه تن حقیر می آید یکی آنکه بی ضرورت با مخدوم سخن گوید
و مجال سخن را نشناسد دوم آنکه دست تطاول و خیانت در مال
مخدوم گشاید و از تصرف اموال او باک ندارد سیم آنکه بی استحقاق رتبه
در حرم مخدوم اقدام نماید و اسرار حرم را افشا نماید و بدین نوع عمل
مغرور گردد ملک گفت ترا ضیع و سبک سری یافتم وزیر گفت
سه کس بدین معاتبه مخصوص اند یکی آنکه جاهلی سفیه را بر علم آموختن
تحریص نماید دوم آنکه احمقی عاقبت را در محافل بر جود دستوری
دارد و در اسرار حفظ محروم گرداند هر ساعت چیزی از و روایت کند
دیگر وهی بد و حوالت و انگشت گزیدن سود ندارد سیم آنکه سر خود را
با کسی گوید که در کتمان سر خویش تمالک و تحفظ مشهور نباشد ملک گفت

درین کار بر تهتک و تجمل تو دلیل ظاهر است وزیر گفت تهتک و تجبر
در حرکات و سکنات شش تن ظاهر است یکی آنکه مال خود را پیش اجنبی
ودیعت نهد و ناشناخته را میان خویش و خصم حکم سازد دوم آنکه
دعوای شجاعت کند و برابر از دشمن تحمل نکند سیم آنکه گوید
از آرزوی جسمانی فارغم و اقبال من بر لذت روحانی مقصور است
و در همه وقت مسخره هوا باشد و قبله خود شره و شهوت ساخته باشد ملک گفت
توران دخت را با چه کشتی وزیر گفت سه تن با چه کار را شروع کنند
یکی آنکه تلطف و مهربانی بسیار کند و قول خود را بتحقیق نرساند دوم آنکه
بر خشم قادر نباشد سیم پادشاهی که همه کس را بنوازد و کارهای بزرگ خود
الملاح رهد ملک گفت رحمت وداع کردیم بفقدان توران دخت
وزیر گفت دو تن از رحمت بی نصیب باشند یکی آنکه عاقل کم نصیحت جاهلان
مستملا کرده دوم آنکه برای خویش معجب باشد بدخوئی که از اخلاق
ناپسندیده خود هیچ تادیل خلاصی نیابد ملک گفت همه نیکیها گم کردی وزیر
گفت این صفت بر چهار کس نسبت میتوان کرد یکی آنکه جور و تهور را
فضیلت شمرد دوم آنکه برای خویش معجب باشد سیم آنکه با دزد الفت گیرد

چهارم

چهارم آنکه زود در خشم شود و دیر بر رضا آید ملک گفت بتو واثق نباید بود
وزیر گفت ثقت خردمندان بچهار کس روا نباشد یکی آشفته رای
دوم دزد گرسنه سیم پادشاه بی رحم چهارم قاضی بی دیانت رشوه
خوار ملک گفت فراق توران دخت ما را رنجور ساخت بجای او
کس را نمی یابیم وزیر گفت بر فراق پنج زن غم میباید خورد یکی آنکه
اصل شریف و جمالی رایق و عفاف شامل داشته باشد دوم آنکه
دانا و زیرک باشد و یکدل و مهربان بوده سیم آنکه در حضور و غیبت وزراء نصیح
جفت مرعی دارد چهارم آنکه در نیک و بد و غنا و عنا رفیق و الفت
شعار خود سازد پنجم آنکه قدوم او مجتنب و یمن در ظهور آرد بدین فعل
که کردی خدمت همه عمر را ضایع کردی وزیر گفت سه تن بدین عیب
موسومند یکی آنکه احسان خود را بمنت و اذی باطل کند دوم پادشاهی
که بنده دروغ زن کاهل را تربیت فرماید سیم مهتری که در نخوت
که عقوبت او اخلاق حمیده او را باطل سازد چهارم مادر مشفق
که در تعهد فرزند عاقل مبالغه نماید پنجم آزاده مرد سخی که بدعهد
برود ... خود مقصود سازد ششم آنکه سخن دشمن فخر آرد هفتم آنکه

ظاهر و باطن خود را با مصاحبان یکسان ندارد ملک گفت همه اوصاف حمیده
خود را باطل کردی وزیر گفت پنج چیز پنج چیز را باطل سازد یکی خشم
حلم مرد را در لباس تنک عرض نماید و علم او را در مضیعهٔ جهل اندازد
دوم غم عقل را بپوشاند و تن را آزار کند سیم حکمها دایم ترا
بفاد سپرد چهارم گرسنگی و تشنگی روح را خیره سازد پنجم کبر و عناد
همه مناقب را زایل کند ملک گفت توانا از مرده بهتر نبودی
وزیر گفت ده کس را بده چیز بباید آزمود شجاع را بجنگ فلاح را
بذرگری مخدوم را در صحبت بزرگان را وقت حاجت دوست را
هنگام حاجت اهل خانه را در حال نکبت زاهد را در احتراز از هوا
قیامت عالم را در عمل سلطان را در عدل دوست در تنگی چون
وزیر اشتیاق ملک را بر دیدار توران دخت از حد بیرون دید زمین
خدمت ببوسید و گفت ای ملک ثمرهٔ تعجیل و ناشناختن محل آن را
بر تو معلوم شد و فایده علم و انابت را دانستی گفت دانستم وزیر گفت
پس توران دخت با حسن جمال و اکمل جمال در حریم حرم شاه بدست
پرستاران این موعود است القصه ملک بکمال توران دخت

شاد گشته

شاد گشت و این حکایات در علم و امانت داستانی شد و جای عبرت
امرا و سلاطین گشت و بالله التوفیق **باب دوم در احوال**
علما و درین باب پنج فصل است **فصل اول** در فضیلت علم
قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم
قائما بالقسط حضرت عزوجل وعلا کلمهٔ توحید را که افضل کلمات
و راس عبادت و مبنی سعادت است بحجت مدعی نصب کرد در ازل
در معرض استظهار شهود طلبید و ذات شریف خود را اثبات هدایت
وصفوت عباد او که ملائکه اند بران اضافه نمود و بدان اکتفا نکرد
تا اهل علم را بدان ترضیه ساخت اگر نظر بر مشهود به میکنی کلمهٔ توحید است
که اشرف مقاصد انام است و اگر نظر بر رفقای شهادت میکنی
خدای عزوجل است با ملائکه کرام و اگر نظر بر شهود له میکنی هم حق سبحانه
تعالی است پس از ان رفع واسطه کرد و کشف نمود و بهر دو شهادت
بشهادت خدای و شهادت اهل علم قال اصدق القائلین
قد کفی بالله شهیدا بینی و بینکم ومن عنده علم الکتاب
پس از ان اهل علم را بشهادت مطلقه مخصوص گردانید گفت قال

قال الذين اوتوا العلم ويلكم ثواب الله خير لكم الآية ونيز با آنكه جهل را
همه عالم مخصوص کرده وگفت ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر
منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم ونيز خشيه که سر همه حکمتهاست
مخصوص گردانیده وگفت جل وعلی انما یخشی الله من عباده العلما
وبجهة این خواص محبت علما خود واجب کرده وگفت یا ابرهیم
انا علیم احب کل علیم کرده وسبب آن را بیان نموده که موافقست
درصفتی که آن علم است واین از اوضح دلایل است بر علو رتبه علم حضرت
رسالت پناه فرموده است لیشفع یوم القیامة الانبیاء ثم العلماء
ثم الشهداء زهی مرتبه که پس از رسالت وفوق شهادت است
و هر چیز را شرفی است اما نسبی چنانکه عنید را شرف است اما نسبتی که
وشده عدو را شرفست اما نسبت بر اسپ وی با فضایل مردمی قیاس است
و شرف علم علی الاطلاق است نه نسبت بچیزی تا بحدی که بهیمه زکیه
اشرفست از بهیمه پلید یعنی سگ اخس الاشیاء است اما سگ کلیمه
که تعلیم نیافته گشته او بحسب الشرع حلال نیست چون کشته سگ اخس الاشیاء است
به کلیمه که تعلیم یافته گشته او حلال است وقیمت او مباح وقتل او حرام است

آدمی

آدمی که اشرف مخلوقاتست وبخلعت ولقد کرمنا اختصاص یافته
چون بصفت علم موصوف گشت اورا چه شرف باشد و شرف او را
چون توان بیان کردن وبالله التوفیق **فصل دوم** در فضیلت تعلیم
وتعلم اما فضیلت تعلیم بشواهد نقلیه وعقلیه ثابتست اما شواهد
نقلیه حضرت عزت جل جلاله در معرض استنطاق وتقریر چنین فرموده
ومن احسن قولا ممن دعا الی الله وعمل صالحا ونیز فرموده است ادع
الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وچون حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم معاذ بن جبل را بیمن فرستاد وبوصایا
لایقه وصیت کرده اعلی وصیت او آن بود که لان یهدی الله بک رجلا واحدا
خیر لک من الدنیا والآخرة وما فیها ونیز در صحیح مسلم آمده است
که روز قیامت حق سبحانه وتعالی مجاهدان وعابدان را بفرماید
که به بهشت روید وعلما گویند الهی ایشان بسبب علم ما
عمل ورزیده اند چرا پیش از ما به بهشت میروند حق تعالی میفرماید انتم
عندی کبعض ملائکتی بشفاعة غیرکم اخرتکم تشفعوا
الحدیث پس علما در شفاعت میکنند وبا ایشان [illegible]

که شفاعت ایشان خلاص میابند و به بهشت میروند و نیز در جامع
ترمذی آمده است که ان الله وملئکته واهل السموات والارض
حتی النملة فی جحرها وحتی الحیتان فی البحر لیصلون علی معلم الناس
الخیر و نیز حق تعالی علم را باعظم القاب یاد کرده و در اشرف ابواب چنانکه
از حضرت عیسی ع مرویست که من علم وعمل فذلک یدعی عظیما فی
ملکوت السموات و این نهایت اجلال است اما شواهد عقلیه
بدان ارشدک الله که شرف صناعات بسه چیز باید دانست یا بنظر
بتاثیر طبایع که بسیر عرفان است چنانکه فضل علوم عقلیه مثلا بر علوم لغویه
یکی بعقل میباید دانست و یکی بسمع و عقل از سمع اشرفست پس معقول
از مسموع اشرفست و یا بنظر بعموم نفع مثلا چون فضل زراعت
بر صباغت و یا بنظر بمحل تصرف میباید کرد مثلا چون فضل صباغت
بر دباغت تصرف یکی در زر است که اشرف جواهر است و تصرف
یکی در پوست مردار است که اخس شیاست چون این مقدمه معلوم شد
پس علم را اگر نظر بتاثیر طبیعی میکنیم ادراک او بعقل و ذکا و صفا حاصل میشود
و عقل اشرف صفات انسان است زیرا که بعقل قابل قبول امانت الهی

شده و بعقل از سایر حیوانات ممتاز گشت و بعقل بجوار حق تعالی رسید
و اگر نظر بعموم نفع میکنیم نفع علم دنیا و آخرت را شامل است اما در دنیا
ثمره اش عزت و وقار است و نفوذ حکم بر سلاطین و وجوب احترام
برکافه انام و اما در آخرت ثمره اش سعادت ابدی و قرب حضرت
احدیت و اگر نظر بمحل تصرف میکنیم اشرف موجودی بر روی زمین آدمیست
و اشرف عضوی از اعضای آدمی دل است و تصرف علم در دل است
بجهت تکمیل او و اشتیاق بحضرت باری سبحانه و تعالی و نیز علم از خاص
صفات الله است پس عالم را ازین نفس فخر این صفت است چون شرف علم
متحقق گشت شرف معلم بضرورت معلوم شد و نیز مقصود از آفرینش
ایجاد مقاصد است و درین گفته اند الدین لولا شطب البیان لعزل
والقلم لولا لسان البرهان منعزل لعمرک شبکة الشک لا ینفک
الا بطبة تدور فی قراب الفلک **بیت** بمعلم درست باید دین
بمعلم یافت مرد یقین روضهٔ خلد و شربت تسنیم کی شود بر تو کشف بی تعلیم
تو چه دانی که چیست جنت و نار گر معلم نکردی استظهار سگ و آهو که
فرق میکردی خوک و بز را که حجت آوردی کی بدانستی که ازره اکرام

بمعلم حلال از حرام ٭ یافت عزت بر اکنان سما ٭ آدم از فضل علم الاسما ٭
شرف انبیا از لطف عمیم ٭ هست بر هست از ره تعلیم ٭ کز معلم بود پیغمبر ٭
کی بدی فضل او بعام بشر ٭ گشت معلوم کز ره تمیز ٭ فضل تعلیم علم بر
همه چیز ٭ **اما فضل تعلیم** بدانکه ارشدک الله که طلب علم را فضل و غایت ٭
و شرف بی نهایت در اخبار صحیح آمده است که ما عبد الله احد
بشیء افضل من فقه فی الدین ٭ و نیز رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته است ٭
لکل شیء عماد و عماد هذا الدین الفقه ٭ لان تغدوا
فتعلم بابا من العلم خیر لک من صلوة مائة رکعة ٭ و نیز ابو ذر غفاری
رضی الله عنه روایت میکند که پیغمبر فرمود ٭ حضور مجلس علم برای تعلیم بهتر است
از هزار رکعت نماز ٭ و از عیادت هزار بیمار ٭ و از تشییع هزار جنازه ٭
یاران گفتند از قرائت قرآن هم بهتر است ٭ رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ٭
هل ینفع القرآن الا بالعلم ٭ و نیز کثیر ابن قیس روایت میکند که پیش ابو
درداء رفتم در مسجد دمشق گفتم یا ابا درداء از مدینه آمده ام تا اینجا در طلب
حدیثی که شنیده ام که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت میکنی ٭ ابو درداء
گفت ترا هیچ حاجتی نیاورده اخیر از تعلم این حدیث ٭ گفتم ای والله ٭ ابو درداء گفت

بشارت

بشارت باد ترا که از پیغمبر شنیدم که گفت ٭ هر کس که در راهی رفت که
در آن راه علم را طلب بکند ٭ حق سبحانه تعالی راهی از راههای او به بهشت گشاده گرداند ٭
و فرشتگان آسمان پرهای خود را در زیر پای طالب العلم می نهند از
رضای وی ٭ و نیز در اخبار آمده است ٭ چون کسی روی در طلب علم کند ٭
هر گامی که فرو مینهد ٭ گناهی از وی محو میگردد ٭ و چون بر میآورد ٭ درجه
از برای او بلند میشود ٭ این شرف از آن است که احیاء دین و تمشیت
و تأسیس مبانی خیرات ٭ و اقامت حجج و براهین و کشف و شهادت
و ترتیب اسباب معاش ٭ و انتظام وسائل معاد ٭ و تزکیه نفوس ٭ و تصفیه
قلوب ٭ و کسب مقامات ٭ و ارتقاء درجات خیر بتعلیم حاصل میشود ٭
پس طلب علم از اعلا مقامات کمال است ٭ بدان شرایطی که در فصل سیم
یاد کرده آید انشاء الله تعالی ٭ **بیت** ٭ الا ای خردمند روشن ضمیر ٭ اگر زانکه
خواهی تو قلب منیر ٭ طلب کن علوم و برون رو ز جهل ٭ که کسب معانی
نه کاریست مشکل ٭ چو مطلوب اشرف بود علم دین ٭ بود طالبش اشرف الطالبین ٭

فصل سیم در علامات علمای ربانی و علمای نفسانی ٭ بدان ارشدک الله که علمای
ربانی را علامتهاست که آن علامتها دلایل واضح است ٭ بر آنکه علمای ربانیست ٭

و اضداد این علامات دلیل واضح است بر آنکه علما نفسانیه نه ربانی ؛
پس بذکر علامات ربانی اکتفا نمائیم که علامات علماء نفسانی همه در
در اضداد این علامات معلوم میگردد و بالله التوفیق بدان
ای طالب راه حق که علماء ربانی را هفت علامت است علامت اول
آنکه دنیا را بالعلم خویش طلب نکند که ادنی درجه عالم آنست که حقارت
دنیا و خست او و فناء او و عظم آخرت را و بقاء او را بداند که
دنیا و آخرت از اضداداند هرگاه که یکی را راضی شد دیگری در غایت
سخط است چون کفه میزان هرگاه یکی سنگین شد بضرورت
دیگر کفه سبک میآید پس هر عالمی که حقارت دنیا را نداند
وکدورت و وفور انصرام او را مشاهده نکند او فاسد العقل است
زیرا که تجربیات و مشاهدات بحقارت و انصرام دنیا واضح دلایل
عقل است پس کسیکه فاسد العقل است از علماء ربانی چون میباشد
و هر عالمی که عظم سعادت آخرت و دوام نعیم او را نمیداند او
مسلوب الایمان است پس از علماء ربانی چون میباشد کسی که مسلوب
الایمان است و هر عالمی که مضاره دنیا و آخرت نمیداند و نمیدید اند

کر جمع میان

کر جمع میان دنیا و آخرت طمع است و در غیر مطمع آن جاهل است بشرایع
جمیع انبیا پس از زمره علماء ربانی چون توان شمرد و کسی که بشرایع
جمیع انبیا جاهل باشد و اگر کسی اینهمه را بداند و دنیا را بر آخرت اختیار
کند پس او مقهور هوا است و اسیر شیطان است پس چون توانی شمرد و شمر
از علماء ربانی و از آنست که حسن بصری رحمه الله میگفت عقوبة العلماء
موت القلب و موت القلب طلب الدنیا بعمل الآخرة و عمر رضی الله
عنه میگفت اذا رایتم العالم محبا للدنیا فاتهموه علی دینکم
بیت دین ز دنیا همیشه آزرده است ؛ آب دنیا جمال دین برده است ؛
دین و دنیا هر دو بد نه قرین ؛ قحبه آن را و قلطبانست این ؛
و در اخبار صحیح آمده است که لا تجلسوا عند کل عالم الا عالم
یدعوکم من خمس الی خمس من الشک الی الیقین و من الریا
الی الاخلاص و من الرغبة الی الزهد و من الکبر الی
التواضع و من العداوة الی النصیحة و از آثار عیسی علی
نبینا و علیه السلام مروی است که در منبر وعظ میگفت ؛
یا علماء السوء لا تکونوا کالمنخل یخرج منه الدقیق

اللطیف ویبقی فیه النخالة کذلک انتم تخرج الحکمة من افواهکم
ویبقی حب الدنیا فی قلوبکم یا عبید الدنیا کیف یدرک الآخرة
من لا ینقضی شهوته من الدنیا الحق اقول لکم ان
قلوبکم تبکی من اعمالکم جعلت الدنیا تحت السنتکم
والآخرة تحت اقدامکم ویلکم ماذا یغنی عن بیت
مظلم ان یوضع السراج فوق سقفه یا عبید الدنیا
افسدتم آخرتکم فصلاح الدنیا احب الیکم من صلاح
الآخرة فای الناس اخسر منکم بیت هر که دنیا خرید و
علم فروخت آتشی بهر جان خود افروخت واو آن نا اهل
و بی سرشت باقی نیکی را بفانی زشت بکند فرق زهر از شکر
باشد آن ابله از خر کمتر بود و دوم آنکه مامور بخویش اول عمل باشد
و بنهی خویش اول منتهی قال الله تعالی کبر مقتا عند الله
ان تقولوا ما لا تفعلون یعنی بزرگ گناهست موجب
غضب خدا آنکه علم گوئی و در وی کار نکنی فضیل عیاض
گفته است روز قیامت عالم بی عمل را پیش از بت پرستان

بجهنم میبرند و در اخبار آمده است بیشتر حسرت روز قیامت عالمیست
که دیگران بعلم او عمل کرده باشند و رستگاری یافته و او در دست
و زبان گرفتار شده سماک میگوید ای بسا ندگان که نسیان خدا اند
ای بسا اعیان راه حق که از راه گریزندگانند ای بسا ترسندگان
که بر معاصی دلیرند ای بسا مقربان که از خدای دورند آه از علم بی عمل
بیت علم را از ثمر عمل باده دین و دولت ازین دو شد زاده
علم بیکار زنده در گورست کار بی علم تخم در شورست حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم میفرماید تعلموا ما شئتم ان تعلموا
فلیس یاجرکم الله حتی تعملوا عبد الله بن مسعود میفرماید زمانی
که دلها از معارف سرد میشوند در آن زمان نه معلم نه متعلم فایده
از علم نمی یابند دلها چون زمین شوره گردند هر چند که باران
بارد هیچ سود و نتیجه نیابد و این بدان سبب است که دلهای ایشان
مایل دنیاست بواسطه حب دنیا ینابیع حکمت از دل ایشان سلب
شده حب جاه و سروری بر دل ایشان مستولی گشته و از آنست
که پیغمبر صلی الله علیه فرمود ان الشیطان ربما یسبقکم بالعلم

قیل کیف ذلک یا رسول الله قال یقول اطلب العلم ولا تعمل
حتی تعلم فلا یزال سابقا فی العلم مسبوقا بالعمل حتی یموت بغی
علم و در اطباق الذهب آورده است کیف یأمرون بالمعروف
وما عرفوه و کیف ینهون من المنکر و قد اعترفوه و من العجایب
سقاء ذو عطش و کحال ذو عمش امام الحرمین آورده است
که اگر فقیه ترک جماعت بعذر رخصه باشد بدانکه از علمای ربانی نیست
و علم او نه از برای قوام دین و نشر شریعت است زیرا اگر انکار
این حدیث میکند که صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذ بسبع
وعشرین درجه بکافر میگردد که این حدیث متواتر است
و اگر انکار نمیکند اما اینقدر سود برا و محقر می آید پس سفیه مختل
العقل است و از علمای ربانی چون میباشد و اگر این سود را محقر
نمیدارد اما تکاسل میورزد او لاابالی و بیباک است که معصیت
یکه را بکت یکه میفروشد و کسی که پروای او بدین قدر باشد
چون علمای ربانی میباشد بیت سیم کو سیل و بال بود مایه اش
عجب و قیل و قال بود هر که را علم هست و نیست عمل میتوان
کرد نسبتش بجهل میکشد بار و بهره اش نه بود بخشد زر و
که زهره اش نبود مانده گشته است او به بار گران محنت

از اوست

از اوست رحمت از دگران این عجب بین که بار مشک و عسل
او و دهن تلخ و زشت گنده بغل دارد ان بار علت از صفرا
دل پر از کبر و سر پر از سودا زین بتر نیست خسر هر دو جهان
الغیاث الغیاث یا رحمن علامت سیم آنکه اهتمام غایت و اعلی
مرام از علوم نافعه منذره باشد و از علوم جدال و قیل و قال اهتمام
ارادت باز دارد حجة الاسلام در کتاب فاتحة العلوم آورده است
که کسی علوم مهمه را اگذارد و بتحصیل نوادر فروعیه مشغول شود
چنان است که کسی بعلت نایله گرفتار باشد و طبیب حاذق حاضر بود در وقت
وافی و این علیل از دوای علت خود سوال نکند و میپرسد
که ما قر قرمار ام صبت چیست این غایت سفه و نهایت جهل است
و در خبر است که یکی از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
سوال کرد که علمنی غرایب العلم رسول فرمود ما ذا صنعت
فی راس العلم صحابی گفت یا رسول الله و ما راس العلم
رسول فرمود هل عرفت الموت صحابی گفت نعم یا رسول الله
رسول فرمود اذهب هیا للموت ما تحتاج الیه ثم تعال

اعلمک من غرایب العلم **بیت** معلم چند در تعلیم علم عالم سفلی *
هیچ بس که دانستی که میرد هر که زاد آخر * آورده اند که حاتم اصم سی و
سه سال پیش شقیق بلخی تحصیل علم کرد * روزی شقیق او را پرسید *
که درین مدت چند علم آموختهٔ * حاتم گفت هشت مسئله آموخته ام *
شقیق گفت درین مدت طویل با چندین جهد بلیغ * ازین بیشتر [illegible]
پس سعی ما ضایع و جهد تو باطل بوده است * حاتم گفت اگر استاد را
تصدیع نباشد * آن مسائل را عرضه نمایم * شقیق گفت تا ببینم * حاتم گفت
مسئله اول آنکه درین خلق تامل کردم * هر کسی چیزی را دوست گرفته
بودند * اما در وقت رفتن هیچ با او بگور نمیرفت * من نیکوئی را دوست شدم
و دوستی گرفتم * که با من بگور بیاید * و آن نیکیهاست * نیکیها را
دوست گرفتم * و دیگر چیزها را ترک کردم **بیت** ای دیده بهار
رفته چون ابر * همراه شدند تا بکی صبر * آهی که کشی نیمه شب *
نوریست میان ظلمت قبر * **مسئله** دوم آنکه درین آیهٔ شریفه
نظر کردم * فاما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی *
فان الجنة هی المأوی * دانستم که قول حق تعالی حق است * و در ترک هوا

اجتهاد کردم تا بجنت المأوی برسم **بیت** کمالا گر تو در کسب کمال کوشش
کن آخر * کمال النفس فی ترک الهوی فاترک و کلها **مسئله** سیوم درین خلق
نظر کردم که هر یکی چیزی را بقدر و قیمت میداشت * یکی اسپ و یکی استر
و یکی زر مثلا و در حفظ آن سعی بلیغ مینمودند * بعد از آن درین آیه
نظر کردم که ما عندکم ینفد و ما عند الله باق * هر چیزی که بدست
میآمد * او را مقداری بود * در راه قیامت صرف میکردم * تا باقی گردد *
بیت بقای بستان باقی چو دیدن آید * بروف قرض الله قرضا بخوان
هیوعوا وابتغوا البر وذ للساهره * فی موالکم ملغة الآخره *
مسئله چهارم آنکه بدین خلق نظر کردم * هر یکی را دیدم بچیزی فخر میآورد *
یکی بحسب یکی و یکی بنسب و یکی بمال مثلا * تامل کردم همه را ناچیز دیدم *
و درین آیه نظر کردم * ان اکرمکم عند الله اتقیکم * در تقوی عمر
کردم تا پیش خدای کریم گردم **بیت** کریم که قبادی و سکندر * یار همه عالم
توی سرور * تقوی چه نباشدت یقین دان * در پیش خدا چه تو
چه قیصر **مسئله** پنجم نظر بدین خلق کردم دیدم * یکی در یکی طعن میزد *
و یکی بر یکی لعن میکرد * دانستم که اصل اینهمه حسد است * بعد از آن

نظر درین آیه کردم که نحن قسمنا بینهم معیشتهم الآیة ترک حسد کردم
و دانستم که قسمت بدست خداست کسی را دران دخلی نیست **بیت**
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند * گر اندکی نه بوفق رضاست خورده مگیر
مسئله ششم نظر بدین خلق کردم و دیدم که در میان ایشان
عداوت و سخن جنگ و جدال بود هیچ آیه ندیدم که بعداوت کسی
دلیل باشد غیر ازین آیه که ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه
عدوا * دانستم که دشمن من غیر از شیطان نیست شیطان را دشمن گرفتم
و دشمنی دیگران ترک کردم **بیت** نزیبد مرد ره اندرین ره دشمنی با کس
نه در ظاهر نه در باطن بغیر از نفس و از شیطان **مسئله** هفتم نظر کردم
بدین خلق و دیدم که هر یکی کاری که لایق مروت نبود می کردند تا روزی
یابند و بدین سبب بسی امور اخروی را ترک کرده بودند پس نظر کردم
درین آیه و ما من دابة الا علی الله رزقها دانستم که من نیز
یکی از دوابم عمل کردن است جهد کردن رزق بر خداست فرو گذاشتم
بیت اگر مانی که تا فردا شود روز * ترا روزی همی آید بعنبر وز
حکیمان گفته اند ازین پیش * ترا روز نو و روزی هم نو **مسئله**

هشتم

هشتم نظر بدین خلق کردم و دیدم هر یکی بصنعتی و پیشه توکل کرده و اعتماد
داده پس درین آیه نظر کردم که و من یتوکل علی الله فهو
حسبه الآیه توکل از مخلوق بر داشتم و بر خالق گماشتم
که او ما را کافیست **بیت** توکلت علی الله * و ما ارجو سوی الله
و ما الرزق علی الناس * بل الرزق علی الله * شقیق گفت ای حاتم
علم تورات و انجیل و زبور و فرقان بدین هشت مسئله آمد گفت
احسنت یا حاتم هر عالم که بدین انواع علم مشغول شود از زمره علمای
ربانی نیست **حکایت** چهارم آنکه مایل نباشد بزخارف و تنعم در ماکل
و مشروب و ملبس و مسکن تا بلطف ماضیه اقتدا کرده باشد و از طرق
اسراف تجنب نموده * آورده اند که ابراهیم خواص با حاتم
اصم روزی بشهری رسیدند شنیدند که قاضی شهر محمد بن مقاتل بیمار است
و درین دم بیمار است * حاتم با ابراهیم گفت زیارت عالم و عیادت
مریض درین فضلی بسیار است برویم و او را زیارت کنیم
القصه روی بخانه او نهادند و دروازه بلند دیدند و خانه متجمل
و واسع از حد بیرون چون در درون خانه شدند قاضی را دیدند

بر فرشهای فاخره و خانه را بانواع زینت آراسته حاتم شگفت ماند و در
دل گفت خانهٔ علما چنین میباید قاضی از جای برخواست و حاتم را
احترام ننمود و گفت بنشین حاتم گفت مجال نشستن نیست قاضی
گفت حاجتی داری بگوی حاتم گفت دارم قاضی گفت عرض باید کرد
حاتم گفت این علم از که آموخته گفت از راویان ثقات گفت
ایشان از که گفت از صحابهای رسول علیه و علیهم السلام گفت
ایشان از که گفت از رسول الله صلعم و گفت رسول از که گفت
از جبرئیل گفت جبرئیل از که گفت از حضرت عز و علا حاتم گفت
هیچ شنیدی از آن روایت من کان داره اوسع و تجمله
اکثر و عیاله اوفر فمنزلته عند الله اکبر قاضی گفت
چنین نشنیده ام حاتم گفت پس چه شنیده گفت شنیده ام
که من زهد فی الدنیا و رغب فی الاخرة و تواضع
بین الناس و احب المساکین کان منزلة عند الله
ارفع پس تو بر رسول و صحابه او اقتدا کرده یا بفرعون
و هامان که اول کسی که بنا رعالیه ساخت بخبثت ایشان بودند

علما نفسانی

علما نفسانی همچو میباشد و عوام بفعل ایشان نظر میکنند و دنیا را
بهر دوست و دندان میگیرند قاضی از آن سخن انتباه یافت و
و توبه کرد حاتم از آنجا درگذشت و روی در قزوین نهاد و ابو عبد الله
تنافسی قاضی قزوین بود و توسع و تجمل او از محمد بن مقاتل بیشتر بود و چند
حاتم بعد از پیش او رفت دید که در تجمل و توسع از محمد بن مقاتل افزون‌تر
بود سلام کرد و گفت ای قاضی من مرد عجمم آمده ام که وضو از تو تعلیم گیرم
قاضی گفت اهلا و سهلا ابریق را حاضر کرد و وضو ساخت کما هو
حقه پس حاتم را گفت بدین نهج وضو باید ساخت گفت ابریق را به من ده
تا در معاینهٔ تو وضو سازم قاضی ابریق را بدو داد حاتم وضو ساخت
و دست راست را چهار بار بشست قاضی گفت اسراف کردی حاتم
گفت در چه چیز گفت در غسل چهارم حاتم گفت سبحان الله انا
اسرفت فی کف و انت لا تسرف فی هذه کلها قاضی غرض او
دانست و در خانه رفت توبه کرد و چهل روز بیرون نیامد بعد از آن
حاتم بغداد روی نهاد و علماء بغداد او بر وجمع شدند و هر یکی
از و چیزی پرسیدند تا خبر بامام احمد بن حنبل رسید امام او را

حاضر کرد و گفت یا ابا عبد الرحمن ما السلامة من الدنیا
گفت یا ابا عبد الله لا تسلم من الدنیا حتی تکون معک
اربع خصال تغفر للقوم جهلهم و تمنع عنهم جهلک
و تبذل شیئک و تکون من شیئهم آیسا امام گفت
مقصود سخن آنکه علمای ربانی در دنیا طالب تجمل و زینت نشوند و بکم از
هر چیز قناعت میکنند قال رسول الله صلعم من اخذ من الدنیا
فوق ما یکفیه اخذ حتفه و هو لا یشعر فان من اسرف
فی المباحات وقع فی المکاره المهلکات علامت ششم هر کس
دشمن است یزدان دوست و ان الراسخون فی العلم اوست
زینت الله نه اسپ زین باشد زینت جمال دین باشد علامت
پنجم آنکه مخالطه امرا و سلاطین نکنند و از اموال ایشان طمع قطع کنند
تا کلمه نصیحت نفوذ یابد پس بضرورت شفاعت یا رفع ظلم
یا ارشاد و یا تعلیم فرایض دین هر کس که مخالطه سلاطین کرده باشد
آنکس نه از علمای ربانیست حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده است العلماء امناء الرسل ما لم یخالطوا الامراء

فاذا

فاذا خالطوهم فقد خانوا الرسل و نیز فرموده شر العلماء
الذین یاتون الامراء و خیر الامراء الذین یاتون
العلماء و نیز فرموده ایاکم و مواقع الفتن قیل
و ما هی قال ابواب الامراء در اطباق ذهب
آورده است شر العلوم ما طلب للامراء و شر
العلماء من یطرق باب الامراء سعید ابن مسیب
میفرموده اذا رایتم العالم یغشی الامراء فاتهموه
فانه لص و عبد الله ابن مسعود میفرموده عالم که پیش
امیر میرود در رفتنش بدین است و در بیرون آمدنش
بی ایمان آورده اند که عمر بن عبد العزیز پیش حسن بصری
نوشت اما بعد فادلل علینا قوما نستعین بهم
علی امر الله حسن بصری در جواب نوشت اما بعد
فاما اهل الدین فلن یریدوک و اما اهل الدنیا فلن
تریدهم از مخالطه عمر بن عبد العزیز که ثانی عمر خطاب
تحرز مینمودند کسی دیگر را چون باید مخالطه کردن اگر

اگر کسی چه سبب این نشاید چیست جواب گوئیم زیرا که بچندین
نوع معاصی انجامد نوعی در فعل زیرا که اغلب احوال آنست
که در مراد مسکن مغصوبه میباشد و فرش حریر و اسباب مغصوبه
انداخته اند و یا زجه حرام تحصیل کرده اند پس در چنین خانه
رفتن و بر چنین فراش نشستن معصیت فعلی نیست گویند به
نوع دیگر در سکوت زیرا که اغلب احوال آنست که مجلس امرا
از آلات ملاهی و لباس حریر و اوانی زر و سیم و [illegible] خالی
مجاهر فانی نیست و هر کس که بر معاصی سکوت کرد شریک ایشان است
دیگر آنکه چون سخن میگویند معذورم زیرا اگر نمیرفت
نمیدیدی پس به عذر بود و در رفتن او و نوعی در قول زیرا
که اغلب احوال آنست که گفتار امرا در لاف و گزاف و تهنیه
اسباب و انواع فساد است و مسامع را ناچار است
که تصدیق ایشان بکنند به بلی سلطانم و چنان است و که
امر میفرمایید رای امیر است و مانند اینها و اظهار
موالات و حریص بر طول بقای او و دعا و ثنا کردن بچیزی

کم نه لایق او

نه لایق وست و تبسم بر افعال شنیعه او و دست بر روی او بوسیدن
و مانند اینها و این همه معاصی قولیست که کذب و نفاق و درین همه معاصی است
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يغضب اذا مدح الظالم و قال من وقر
من اكرم فاسقا فقد اعان على هدم الاسلام سؤال اگر کسی
پرسد که در اول فصل ذکر کرده شد که تحت السلطان از برای مقاصد
و رفع ظلم و نصیحت و ارشاد و امر دین جایز است و دیگر بچیزی دیگر
اشارت رفت یا اگر عالم را طلب کنند اجابت جایزست یا نه باز
جواب گوئیم امام الحرمین و حجة الاسلام آورده اند که طلب کردن
علما اگر از برای تعذیب و جبر و الزام ستم است و این عالم چنین است که
اگر حاضر گردد مناهی و ملاهی مدفوع شود اجابت کردن واجب است
و حضور لازم زیرا که منع کردنش موجب دو نیاید است یکی
سر شدن امر از ترجیب و تکریم علما و دوم قصد اهانت از قبل
اولو الامر لاسیما که درین زمان مشوش موجب تهیج فتنه بسیار باشد
و برابر اجابتش دو فایده مرتب است یکی آنکه تا انعام حضرت او
نوحشش و ملاهی دفع شود دوم آنکه کلما از موجب صلاح کسی شود دوم

دوم آنکه اجابت پیش تعاون است بر اکرام علما و اکرام علما از اعلی
مراتب است قال الله تعالی و تعاونوا علی البر و التقوی الآیه
علامت ششم آنکه عالم بر فتوی متورع و متامل نباشد که عجلت
بر فتوی و تصدی بر اظهار علم موجب طلب جاه از علماء ربانی دور است
و در همه احوال فتوی را حواله بیکدیگر کنند که اسلاف صالح بدین
نهج عمل نموده اند الا اگر غیر از وی کسی دیگر نباشد پس فتوی برو لازم است
اما میباید که طریق جزم و احتیاط را رعایت کند و غرایب و رخص را محل
شناسد و از موجبات هفت درکه که در اخبار آمده است تحرز نماید
و موجبات را بتفصیل شیخ ابو طالب مکی در
قوة القلوب آورده است که بعضی از علما علم را مخزون می سازند
و نخواهند که پیش دیگری موجود گردد ایشان در درکه اول اند در آتش
و بعضی در علم خویش بمنزله سلطان اند اگر کسی چیزی ازیشان رد کند
یا در حقوق ایشان تهاون ورزد در غضب روند و درشتی نمایند
ایشان در درکه دوم اند در آتش و بعضی از علما غرایب و لطایف
علم را از برای اهل شرف و اهل ثروه مخرج سازند و فقرا و مساکین را

در ده

بهره مندیت ایشان شود در درکه سیم اند در آتش و بعضی از علما برای فتوی
متصدی میشوند باکی ندارند که فتوی ایشان بخطا یا بصواب است
زیرا که غرض ایشان استمالت قلوب است نه تحقیق حق ایشان در درکه
چهارم اند در آتش و بعضی از علما بکلمات یهود و نصاری علم خود را
مزخرف می گردانند تا دلها بر ایشان مایل شود ایشان در درکه پنجم اند
در آتش و بعضی از علما علم خود را بمنصب و شرف و مروت خسیس اند
و نیل مرادات دنیوی را بعلم مطلب بندد ایشان در درکه ششم اند
در آتش و بعضی از علما از زهو و عجب بر ایشان مستولی شده و در وعظ
عنیف اند و در الفاظ عنیف ایشان در درکه هفتم اند در آتش فیا
هذا انا ذا انا ملك بین البصیرة و الابصار هل یری من علمائنا
ذمامتنا من رحی نجات من هذه الدرکات و لم یسلم الی هذه
الدرکات من الاباطیل و الترهات و الباطلین و الرشوات
درکات فوق درکات فوق درکات علامت هشتم آنکه اکثر
اهتمام عالم در علوم باطن و مراقبت قلوب باشد که اکثر علماء صحابه
مذهب امام الحرمین و غزالی بر نهند که معرفت امراض قلب و معرفت

علاج او از فروض عین است و صعب‌تر از زبر جبر بن صریح آمده است
پس کسی که اهتمام او بفرض عین است و بفرض کفایت مشغول شود
از علمای ربانی نباشد و تفصیل امراض و تقریر علاج آن در کتب مذکور است
بدان ای اخی که این نعمت علامت که یاد کرده شد علامت علمای ربانی است
و ضد این علامات علامت علمای نفسانی است هر کدام که در وجود خود میسر است
اختیار کن   فمن جمع الی العلم ذمه عدله و زاد علی ان تعهد شهد له
وعقد منطقة الشکر علی الخواص و شد اذ قبه الکبر
علی الخنا معی و وضع طابع الصمت علی الشهوات
و دش سلسبیل النسک علی حرقة الشهوات و نام
احیا نا فذاب حیاءه و عاش مبتلا و مات الحیاء

فصل چهارم در وجوب احترام علما بدان ارشدک الله که احترام
علما فرض عین است بلکه عین فرض است بشواهد نقلیه و عقلیه
اما شواهد نقلیه چنانچه در رسالت نبی مذکور است من اکرم عالما
فقد اکرمنی و من اکرمنی فقد اکرم الله و من اکرم الله
ادخله الجنة و من اهانه فقد اهاننی و من اهاننی فقد

اهان الله و من اهان الله فهو کافر بالله یدخله النار
و در کتب اصحاب ابی حنیفه آمده است که هر که طالب العلم را بزرگ
یا لیک یا حجر یا دگر دهر تمر تمیکرده در ریاض الابرار آورده است
که در جهنم کوهی است نام او سکران و در پایان کوه وادی است
نام غضبان و در آن وادی چهارصد سال قعر او شان آمده است
از برای خوار دارن علم آریست و در بعضی صحف چنین آمده است
العلم ضعق اضعه فی قلب من شئت من عبادی فمن
عظمه فیعظمنی عظمه و من اهانه فهو متعرض لنخطی
و در احادیث حسان آمده است که هر که طالب علم را به تهمت
یا تقلم یا بخرقه اهانت نماید بحساب بهشت عدن میرود
اهل بهشت پرهیز میکنند چون انبیا و مرسل و اما شواهد عقلیه
بدان که علم اشرف مقاصد کاینات است زیرا که موجب ایمنی
هر دو جهان است و بعالم روحانیت تعلق بیشتر دارد
و مکاسب علم در عالم فضل است نه در عالم عدل و مجازات مکارم
علم همه بعالم فضل تعلق دارد نه بعالم عدل و این عوالم که متعلقات

علم اند و از عالم اب و افضل و اشرف است پس احترامی
که تعلق بدین عوالم دارد اشرف و افضل همه احترامات است
و وجوب او و آن احترام چون احترام سادات و اولو الامر
بنص ثابت است پس وجوب احترام اعلا و اشرف مقاصد
ضروری است حاجت بدلیل ندارد **سؤال** اگر کسی پرسید
وجوب احترام بعلماء ربانی مقصور است بر عالمی که باشند
خواه ربانی و خواه نفسانی **جواب** گوییم که وجوب احترام بر علماء
ربانی منحصر نیست (مقصور) بلکه عام است در هر دو صنف زیرا که احترام بر علم
واقع است نه بر عالم نمی‌بینی که احترام علم در سگ رعایت کرده اند
که سگ معلم را با سگ عقور چندان تفاوت است که کشته اش (اثر)
حلال و اکل اش مباح و کشتنش حرام است و نمی‌بینی دو حجر را
که یکی اثر مصحف دارد و یکی اثر جواهر اسلامیه بر رعایت اول
بیشتر مایل است چون بر رعایت دوم و بدین سر رتبت است
درین حدیث که نحن نخدع بمن نخادع عنا بالله و رسوله
و بالله التوفیق **فصل پنجم** پنجم در بعضی حکایت علماء سلف

حکایت در فایدهٔ زهد علماء آورده اند که ثابت بنانی
عالم متورع بود و از جوایز و اوقاف و عطیهٔ امراء اعراض
نموده بود و اوقات خود را به سه نوع منقسم میکرد پس از
انتصاف شب تا وقت ضحی بعبادت بدنیه مشغول میبود و پس از
وقت ضحی تا وقت بین العصرین بتدریس مشغول بود و پس از
از آن تا وقت غروب حصیر میبافت و ببازار میبرد و بد
درهم میفروخت یکی در سر و کار خویش و نفقهٔ عیالش میکرد و دو را
بفقرا و مساکین میداد و هر روز هفت بار این دعا میخواند
رب لا تذرنی ذا القبر وحیدا انیسا و الحقنی باولیائک
و متعنی بلقائک تا آن روز که وفات یافت
ستن از علماء کبار بدفن او قیام نمودند او را در لحد نهادند
چون خشت آوردند که لحد را بگیرند هیچکس را در قبر
نیافتند متعجب ماندند قبر را پوشیدند روز دیگر آن علما
بمجلس سلیمان بن علی که امیر بصره بود حاضر شدند امیر گفت
چرا دیروز بمجلس ما نیامدید گفتند ثابت از دنیا رحلت نموده

بدفن او مشغول بوديم امير كفت سبحان الله يكى چون ثابت از دنيا
رفته است و ما را خبر نكرده اند كه بتشييع جنازهٔ او مأجور شويم
كه من بسيار شنيده ام كه بر سر آب برف علما كفتند شما سرى
دكر از وى ديديم پس از آنكه او را در لحد كذاشتيم او را نيافتيم
امير كريه آغاز كرد و با اين تن بر سر قبر او رفتند و قبر او را شكافتند
او را نيافتند امير از آن رجوع كرد و بخانه او آمد تا تعزيه عيالش
بكند چون حلقه در را زد دختر زرك ثابت آواز داد كه يا كه
اجازه است بيا امير كفت بچه سبب دانستى كه من سليمانم هنوز مرا
نديده و خبر تو رسيده كفت اى امير شب پدرم در خواب آمد
و كفت فردا سليمان بتعزيهٔ شما ميايد او را نصيحت كن امير كفت
معيشت پدرت چون ميكذشت كفت كان لا يلبس الحرير
ولم ينم على الفراش لوثين واختار الحصير على السرير
ولم يشبع من الخبز الشعير ولم ينم تمام الليل من الخوف
السعير سليمان كفت اى خواهر مرا نصيحت كن دختر كفت
اكر بقاى بيرك دارى اين اميد در زر ميت و اكر از حساب

علی ربی

ميترسى اينقدر زمال چيست و اكر از آتش ميترسى خوردن حرام چيست
و اكر به بهشت اميدوارى اين كاهلى در عمل چيست الا وتى اذا
ادنى موت العبد قسمت احواله على خمسة الا المال
للوارث والروح لملك الموت واللحم للدود والعظم
للتراب والحسنات للخصم فياليت الشيطان لا
يذهب بالايمان سليمان از كفتار آن دختر توبه كرد و راه
تجرد كرفت علماء اربابى چنين ميباشد حكايت در ترك مداهنه
علما با امرا آورده اند كه هشام بن عبد الملك از خلفاى بنى اميه
بمكه رفت بزيارت كعبهٔ مباركه اكابر و سادات برو جمع شدند
و هر يك او را پندى ميداد هشام كفت اكر از اصحابه كسى مانده است
او را بمجلس من حاضر سازند كفتند از اصحابه نمانده است
كفت از تابعين يكى را حاضر كنيد رفتند طاوس يمانى
كه از تابعان على ابن ابى طالب كرم الله وجهه بود حاضر كردند
چون طاوس به نزد او رسيد كفش پيش بساط او از پاى كند
و كفت السلام عليك يا هشام و نكفت يا امير المؤمنين و كفت

وگفت حال چیست ای هشام و نگفت یا ابو الولید هشام در غضب شد
و خواست او را بکشد علما او را منع کردند و گفتند در حرم خدای
و رسول خدای قتل نشاید کرد هشام گفت ای طاوس چرا چنین
کردی گفت چه کرده ام هشام گفت چند چیز از تو صادر شده است
که لایق اکرام خلفا نبود کفشها را بر طرف بساط من کندی و دست مرا
بوسه ندادی و نگفتی یا امیر المؤمنین و کنیتی چون یا ابا هشام مرا
نخواندی و در نزد من نشستی بی اذن من طاوس گفت ای هشام هر روز
چند بار کفش را بر بساط خدای میکنم و جعلنا الارض بساطا
و خدای هیچ ازین غضب نمیگیرد و من ترا از خدای بزرگتر نمیدانم
و دستت ازان نه بوسیدم که از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
شنیدم دست سه کس بیشتر نشاید بوسید یکی زن حلال از برای شهوت
و یکی فرزند از برای محبت و یکی علما از برای برکت و تو از
این سه کس نیستی و امیر المؤمنین ازین نگفتم که همه مؤمنان که همه
بامارت تو راضی نیستند از دروغ تحرز کردم و کنیت از ان
نگفتم که خدای تعالی دوستان خود را بی کنیه یاد کرده است چنانکه

یا یحیی

یا یحیی یا داود و دشمن خود را بکنیه یاد کرده گفت تبت یدا
ابی لهب و نزدیک تو از ان نشستم که از علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه شنیدم که گفت اذا اردت ان تنظر الی رجل من
اهل النار فانظر الی رجل جالس و حوله قیام هشام که اینها
شنید غضب او فرو شد گفت یا طاوس مرا پند ده گفت از علی
رضی الله عنه شنیدم که گفت ان فی جهنم حیات کالقلال
و عقارب کالبغال تلدغ کل امیر لا یعدل فی رعیته
و یفتن فی سیاسته هشام از او متعجب ماند حکایت در ترک
مداهنه آورده اند که سلیمان بن عبد الملک بمدینه آمد و زیارت قبر
رسول صلی الله علیه و سلم کرد و علما را طلبید و از هر یکی پندی میگرفت
او را گفتند که ابی حازم در مدینه مرد عالم و عابد است سلیمان او را طلبید
و گفت یا ابا حازم ما لنا نکره الموت ابو حازم گفت لانکم
خربتم آخرتکم و عمرتم الدنیا فکرهتم ان تنتقلوا من العمران
الی الخراب سلیمان گفت ای ابا حازم کیف القدوم علی الله تعالی
گفت اما المحسن فکالغایب الی اهله و اما المسیء فکالآبق

الی مولاه المتسلط سلیمان گریه آغاز کرد و گفت آه آه که نمیدانیم
چه میباید کرد ابو حازم گفت خود را بر کتاب خدای عرض کن ان الابرار
لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم سلیمان گفت رحمت
خدای کجاست که تو امیدوار شده دیگری گفت ان رحمة الله
قریب من المحسنین چون بر محسنان نزدیکست اما سیاست حق است
گفت سبب چیست که ترا بر ما هیبت و رعب پیدا نیست گفت ان العالم
اذا اراد بعلمه وجه الله هابه کل شیء وان اراد
ان یکنز به المال هاب من کل شیء بعد از ان هزار
دینار در جرابی بر وی عرض کرد و گفت این زر را در حوایج خویش
صرف کن گفت با کسی باز ده که از وی بظلم گرفته گفت والله از
وی بمیراث از پدرم یافته ام گفت پدرت چه وفا کرد که با ما کند
گفت بگیر و بر فقرا و مساکین صرف کن گفت شاید که قسمت ایشان
یکی بیشی صد برود و یکی باشد که نصیب کند سبب این گناه من چرا باشم
چنین معامله اهل دین با امرا و سلاطین و بی مداهنه در نصیحت
ایشان مبالغه مینمودند لیت شعری هل بقی من الامراء

العظام الاعاظم الامراء وهل تجد من کبار العلماء
الاکابر العمائم والرداء عمائم عالیه وجماجم خالیه
وبراعة تنوب الحریة ودراعة تتوادی ابا جعدم
شیوخ غیر بالغ یحرکون لحیس تلبیس سابغ فیا اسفا
علی زمان مرد عیشنا مرد عصر اصفرها دا
واها حکایت آورده اند که هارون الرشید بمدینه رفت
و دران وقت مالک بن انس امام بود و مقتدای عالم بود
و کتاب موطا را در حدیث تصنیف کرده بود و خلق بتدریس
و تعلیم او مشغول بودند هارون الرشید که پیش او رفت و او را
ترحیب بسیار کرد و گفت سرهای را اینک همی بینیم مالک گفت
ما را قوت سرا کردن نبود و دست تعلم نداریم و بذل جلال نعمت
هارون الرشید سه صد هزار دینار بمالک داد و گفت سرای
برای خود بخر مالک زر را گرفت و خانه را نخرید هارون در وقت
رفتن مالک را گفت با ما بدار الخلافه بیا تا من علم ترا
شهرت دهم و خلق را بر موطا جمع سازیم چنانکه عثمان خلق را

برقران جمع میکرد مالک گفت یا امیر جمع کردن خلق بر موطا
وجهی ندارد زیرا که اصحاب رسول پس از رسول احادیث
و علوم را در شهرها نشر کرده اند حاجت بموطا نیست و در سیر
صلعم فرموده است اختلاف امتی رحمة است و مرا از مدینه بدر
رفتن رای نیست که رسول صلعم فرموده است المدینة تنفی
خبثها کما ینفی الکیر خبث الحدید و اگر این تکلیف از
شما برای زر است زر خود را باز پس برید هارون گفت پسران
دو سه روز در مدینه ایم گاه گاهی پیش ما بیا تا از تو فایده منتفع
گفت اعز الله الامیر ان هذا العلم منکم خرج ان عززتموه
عز وان ذللتموه ذل وان العلم یؤتی ولا یأتی
هارون بدرود کرد و اکرام نمود **حکایت** آورده اند که ابو جعفر
که اکبر خلفاء بنی عباس بود عبد الله بن بشر را فرستاد که امام
اعظم نعمان بن ثابت را بتولیه بیت المال و اوقاف تقریر
فرماید الدنیا لا تزن عند الله جناح بعوضة
منت چیزی که از پر پشه پیش خدای تعالی کمتر باشد از مخلوق

میکشم

نیکشم ابوجعفر این سخن بشنید حسن بن قحطبه را فرستاد و ده هزار دینار
بدو داد که ابا حنیفه را از من سلام برسان و بگو این زر از وجه
حلال کسب شده است از ما قبول فرماید حسن بدر خانه امام
رفت و در را زد امام و اهل بیت بغربت که آن کیست و بچه کار
آمده است خود را در جامه پیچید و کنیز را گفت در باز کن در را گشودند
حسن سلام کرد کنیز سلام را جواب داد حسن گفت امام در خواب است
کنیز گفت در خواب نیست اما عادت ندارد که درین محل با کسی
سخن گوید حسن زر را فرو نهاد و بیرون رفت امام پسر خود را
طلبید و گفت ای پسر این زر را نگاه دار چون من از دنیا
رحلت نمایم این زر را بدست بن قحطبه بده و بگو امانت خود
بدست خود بگیر که پدرم از دنیا رحلت کرد القصه امام از دنیا
رحلت نمود و بجوار حق پیوست پسرش حسن را طلب کرد آن زر را
بدست او داد و گفت امانت را بدست خود بگیر حسن گفت
سبحان الله پدرت چه حریص بود بر حفظ دین خود ای
علماء سلف را تأمل فرمای و از سیرت خود شرم دار و خود را

از زمرهٔ ایشان شمارد که گفته اند لیس کل المتشبه بالفقیه
فقیهاً فلیس ذو الوجهین عند الله وجیهاً حکایت
در ترکی تابعهٔ نفس آورده اند که در کتاب جامع الحکایات
که پادشاهی بود بغایت عادل و عالم چنانکه در اثر علوی و سلاط
سلف کسی دیگر چنان ندیده و نمی بینند و نام آن پادشاه اوزشاه
بود و علی الدوام در مجالس انس او اکابر علما و اصناف اهل فن بودند
و خصوصا سه کس را گزیده کرده بود یکی موالی الموالی مولانا علی بن
اکبر دوم مولانا فرخ بن صنیع سیم مولانا تسارف بن عمرو این
این سه کس را دایم در مجلس معظم مسند است قضا را روزی یکی از
مقربان داور شاه پیش شاه بزانوی ادب نشست و گفت بر شاه
پوشیده نماناد که امیر مرشس بن خلد در بلاد ملک که اقصی ممالک
معموره است یاغی شده و بشبهات فاسده تمسک نموده و دماء
و اموال اهل عدل را حلال دانسته و او را سرکشی تمام حاصل شده است
و سکه و خطبه بنام او میزنند و اخراج شاه را مانع شده اند اوزشاه
فرمود که امیر مرشس اصل ثابت ندارد زیرا که در حضرت ما از نجبا

کمتر و زشت تر بود

کمتر و زشت تر بود پس با اصل خود رجوع کرده است که گفته اند
کل شیء یرجع الی اصله پس در کار او با اعیان مجلس مشورت کرد
فرمود سرهنگان یعنی همچنان در دفع آن حرامزاده چه صلاح میبینند
اگر رای شما بر فرستادن لشکر قرار میگیرد امیر مقرب الدین را
با چندین هزار سوار بفرستیم که کار او را کفایت سازد و اگر رای
شما بوجه دیگر قرار میباید عرض باید کرد در میان آن انجمن
حکیمی بود که او را خواجه بزرجمهر میگفتند بغایت حکیم و دانا بود
زمین ادب ببوسید و گفت ایشاه صحیح آنست که عالم صحیح
صاحب تدبیر را با چندین هزار نفر ارباب عقل میباید فرستاد
تا اگر آن طایفه اظهار تطلعی کنند از وکلاء شاه رفع سازند
و اگر در دین و مذهب شبهتی بر ایشان واقع شده باشد بقوت علم
و بکمال دانش او را کشف سازند و اگر آن طایفه پس از نصایح
متمرد شدند لشکر فرستاده شود در دفع ایشان کوشش
بلیغ مرعی گردد چنانچه شرایع انبیا علیهم السلام بدان محتوی است
شاه را رای حکیم پسند آمد و گفت علما سه گانه را طلب کنید

پس مدار که از ندماى ملک بود رفت، هر سه عالم را طلب کرد، مولانا
ملمع چون مدار را دید دانست که شاه را کار عظیم است، زیرا که مدار
هرگز از شاه جدا نمیشد، بکر بکار مهم وخطیر القصه مولانا ملمع و مولانا
فرخ و مولانا ثاقب هر سه حاضر مجلس شدند، و زمین ادب بوسیدند،
پس از ثنا و دعا گفتند، شاها چه مهمى واقع است، که شاه ما را
بدین ضرورى مطلب بیند، داور شاه فرمود که در اقصاى این
معموره امیر هرس که گماشته من بود باغى شده است، و بشبهات
ضعیفه تمسک نموده است، صلاح آنست که از جرم برخواسته
متوجه آنجانب شوید، وان متمرد میشوم را نصیحت کنید، و زمام
عنان او را از راه فساد باز دارید، و اگر تمرد خود اصرار نموده
او را بانواع زاجرت و حروب اندرز کنید، و به تخویفات
هایله ایعاد نمائید، علما زمین ادب را بوسیدند، و گفتند شاها
تن بندگان براى اتیان مامورات شاه است مصرع زدوست
یک اشارت وزما بسر دویدن، شاه ایشان را بانواع خلعت
فاخره و اسباب و مؤنات سفر عطا فرمود، شاه مولانا ملمع را

درخلوت برد و انواع نصیحت آغاز کرد، و گفت اى مولانا چون بدان شهر
قدوم نهى نظر باسباب و زینت آنجاى نکنى که دل تو مایل حب
دنیا میشود، و حب مرگ دل میکرد، که پیغمبر صلى الله علیه وسلم
فرموده است حب الدنیا یموت القلب، هر کس که دل مرده باشد
سخن او نافذ نیست، و نیز در طول بقا و کسب ثنا، و فقر و غنى حرص
مى کرد، که گفته اند بیت چو علم آموختى در دل بده ره حرص را ایجان
که دزدى با چراغ آید گزیده تر برد کالا، شریعت خوان و طریقت
دان حقیقت ورز اگر مردى، که قند و روغن گندم بجمعیت شود
حلوا، و نیز بپرهیز از لبس و انقد زیوارت و نقشه نشوی که گفته اند
داهیة وما ادریک ماهیة قاف ثقیل الهیکل
خبیث الاکل، ما الایتام، ولا اعجاف سوى الختام، و نیز زمام اختیار را
بدست هوا ندهى که موجب شرک خفى مى گردد، و قال الله تعالى افرایت
من اتخذ الهه هواه، الایة شنیده که یک مرد پیرى را دیدند بر هوا
مربع نشسته رسیدند، بچه سبب بدان درجه رسیده، جواب داد
ترکت هواى لهواه فرکبنى على الهوى، و نیز زنهار زنهار از

که در منظر خوف و اهلاک در امر و نهی و گفتن حق اهمال نمائی که
موجب هدم دین و سبب فرقت یقین باشد که گفته اند من داهن
ظالما فی ظلمه دهن بدهن القطران و طرح فی قعر النیران
و نیز در ملاحظه هرش و من و مت او تحرز لازم است که گفته اند اتق
فرصة الظلمة فما فرصة الحلمة بعد ظلمة حیات و قرب دهم
ممات و نیز از رای آن دو عالم دیگر که با تو فرستاده میشود تجاوز
منما که آن یکی درخ بن رینسع است و تارف بن عرو اله هرگز
از ایشان بکمال عقل و تمام زکاء و فرات معروفند و پدر درخ که
رینسع است قوام عالم و مدار بنی آدم بر تدبیر و رای محکم او است و پدر
تارف که عرو اله است زینت و شرف عالم از او است و گفته اند
الولد صنو ابیه یعنی نهال ولد شاخی است از درخت باغ پدر
زینهار هزار زینهار که از گفتهای من تخلف نورزی که موجب
خذلان و حرمان تو باشد و بدست هرش میشوم گرفتار شوی
و کار بجای نه تو بدست دیو پر طغیان او که خواجه دیدراه است
خواهد فتاد و خواجه دیدراه تحریف کلمات و تبدیل قضیه و

در کتب تورات و درج میکنند و علم تو بجهل مبدل میشود القصه آن علماء
پس از نصایح شاه روی براه چین نهادند چون بشهر قزرخ رسیدند
که بده روز پیشتر از شهر چین شهری بعمارت و زینت یافتند
و از انواع فواکه و اطعمه لذیذه در و بیحد و بینهایت بود مولانا
طمع خواست که در چهارسوی بازار نظر نماید درخ فرمود پند شاه را
فراموش مکن و سخن حضرت عزت را منسی مگردان قال صدق الله العظیم
ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به الآیه طمع زمام ارادت را
از نظاره چهارسوی بازار گردانید و بقدر کفایت توشه برداشتند
و از انجا در گذشتند و چون بر حد بلاد چین رسیدند در شهر خطا فرود
آمدند تا دو سه روز ماندگی برطرف شود خبر به امیر هرش رسید که دو
شاه سه عالم مقرب او بودند بارشاد و نصیحت امیر فرستاده است
و این زمان در شهر خطا فرود آمده اند امیر هرش خواجه دیدراه را
و صورت حال باز گفت خواجه گفت ملک را از ایشان رنجه نیست که
ایشان اول در شهر خطا فرود آمده اند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده است تفأل بالخیر سنه و ایشان در خطا فرود آمده اند در

کار ایشان بحظ خواهد انجامید پس میباید که ایشان را حسب الطلب هر چه تعظیم
و ترحیب تمام و انواع خلعت و اموال بر ایشان ریزیم که گفته اند
الطبایع مایلة الی من واساها، سخن را بر این قرار دادند روز
دیگر علما رسیدند در شهر میمنه و دو آمدند امیر شیر خواجه دیدراه
باستقبال ایشان شدند و اعزاز و اکرام تمام در حق ایشان نمودند و خانه
بلند رفیع القدر که در آن شهر از آن خوبتر و بهاتر نبود برای ایشان
تعیین کردند و از حاضری و خوردنی هرچه لذیذتر و خوبتر برای او
مرتب ساختند تا سه روز هیچ از ایشان تفحص و تجسس ننمودند
چون روز چهارم شد مجلس آراسته و علما را طلبیدند و از ایشان
احوال داور شاه و ممالک او پرسیدند علما جواب دادند که الحمد لله
شاه بسلامت و ممالک معمور است امیر شیر از تجدید قدوم شما
بدین صوب سبب چه بود علما گفتند بسمع مبارک شاه رسیده
که حضرت امیر یاغی شده است و فترت در عقیده او راه یافته است
و بدان سبب از اخراج شاه مانع شده اید و سکه و خطبه بنام خود
زده اید امیر شیر که این شنید گفت معاذ الله که ما از عقیده صحیح برگردیم

باشیم

باشیم و بر داور شاه عاصی شویم این سخن را بسمع شاه از حسودان ما
رسیده است قرب الافواه اتی شاة و جندل چون شاه را از ما دل
لغزیده است شما را واپس نمیگذاریم تا چند وقتی تا عقیده مجدد کرده
و نفع انفاس شما بجان و عام برسد پس خواجه دیدراه را فرمود که هر چه مرا
خلعت فاخره بیاورد و هر یکی را غلام و کنیزی را برکمار تا بخدمت ایشان
قیام نمایند خواجه علی التجدید بخزانه رفت و هر چه شاه فرموده بیاورد
بلطایف الحیل ایشان را فریفته کردند چون چند روزی در گذشت
خواجه دیدراه پیش مولانا علمی بن اکز رفت و صحبت تمام بجای آورد
و گفت با مولانا علمی التماس میرود که کتاب ذخیرة العجایب که با او همراه است
و مجمع عقاید و مذهب و منوط است چند روزی بسبیل عاریت بدهید
تا از فواید و لطایف او مستفید شویم مولانا علمی چون بسبب میل
باموال و نوال ایشان سخن ایشان را نتوانست رد کردن که گفته اند
النفوس مجبولة علی الطاعة من اعطاها کتاب را بدست خواجه دیدراه
داد و خواجه دیدراه در خزانه رفت و چهل روز بیرون نیامد و کتاب را
برو فق عقیده فاسده خود منحرف گردانید و بر نهج مذهب باطل خود حرف

کرد و بر طایفهٔ خویش عرض نمود و گفت ای یاران علیکم بمذهب
الامیر فان مذهب السلطان الاعظم یوافقه بلا زیادة
ولا نقصان فهذا کتابه فطالعوه طایفه که این تقریر شنیدند
و در مذهب فاسدهٔ خویش تمادی و تطاول کردند بعد از آن پیش امیر هرشیر
رفت و گفت ای امیر کتاب او شان را منحرف کردم و بر وفق عقیدهٔ
امیر مزخرف گردانیدم و طایفه امیر را چنان تقریر کردم که مذهب شاه
و مذهب امیر یکی است پس صحیح که آن علما و فقیه را در زندان کنیم
و نسبت اضلال بر ایشان دهیم اگر کسی دیگر از جانب شاه بیاید
کتاب را بدو نمائیم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون امیر هرشیر را
رای آن ملعون پسندیده آمد زندانی بود که پدر مولانا در رخ
ساخته بود که او را زندان ضیع میگفتند هر سه عالم را در آن
زندان کردند و در زندان را محکم ساختند و هر روز از دریچهٔ
زندان بقدر سد رمق طعامی برای ایشان میانداختند چند وقتی
برین واقعه گذشت روزی داورشاه در مجلس خویش گفت
ای یاران هیچ خبر از علما که نه بیامدند و نه نامه دانست که آن طایفه

باغیه

باغیه بر چه وجه تقریر یافته آیا بر اصرار ایشان یا بر اطاعت خواجه برد خشن
حکم گفت ای شاه عجب نباشد که مولانا طمع بند شاه را متمثل نشده
باشند با موال و زینت آنجائی میل کرده و کار بنوعی انجامیده باشد
که شاه را پسند نیاید شاه گفت پس چهار دررا باید فرستاد تا احوال
او شان را تفحص نماید پس چهار را که از ندمای خاص ملک بود در خلوت برد
و سفارش بسیار کرده کتابی بدست او داد که بخط خویش نوشته بود
اما بعد فلا تبغوا البغی فان البغی مانع من ابتغاء مرضاتی
فان اطعتمونی والا فلنأتینکم بجنود لا قبل لهم بها
چهار از شهر بیرون رفت و روی در راه چین نهاد چون بشهر فرغنج
رسید خبر حبس علما بدو رسید خواست که باز گردد بخود اندیشید
اگر باز میگردم مرا داورشاه از حرم خویش دور میدارد
و اگر همچنین روم شاید که در دام امیر هرشیر و خواجه دید راه گرفتار
شوم القصه باز گشت و بشهر چین رفت خبر با میر هرشیر دادند که چهار
از جانب داورشاه آمده است و کتابی آورده است امیر هرشیر
کسی را فرستاد و چهار را طلب کرد چهار آمد زمین ادب بوسه داد

وکتاب را از گریبان بیرون آورد امیر تهرش بهای خواست
وکتاب را بوسید و مطالعه کرد و سر جنبانید و گفت
الحق عجب دیده ای این کتاب را مطالعه فرمای تا داورشاه
هنوز مارا باغی میدانند یعنی بغیرت کتاب ذخیرة الهی سیدا
ضرر کنند که معتقد عقیده داورشاه و توابع اوست اگر
خلاف عقیدهٔ ما باشد مستحق عتاب پادشاه باشیم کتاب را حاضر کرده
وبدست هدار دادند هدار از نظر بر مضامین عقاید کرد و دید که خلاف
عقیدهٔ پادشاه بود گفت ای میر این کتاب نه بر نهج عقیدهٔ ماست
این فعل از شماست یا از علمای سلطانه امیر تهرش گفت این کتاب را
چنین یافته ایم هر خطائی که هست از علماست فاین است که در زندان
محبوسند و بواسطهٔ کجی زی و ناسزا گفتن بدست ما گرفتار شده اند
هدار گفت زندان را بمن نمایید زندان را باو نمودند بر سر دریچهٔ
زندان آمد و آواز داد مولانا طمع آواز هدار را شناخت
گریه آغاز کرد و اصحاب را گفت هذا صوت هدار ارسله السلطان
فیا نجاتنا علی ما فرطنا فی وصایا السلطان پس گفت لبیک یا هدار

گفت اترضون بما رأیتم من الذل بعتم درة الخطیرة بالجیفة
الحقیرة اما سمعتم ان بلاء ما بلغتم ما کان بلاخصة بل عصم
وصایای شاه را فراموش کردید و باموال و عطای مزخرف این ملاعین
زندیقه شدید نبذتم الله و اخذتم الحاجبة و طرحتم الیواقیت و ملکتم
الزجاجة الاعمی اذا وقع فی الوهدة لا یعاد و علی البصیر العائد
والشنائد مولانا طمع گفت ای هدار سابقهٔ تقدیر ازلی و گذشتهٔ ارادهٔ سرزنش
لم یزلی پای همت ما را شکست و دست ارادهٔ ما را بست بسیار
بتاوانی هم سبب التفات التفات حقارت حال ما را بسمع مبارک
شاه برسان و عذر ما را درخواه مگر دل شاه منجر و در ماندگی ما انعطاف
یابد و مدد فرستد که ما را ازین زندان قاهره بیرون آورد
وبعد از خوش دگر داند هدار را ترحم بحال ایشان آمد و از سر زندان
برفت و به پیش امیر شد گفت ای امیر کتاب را وزیر ملعون تحریف
کرده است و تجلید و تکرر شما مموه ساخته پس اگر از سطوت پادشاه
میترسی علما را اخلاص کنید و کتاب را بدست ایشان دهید تا باز
صحیح کنند و بامر شاه متمسک گردید تا این خطاها در حدیانه رفته است

برشما گرفته نشود و خواجه دید راه چون این مقالات شنید و دست
که هر در برنجیده او دانسته است گفت ای پدر شما را برادرشان السلطان
نبود تیشه خویش را بپای خویشتن زده اند که گفته اند من لم یعمل
برای الصواب ولم یقبل نصح اولوا الالباب بتی بتحریف الکتاب
پدر گفت صدقت وکذبت لما صدقت فانهم لما اتخذوا نعمته
الدنیا وترکوا بلغة العقبی ابتلوا بالمحن والبلاء واما کذبت
فانک اسبلت سجوف الطویل علی بصیرتهم فخطئوا طریق التحقیق
وانفصم عنهم عری التوفیق والجوانح الخذلان والخرفوا عن
النهج التبیان علمارا انکار کردند پدر بازگشت وچون در ابواب شهر
فرزغ رسید یکی را دید در راه نشسته وبسلاح تمام مسلح شده پدر روا نست
که دشمن است بر وبانگ زد که من انتم عدو ام حبیب گفت انا نجد
بن ملیح من صحاب امیر هرش بن عابط الجبنی پدر دست بکمان
کرد و تیر را از جعبه بیرون آورد و بنام داور شاه نعره زد و تیری
بر سینه آن حرام زاده زد و سپری فولاد فروگذشته بود و کاری نیامد
دست بگرز کرد و بر وحمله زد بیت دو پر دل با هم برآویختند یکی گرد

مکر

شکر برانگیختند چو برق جهنده و توف ربیع درخشید آتش ز رق
وقمع بالجمله پدر آن یلی شیرزاد برآورد گرزی بکردار باد بزد بر
آن لعین پلید که وزر گرزش شد ناپدید سرش ابر بر مید چون سیل
مست بگون پیدیش پا لود دست چون پدر از کشتن آن نجد بپرداخت
سرش بریده در توبره اسپ انداخت وشب وروز کار کرد تا بشهر لطفیه رسید
که دار السلطنه بود خبر پدر او بشاه رسید که پدر از چین مراجعت کرده باز آمده است
شاه پدر را طلبید پدر پیش شاه رفت و زمین ادب بوسید و سر نجد را
پیش شاه نهاد و شاه او را خلعت فاخره فرمود بعد از آن احوال چین
وعلما وامیر هرش استفسار فرمود پدر گفت شاها پوشیده نماند که
علما باموال و نوال اوشان فریفته شده و کتاب را از دست اوشان
گرفته اند و منحرف گردانیده و در عقاید فاسد متمادی شده و علمارا
در زندان زنجیر انداخته اند و سر بامر شاه نمی آرند شاه چون تقریر
شنید در غضب شد و از شهر لطیف بیرون رفت شهری بود او را رهنما گفتندی
در آن شهر رفت و امیر مقرب الدین را طلب کرد و کس را از امراء کرام
باو فرستاد و یکی امیر شباشجب بن نجب و یکی امیر وزحب بن بلهم و یکی

امیر تیمور بن تقاطع و چون نه هزار سوار با و روانه نمود بیت بگفتا برو
تا بر سد چین بره ما را ازان یاغیان است کین هرش را روان دیده
راه پلید بگیر و بدشان عذاب شدید کگی بیرون رفته تا شبه زراه
سرش را به یک ده تنش را بجاه هرش را چه در خاک سازی دفین بکن بر
سرش خانه آهنین پس آنگه آن دیده راه را خیس دران خانه آهنین
کن حبس و در اینجا فرزش بدت آن لعین و در آنجا بود نیز حبل القرین
طمع با در خ زر زندان برار تنارف بدت بدارم سپار چو از یاغیان
پاک کرد و مقام امارت تیمور به و السلام که تیمور بود مرد نیکو نهاد
از و بپذیرد عمارت بلاد امیر متقرب الدین چون نعارش شنید
و غرض را معلوم کرد زمین بوسید و شب و روز در کار گشود پس از
چهل روز بشهر قرزیم رسید شهر را خراب کرد روی بشهر خطا کرد نهاد
و خطاییان چون صولت او مشاهده کردند زبان عجز گشودند که الامان
یا امیر متقرب الدین او شان را امان داد و شیا تخب بن نخب را بر سر او شان
گماشت و روی بشهر چین نهادند و آن ملاعین خبر آمدن لشکر شنیدند
برای جنگ مهیا شدند و لشکر عظیم کردند علی الصباح که طلایه خسرو با بخت از افق

آسمان بدید گشت اعلام رایات امیر متقرب الدین از جانب مغرب هویدا شد
الیغا و بانگ از نیزه های سواران برشد و لوله غریو کوس و کرنای و صورنای بگوش آمد
علما اعلا ر اول در قلعه سینه و در روح در قلعه و ماغ بطپش و طیران آمد
و اقامت حرب گویا نمودار قیامت بود و مرگ در گوشه کمان کمین
گرفته و بر نهار از دریچه تیر راه گریز جسته بیت ز ابر غبار اندران
دشت چین همی بخت مرگ سیه زر زمین فضا از اجل کرده شمشیر تیز
ز دست عدو بد نه پای گریز زر نهیب شمشیر مردان گرد روان جوی خون
گشت و سرها ببرد هرش را ز بر تیر و شمشیر تیز هزیمت شد و روی در گریز
دلیران چو از جنگ بر داختند همه جمله اندر پسش تاختند بدان سنگ
کوه واقع بنام در و بود غاری حصین تمام همی خواست تا رو بغار آورد
ز دست دلیران مگر جان برد که در پی بدار اندر آمد چو باد برو نعره زد
که ای بد نهاد من اینک رسیدم کجا میروی چو آهو ز شیران چرا میدوی
هرش را زکر دید چون این شنود یکی حمله آورد مانند دود دو دل
برانجا بهم برشدند تو گویی شیران جنگی بدند با فر بدار آن یلی نام
جوی بر آورد گرزی بمانند کوی بزد بر سر آن لعین پلید

روان خویش به دوزخ رسید القصه چون چندین زر شکسته شد
بعد از سر امیر بهرش را به پیش امیر مقرب الدین آوردند امیر او را خلعت فرمود
گفت تن آن سگ را بدین جا کشیدند بهرش را آوردند و پای او را رسن
کنده و سر و تن او را در آن چاه انداختند و امیر گفت آن سگ حرامزاده
دیدی راه را بیاورید در حربگاه گردیدند و او را شکست و مغلوب
الحال نیست شدند امیر فرمود و او را انگشته دونانه آهنین بر سر قبر بهرش ساختند
و خواجه دیدی راه در آن خانه کرده بود و در فانه سمرقند ساختند و شهر را از نقاب
بپرداختند و امارت شهر را به امیر ذوالحجب بن بلهم دادند و علما را از زندان
بیرون آوردند و شیخ لطیف که در دارالسلطنه بود و سعادت داد و او نجات شده
آن علما را طلبید و گفت من اتباع دنیاه بدینه خسرت صفقته
ومن داهن بعلمه ذهب هیبته علما گفته‌اند من سبقه القدر
لا یفیده الحذر و لم یساعده الدولة و لا ینفذه
الهیبة داورش گفت ما عززتم علم الخالق ابتلیتم بذل
المخلوق و ما رعیتم حق رعایته فی نعمتهم بعدم التوفیق
علما گفته‌اند بیت هر آن اسمی که اینجا برگزینی اگر قلبش کنی رویش

ببینی

ببینی و این بیت مقصود است در این قصه علما گفته‌اند اذا
حل القضاء وثاق السماء فهل یبقی الوثوق عند العباد
وهل یدفع نشاب التقدیر درع الحذر در ید النابه
شاه علما را معذور داشت و باز در حریم حرم کبریای خاص خویش
محرم ساخت و این قصه تا انقراض عالم برای عاقل و عالم نصیحت گشت
هر که به عین بصیرت در این قصه تأمل نماید از اولوالابصار گردد
در زمره ابرار در رسد و بالله التوفیق باب سیم در احوال شیخ و مرید
و درین باب پنج فصل است فصل اول در شرایط شیخ بدان عزیزک الله
که کسی برای ارشاد متصدی گشت و خلق را به راه حق دعوت کرد و در قطع
رذایل اتمام کوشید و به اصلاح احوال مرید قیام نمود او را پنج شرط بباید
تا قابل این امر خطیر شود که رتبه ارشاد و شیخی از رتبه نبوت بسیار
متقاعد نیست اول می‌باید که از علم ظاهر بهره رسیده باشد
که اگر مرید را در عقیده و در عقاید یا شکی در اسباب عبادت واقع شود
حل آن عقده و کشف آن شک پیش او سهل باشد و شرع شریف را
تواند رعایت کرد که گفته‌اند من لم یستعمل مناظم الشرع

لم یبلغ الی معالم الورع و حریری در مقالهٔ خویش [گفته] دعوة الطریق لا ینفع
الا بصدق الشریعة و عملی که اساس آن بر بنای شرع نیست در ورطهٔ ضلالت
و مبانی شرع را با کتب علوم ظاهری میتوان دانست پس اگر کسی اشکال بحسب ع
تشریف نکرده باشد و خود را برای شیخی متصدی کردند الشیخ شیطان است
و مرید اش شیاطین نیست هر کرا نیست علم دین و کمال شیخیش و یرت
زهد و بال قصر عرش فلک زیر و خراب را ای شیخ تنبیه که رسد
بصواب و یله فی وجوده هالك کیف ینجی بو شده سالک
پی نبرده بعالم ناسوت کی رسد بر معارج ملکوت **شرط دوم**
میبباید که از علم لدنی که از علم مکاشفت است بهره داشته باشد زیرا که سالک
احوال مقامات طریقت موقوف بر علم مکاشفه است و این علم بر کسی
ظاهر و متجلی میگردد که در وی اخلاق حمیده بوده باشد یعنی آنکه موسوم
باشد بعبودیت و او کسیست که ترک هوا کرده باشد تابع لذات جسمانی نکرده
که کسی سخرهٔ نفس بهیمی گشت بدرجهٔ اسرار دانی چون میرسد و هر مقصد از
مقاصد دنیوی معبودیست از همه معبودان نپردازد بعبودیت حق
سبحانه و تعالی موسوم نمیگردد و بخلعت فوجدا عبدا من عبادنا

[illegible]

تا مسخر نشود **بیت** سخرهٔ نفس بهیمی را نزیبد تاج فقر خر که هست فیار را در خور
چه جای فقر است **دوم آنکه** از فیض خانهٔ توفیق رشتهٔ تحقیق بدست او
و قطع طمع بقلیل و کثیر از خلق کرده باشد و از سؤال اموال بتصریح یا بتعریف
عفاف تمام کنیده و امل از ما سوی الله بریده که کالای فاخرهٔ و علمنا با بضاعات
مزجات طمع در دکان رواج نمییابد **سیم آنکه** از صفای یقین بمقام
تو کشف ارتقا نموده باشد که ظلمت شبهت مانع نور من لدنا علما میگردد
که ریب و شبهت را در قرب حضرت عزت راه نیست **چهارم آنکه** بر اسپ همت
سوار شده باشد و سر بکونین فرو نیارد و غیر از مولا کسی را نه بیند و خیری را
نطلبد تا لایق علم الهی باشد که در صحف ابراهیم آمده است من اعتری عن
خصایص البشریة اکتسی علوم الالهیة **پنجم آنکه** از تقاریع فروعیه
هیچ اهمال نورزیده باشد که گفته اند **بیت** علم کسبی تا نباشد حاصلت
علم میراثی نیاید در دلت **ششم آنکه** تن خود را ابیاز رنهای حق ساخته
باشد چنانکه در حکایت خضر ماثور است **شرط هفتم آنکه** قطع مقامات و نیل
درجات را بجهد و سلوک و ارشاد و مرشدی کرده باشد تا دیگری را راه
تواند نمود که گفته اند لا ینهی عن المعاصی الا من ترکها و لا یدل علی الطریق

الا من سلکها، و این شیخ را سالک مجذوب میگویند. شرط چهارم آنکه
هواجس شیطانی و رذایل نفسانی و الهامات ربانی را فرق تواند کرد، تا تواند
مرید را از ورطهٔ ضلالت رهاندن، و در دفع ما یضر و اثبات ما ینفع بصیرتی
داشته باشد. شرط پنجم آنکه فراست صادقه و کیاست نافذه داشته باشد
تا مرید قابل را از نا قابل بشناسد، و از مرید نا اهل تحرز نماید که حصاد بر زرعت [?] است
هر شیخی که ازین پنج شرط محروم است یا یکی از شرایط در وی معدوم است مرید گرفتن
بر او حرام است، و دعوی شیخی از او دروغ است، پس کسی که همه ساله در دروغ
و حرام بسر برد، در فسق او شک نیست، بلکه در کفر او شک است العیاذ بالله
فاسق مرشد که دیده است. بیت: کسی کو بود مرشد رهنما، چه خواهی که
دانی ورا ای فتی، بود او را علم ظاهر تمام، که تا در شریعت برد نیک گام
ز علم لدنی بود بهره ور، که تا باغ وصلش برآید ببر، مقامات صوفیه را
سراسر بگوشش رسیده ز روی هنر، ز علم خواطر بود بهره مند
که کشف قلوب است ای هوشمند، ورا در فراست رسوخ تمام، همی بایدش
ای فتی والسلام، کسی کو ازان شرطها عاریست، یقین دان ز شیخیش بیزاریست
رسد از خدا آن چنین بند ازین، و املی لهم ان کیدی متین، بدان ارشدک الله

که یکی از مشایخ فرموده است: شیخی آنست که تاج را و خرقه را و عصا را و سجاده را
مثلا هر یکی را در محل استحقاق خویش دهد، تا ظاهر و باطن مطابق باشد
و شایبهٔ نفاق بظهور نیاید، زیرا که نزد ارباب هوش در باب یکه [?] لایق دل
شیخ است، و کلمات رفیعه را از او آموختن، و در وهم مخاطب انداختن
که این مقام من است طامات است، و شطح و طامات اختراعات سلوک کننده [?]
چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه لایق تاج کسی میباشد که فانی حقیقی بوده راه
یافته باشد، و خود را از اموات شمرده، نه از مدح کسی و نه از ذم کسی متاثر گردد
که تاج را بکفن مرده تشبیه کرده اند. و لایق خرقه کسی میباشد که در مقامات
سلوک استکمال یافته باشد، و از محبت ماسوی الله فضای وجود را خالی
کرده باشد، که خرقه جامهٔ تعزیت است، و کسی که محجوب از او فوت شده باشد
تعزیه دار دیدش، غیر از سمعه چیزی نیست. و لایق عصا کسی میباشد که از آداب
مشایخ پیشین با خبر شده، و در راه اوامر و نواهی حسب الشرع استکمال یافته باشد
که اشارت مشایخ در عصا دادن نهیست که فاستقم کما امرت، و لایق سجاده
کسی میباشد که در طرق ثلاثه که شریعت و طریقت و حقیقت است رسوخ
تمام یافته باشد، که امام الحرمین و حجة الاسلام فرموده اند که سجاده

الا من سلکها · این شیخ را سالک مجذوب میگویند **شرط چهارم آنکه**
هواجس شیطانی و رزایل نفسانی و الهامات ربانی را فرق تواند کرد · تا تواند
مرید را در ورطهٔ ضلالت رها نکند · و در دفع هواجس و اثبات ما ینفع بصیرتی
داشته باشد **شرط پنجم آنکه** فراست صادقه و کیاست نافذه داشته باشد ·
تا مرید قابل را از مرید ناقابل بشناسد · و از مرید نا اهل تحرز نماید که حصاد بر زرعت است ·
هر شیخی که ازین پنج شرط محروم است · یا یکی از شرایط در وی معدوم است مرید گرفتن
بر وی حرام است · و دعوی شیخی از و دروغ است · پس کسی که همه ساله در دروغ
و حرام بسر برد · در فسق او شک نیست · بلکه در کفر او شک است · العیاذ بالله
فاسق بر شد که دیده است **بیت** کسی کو بود مرشد رهنما · چه خواهی که
دانی ورا ای فتی · بود اولش علم ظاهر تمام · که تا در شریعت بود نیک نام ·
ز علم لدنی بود بهره ور · که تا نبع وصلش برآید ببر · مقامات صوفی ورا
سر بسر · بکوشش برآید ز روی هنر · ز علم خواطر بود بهره مند ·
که کشف قلوب است ای هوشمند · و را در فراست رسوخ تمام · همی باید ای
ای فتی والسلام · کسی کو ازان شرطها عاری است · یقین دان شیخیش [illegible] ·
رسد از خدا تا ان نبی امین · سخنی لهم ان کیدی متین · بدان ارزند [illegible]

که یکی از مشایخ وقت شیخی است · که تاج را و خرقه را و عصا را و سجاده را
مثلا هر یکی را در محل استحقاق خویش دهد · تا ظاهر و باطن مطابق باشند
و شائبهٔ نفاق بظهور نیاید · زیرا که نمودن پوشش در بابی که لایق حال
شیخ است · و کلمات رفیعه را ادا نمودن · و در وهم مخاطب انداختن ·
که این مقام من است · طامات است · و شطح و طامات اختراعات سلوک کنند ·
چون این مقدمه معلوم گشت · بدانکه لایق تاج کسی میباشد که فانی حقیقی بود · و راه
یافته باشد · و خود را از اموات شمرده · نه از مدح کسی و نه از ذم کسی متاثر گردد ·
که تاج را بکفن مرده تشبیه کرده اند · و لایق خرقه کسی میباشد · که در مقامات
سلوک استکمال یافته باشد · و از محبت ماسوی الله فضای وجود را خالی
کرده باشد · که خرقه جامهٔ تجرید است · و کسی که محبوبات از او فوت نشده باشد
تجرید در زندش غیر از سمعه چیزی نیست · و لایق عصا کسی میباشد که از اخبار
مشایخ پیشین با خبر شده · و در راه او رهرو نوادی حب الشرع استکمال یافته باشد ·
که اشارت مشایخ در عصا دادن نیست · الا که فاستقم کما امرت · و لایق سجاده
کسی میباشد که در طرق ثلاثه که شریعت و طریقت و حقیقت است رسوخ
تمام یافته باشد · که امام الحرمین و حجة الاسلام فرموده اند که سجاده

معرب سجاده است کسی که سجاده در آنجا نیاورده باشد لایق سجاده نیست

و لایق طیلسان و فوطه کسی باشد که تن خود را بذل فقرا ساخته باشد

و برای هر کسی چون بنده مأمور باشد و بدین منوال بباید دوختن شعار

صوفیه آنست که در زیر قبا پیشتر کند که تاج بر سر و خرقه در بر و عصا

در دست و سجاده در دوش و فوطه در گردن و با این همه طاقت کشیدن ندارد

و از هیچ انواع معاصی پرهیز نمی‌کند **بیت** ترک درویش ترک فارغ از تاج

زر است کمترین ترک از کلاه تارکش ترک سر است کی مکمل گردد

از ترک دو عالم این کلاه زانکه ترک دیدن او ترک دیگر است

فصل دوم در آداب مرید بدان ارشدک الله که مرید را چند آداب

باید رعایت کرد تا لایق امر خطیر گردد **اول** آنکه از عالم عقاید و عبادات

اینقدر حاصل کرده باشد که اعتقادش از خلل و عباداتش از خطا محفوظ گردد

و یکی را از همه مذاهب مقلد گشته باشد چون ابی حنیفه یا شافعی رضی الله عنهما

مثلا و در آن مذهب احوط و اشد را اختیار کند و تمسک برخص و فتاوای

ضعیفه نکند بلکه حجة الاسلام آورده است که از هر مذهب اشد را اختیار کند

مثلا از مذهب شافعی نقض وضو را بمس محرم اختیار کند و از مذهب ابی حنیفه

بقی را از

بقی و رعاف و مانند اینها اختیار کند و گوشت روباه و مانند اینها

نخورد و سؤر گربه را بکار ندارد و امثال اینها که گفته اند الصوفی لا مذهب له

بل مذهبه الاحوط من کل مذهب **دوم** آنکه از اوقات و خواطر

هیچ چیز از شیخ خویش نپوشد تا شیخ شیطانی و نفسانی و روحانی از هم ممتاز گرداند

سیم آنکه چاره در دفع خواطر همت پرست زانکه بند بر پا [illegible] بستن

فائده نکند است از جمیع معاصی توبه کند صغیره و کبیره پنهانی و آشکارا

و رد مظالم و ارضای خصوم و استحلال غیبت و بهتان و دشنام و شتم

تمام نماید **چهارم** آنکه حب دنیا و حب جاه و حب مال را از دل بیرون کند

که اینها عوائق کبری و موانع عظمی اند میان خلق و خالق آنکه بچشم حقارت

بنفس خویش نظر کند که عجب آفت عظیم است **پنجم** آنکه در طاعت مجد باشد

تا از سیر و اراده باز نماند که از سیر باز ماندن واقعه است و از اراده

باز ماندن فترت و این هر دو منافی سلوکند **ششم** آنکه در تزکیه نفس

و تصفیه قلب همت خود را صرف گرداند نه در کثرت اوراد که حجة الاسلام

فرموده است اشتغال المرید هو تزکیة النفس و تصفیة القلب

دو وظیفة فی العبادات هی الفرایض و الرواتب فحسب ثم دوام

دوام الذکر و وفود الفکر هشتم رنجش و ایذای فقرا بدل خود
و طیب نفس تحمل کند و بر شفقت فقر و فاقه صبر جمیل بکار دارد و سؤال
او صنیع و شریف بقلیل و کثیر نکند نهم آنکه تعظیم شیخ بسیار کند و امر
او را فرض شمارد و از گفته او تجاوز ننماید زیرا که مرید را از آن میگویند
مرید لیستعمله الشیخ فیما یرید دهم آنکه اقوال و افعال شیخ را
بر وجه مرضی حمل کند اگر چه در ظاهر خلاف صواب واقع شود و در
نگذراند که شیخ معصوم است یا نه تا فترت اعتقاد بدو راه نیابد یازدهم
آنکه چیزی معلوم از برای او نباشد و اگر چیزی بدست آید فی الحال ایثار ورزد
و با اهل دنیا ننشیند که دل و پراکنده میشود دوازدهم آنکه در سماع آواز
لذیذ باختیار حرکت و تواجد نکند و اگر از غایت شوق بی اختیار شود
حرکت بر وی جایز است اما چون آن حالت درگذرد فی الحال ساکن شود که
پس از زوال شوق حرکت بر وی حرام است چنانکه غزالی در ارشاد آورده است
سیزدهم آنکه در دل نیارد که کاشکی من بمرتبه شیخی میرسیدم و مریدان را
میگرفتمی زیرا که این آرزو رفتار خویش از پا میبرد چون کلاغی
که رفتار کبک آموزد چهاردهم آنکه در خدمت فقرا روح خود را اسیر سازد

هنوز رسن گسسته حجة الاسلام در ارشاد آورده است و اساس بدء المرید الّا
ان یجتنب من الشبهات و یتغامض من المحرمات و نیز او فرموده است
و لا بد ان لا یکون للمرید شیء معلوم من قریب او حاد او شیء
آخر لان الظلمة المعلوم یطفی انوار المعرفة هذا لفظه بیت
آداب مرید را شنیدی دیدی ز کتاب آنچه دیدی ابنای زمان را نکو بین
در رسم نظر کن در آیین هیهات خبرت از این علامات هیهات هزار بار هیهات
فصل سیم در فواید عزلت بدان ارشدک الله که مرید را چاره است که در ابتدای حال
خویش از خلق گسسته بگرداند و برود و از ابنای دنیا گوشه گیرد و مشایخ
سلف از برای تعوید این عزلت سه نوع اعداد ایام را معین کرده اند یا سه
روز یا ده روز یا چهل روز و هر عددی را فضیلتی علیحده است اما سه روز
از برای آن معین کرده اند که دوا نفس مخفف است هر روزی را مقابله
یکدانه ساخته اند ثانیا ده روز از برای آن تعیین کرده اند که دهه آخر ماه
رمضان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله اختیار کرده بود از برای لیلة القدر
مرعی کرده ثالثا چهل روز از برای آن معین کرده اند اقتدا برسل کرام
و انبیاء عظام صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که هر یک چله را اختیار کرده اند

وعمل بقول خاتم انبیا و آله علیهما السلام که او فرموده من اخلص لله
اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه الی لسانه بیت
ای صوفی شراب آنگه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی چون بعد ترا
دانستن فواید خلوت و آداب خلوت را نیز میباید دانست بدان ارشدک الله
که از جمله فواید خلوت آنست که دل شخص از مخالطه خلایق سرد میشود و بمناجات
ایزدی مشغول میگردد النفس کالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع و ان
تفطمه ینفطم و از جمله فواید خلوت آنست که قهر نفس و استیلاء سلطان روح
غالب در خلوت حاصل میشود و میسر که آثار آن در ملاء هم تا مدتی بعد از آن
باقی بماند که گفته اند طول العهد لاینسی الفجایع لکن ینسی دقایقها و از جمله
فواید خلوت آنست که وحدت قبر و ظلمت او و وحشت و دهشت تنهایی را
ملاحظه نماید و در رفع ابهام کوشش تمام بجای آورد که گفته اند من لم یستدل
من الحیر الی الخطیر و لم یتنبه من دجوة المظلم الفیافیة المنیة جدیر
بان یعذب بالسعیر و از جمله فواید خلوت آنست که نفس خسیس سیار قسوت
که در ملاء از گریه و تضرع استنکاف دارد و بدان سبب چشم از گریه عقیم میماند
و قساوت دل بجا میماند چون بخلوت رفت و استنکاف برطرف شد بگریه و تضرع
مشغول گشت

مشغول گشت آن اثر هم در ملاء ممکن البقاست و این از اعظم فواید
خلوت است اما ای عزیز زنهار که از گریه ریایی تحرز نمایی و بدان غره
نشوی که عوام میگویند البکاء لایکون بالریاء زیرا که ما مشاهده میکنیم
کسانی هستند که در روشان ترس خدای کمتر پیداست از برای کسب زر در هر
ده بار در مجلس نفس سرد میزنند و در سخن پرداختن گریه آغاز میکنند
و شتان ما بین نیاتهم و امنیاتهم و هو کما قیل لشیخان لا
یبکی مجانا یاخذ تبرا و ینثر مرجانا و فی اخوة یوسف اذ جاءوا اباهم
عشاء یبکون دلیلا ای فی هذا الباب و عبرة لاولی الالباب
و اما آداب خلوت آنست که پیش از خلوت غسل کند و توبه ظاهری و باطنی
بجا آورد و خصم را از راضی گرداند و در دل آرد که نفس من سگست و خلق
از وی در کشاکش است او را چند روزی در خلوت برم تا خلق از شر او
ایمن گردد چنانکه راهبی را پرسیدند ما قعدت فی الصومعة للعبادة
قال لا انما قفصت کلبا ضارا حبستها عن ملادغة الخلق و نیز
از جمله آداب آنست که بقصد کشف عجایب و کرامات در خلوت
نرود که شرک حقیقی میگردد و نیز بمقصود خود نمیرسد قبل من دخل الخلوة

لیس العجاب و تتصف بالکرامات و دخل مشرکا و خرج ذمیا لان الله
تعالی یطلب منک الاستقامة و انت تطلب الکرامة و نیز از جمله آداب
خلوت نشینان است که ترک جمعه و جماعت نکنند زیرا که غرض از خلوت نشستن
نفس است به متابعت شریعت نبوی و عزلت نمودن از نا جنس نه آنکه در
شرع شریف خلل اندازی و تابع تسویلات نفس شوی و قیل من ترک الجماعة
المسلمین و لو انه اعتزل لاشکال دینه فکانه فرّ من غضب
و دخل فی حیاته و اگر داند که در بیرون آمدنش تشویش بدو راه میابد
در مسجد نشیند تا از برای جماعت بیرون نرود و نیز از جمله آداب خلوت
آنست که بر وقایع رایقه و ظهور انوار سرّه و فتوح احوال غره نشود که موجب حجاب
شدید میگردد که گفته اند حجاب نورانی اشد از حجاب ظلمانی است ضرر و امنع است
و او از میزدکه اعتصیده و ارادت داده و در صحرا می گردید تا وفات یافت
و از وصایای مریدان است که از امل بپرهیزد و در ادای استعداد
آورد و بدین حدیث عمل نماید که اعمل لدنیاک کانک لا تموت ابدا
و اعمل لآخرتک کانک تموت غدا یعنی بجد و سعی عمل کن از
برای دنیا چنانکه پنداری که هرگز نمیمیری یعنی در دل آر که عمر دنیا امروز نیست

فردا و دنیا

فردا و دنیا گذران مسوّف و تعلل و عمل کن از برای قیامت چنانکه میدانی
که فردا میمیری یعنی هرچه برای آخرت بکار آید همه را در همه وقت مهیا کن
و تراخی و تسویف مورز که عنقریب از دنیا رحلت بکنی و توشه ساخته نیست بیت
ره بس دور و دراز یقین بشنو تو مجرد شو بپای برو ترک آن هستی مزور کن
دل به نور یقین منور کن و نیز از وصایای مریدان است که علی الدوام عزم باطل
تیز را گرفته باشد تا نگذارد که شیطان را از دقیق صاف که ملک صدق است نزدیک
تا کار بر او شفته نگردد و بدین خطاب مخصوص نشود و من تبع خطوات
الشیطان فانه یضله عن سبیله بیت ای بجو در راه خویش گم کرده
این بود راه مرد پرورده هر که بیست همره تو چون خامان از رفته او گشته
همره ما ان از فیل خدا آبا کرده رفته مرو و رانده اگر دید نیز از وصایای
مریدان است که پیری زهد را وقایه ترقیذلان حرص سازد و زر دمان سعادت بحج
سلوک گرداند که حرص کشنده حسد و حسد کشنده چراغ ایمان است بیت
زهد عیسی و حرص قارون بین کشته در شان او و در حق این نجسفا
زر نیشتی آز و رفقاه نردبان نیاز و از وصایای مرید است که نظر ظاهر
و بصیرت باطن را از سوای زن خویش ممنوع سازد حضرت عیسی

برسیده شد ما مقدمت الی النار قال النظر و تمنی بیت اول از آنک نظر
نماید خورده شد بعد از آن خر رفت و رشته برد شاهدان زنان نه خورد و دور کرد
دیده را بیفکند دل را گرگ شیر مردان چو زنخ بچگی آرند بره آورد و ...
پاک آرند حکایت پنجم در بعضی حکایات مشایخ عظام حکایت در تکلمه جید
درست آورده اند که روزی فضیل بن عیاض به بر فانه داود طائی شده در
او را زد داود در را گشود و آواز گریه اش آمد فضیل بانگ زد یا داود انا
فضیل افتح الی الباب لا ذود دلک داود و گفت یا فضیل لا اتضرع لرویاک
الا خوان من خوف النیران تا قب در را گشود فضیل گفت چرا کوزه در آب
نهاده تا سرد شود داود و گفت آب سرد امل را زیاد کند فضیل گفت چرا
متفکر القون و آشفته حالی گفت از هول هشت چیز اول خوف مرت لا اعلم
ادعی تصیر الی الجنة فیفیها ام الی النار فی عذبها دوم خوف قبر
نمیدانم روضه است از ریاض جنان و یا حفره است از حفرات نیران سیم خوف
منکر و نکیر نمیدانم که جواب با صواب میگویم یا نه چهارم خوف آنکه نمیدانم روی
سیاه میشود یا سفید یوم تبیض وجوه و تسود وجوه پنجم خوف آنکه
در وقت بعث بر براق سوار میشوم یا بر آتش یوم نحشر المتقین الی الرحمن

وفدا

وفدا و نسوق المجرمین الی جهنم وردا ششم خوف آنکه بار در حساب
مناقشه میکنند یا حساب یسیر هفتم خوف آنکه خط عمل بدست راست میدهند
یا بدست چپ هشتم خوف آنکه نمیدانم مرا راه بهشت میبرند یا براه دوزخ فریق
فی الجنة و فریق فی السعیر فضیل نعره زد و گفت آه تو که داود طائی
که چهل هزار حدیث را حفظ کرده بی کتاب و چهل سال روزه داشته
با دوام قیام شب بدین حال میگذرانی در ترس دیگران را چه قدر باشد
بیت گر ترا نیست خوف از عقبات کی رسی بر مراد خود هیهات
بر ترس نیست قرین باز دارد ترا به دوزخین گر دل از ترس نیست مالامال
نه چه سود کثرت اعمال حکایت هم در وجه خوف نقل است که احمد حواری
روزی کوشک خود نشسته بود زنی در کوشک را زد و در را باز کرد دید
دید که زن زاری تمام دارد و بسیار خواهد که بگرید احمد گفت که
بتکین یا اختاه من کثرة البکاء تبدت العین آن زن گفت ای اخی
لا یغل اما ان تکون هذه عینا تری الحبیب و الف عین فداء
للقاء الحبیب و الا فخرابها العمی احمد گفت به حاجت داری آن زن گفت
استرشد الطریق احمد گفت الطریق النجاة ام طریق الهرب زن گفت

ای بطال اسکت هل للمحب طریق زن کفت یا احمد این از کلام مدعی

برخوان که حاجت من نیست احمد بر زبان راند ان الدنیا انکالا

وجحیما وطعاما ذا غصة وعذابا الیما زن کفت بسی ابکی

تبقی اضلاعك فلم تنقطع بعد از آن زن نعره بزد و از دار دنیا

رحلت نمود احمد دید که پلاس پاره بپیراهن کرده بود در دل اندیشید

وکفت شاید که در کریبان او درهمی یا چیزی دوخته باشد که کفن برای او بخریم

دست در کریبان او کرد رقعه یافت در آن رقعه نوشته بود که کفنونی

فی مسحی هذا فان کان لی عند ربی خیر بدلنی خیرا والا

فبعدا وسحقا لاهل السعیر بیت دانی که چه باید ترا بصناعت

بکذر ز هزار سال طاعت * کر سوز نباشدت یقین دان * سودت

ندهد اکر دهی جان * تا درد نباشدت بتحقیق * درمان نرسد ز راه

توفیق * یکذره درد پیش ایشان * بهتر ز هزار طاعت ایشان * در راه

طلبان درین مقامات * بی درد نیافتند حاجات * من ظهر

عضو مملیکه یوسی براهم جلیله * انما ذوق عین حق داوم

قد جاء بلطفه دواء حکایت در اتقیا (الفاظ) شیخ از هر کس اکر به

ابو

رتبه از و کمتر باشد که کفته اند انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال نقلست

که ذوالنون مصری خواهرزاده داشت که او را آسیه میکفتند و عظیم بجمال بود

وکمال عقل و ظرافت داشت روزی ذوالنون از مسجد باز آمد او را نیافت

از اهل خانه پرسید کسی خبر از کار او نبود مدت دو روز در طلب و در تکاپوی مشغول بود

و تضرع میکرد و از آن میترسید که مبادا بدست غداری یا عسسی افتاده باشد

و بهتک حرمت انجامد القصه روزی در خواب دید که هاتف آواز داد یا ذوالنون

اخرج الی المفازة الفلانیه فتری بنت اختك ذوالنون از خواب بیدار شد

و روی در آن بیابان نهاد و خواهرزاده را یافت و دید که مخمید بود ذوالنون کفت

ای شیء حالك و بای وجه وصلت الی هذا المکان دختر کفت یا خالی

کنت فی الغرفة فنظرت الی ان الله اکبر والبحر والتراب والعمران واحدا

فاعبدوه فی الخراب شهرا حتی تری انا وکرمه این چهل روز است

تا درین بیابان میزاد و نفقه میکردم فرایت معبودی بعین الیقین فاغنانا

فیهن سواه اجمعین ذوالنون ساعتی پیش او نشست و در او نکاه کرد تا

کرسنکی در او یافت و کفت یا خالی کانك جایع ذوالنون کفت

بشر را از طعام و شراب کریز نبود دختر کفت الهی جایع یبدان یو هکلی

فدذق وحشر هنوز دعا را تمام نکرده بود که ابری بدید گشت و من سفید از وی

بارید ذا النون گفت هذا من این السلوی و حشر گفت السلوی بعد المن

بعد از آن سلوای بسیار فرو آمد بعد از آن وحشر روی در ذا النون کرد

وگفت سلکت التیه والبلوی و ذقت المن والسلوی توکل

تکلف یا ذا النون بجد البر والتقوی الی الرحمن یا ذا النون

بث الحزن والشکوی وکن بالله تواما تری الرحمن بالنجوی فنقل

بالحسنی تنبیانا تری الفردوس ما تهوی ذا النون گفت اگر آن وحشی

بنودی من از زمرهٔ اهل غفلت ممتاز نمی شدمی تا من باز بصرا آمد روزی

کشم با همه اوصینی گفت علیك ان تحمل جمیع الحرکات طلوب الارض

والسموات وعلیك بالخلوات والملك فی الفلوات حرسا

علی المناجات فانه یراك حین تقوم وتقلبك فی الساجدین

فی جمیع الحالات بیت چو ذا النون این شنید از خلق ببرید

کسی دیگر بغیر از حق ندید همی گشتی بکوه و دشت و هامون برازی

گفتیش ای حی بیچون ره بنما که تا جویم رضایت هوا از اشرف

سازم در رهت ندا آمد که ای بطال بیدرد که گردش ملک گرد او کم گرد

بمار اه

بمار اه است گر بود عوایق بقدر جمله انفاس خلایق کسی گز ذره کار او شد

مرا شرمست کان کس ره نیابد حکایت اهم درین معنی آورده اند شیخ الشیوخ

شیخ حسن بصری روزی در بازار شهر بصره میگذشت و چند مرید کامل با او

بودند و شیخ را اسب تازی سوار شده قضا را در کوچه مستی با شیخ ملاقات

یافت جام در دست و صراحی در بغل و بی پروا رفتار میکرد و تبختر تمام

بجا می آورد و شیخ در او نگاه کرد و خواست که با او سخن درگش او نماید که مگر بواسطه

مکالمه بلطف او را بر سر توبه آورد و گفت ای مست آهسته تر رو که مبادا

پای تو بلغزد و جام و صراحی شکسته شود مست سر بر آورد و گفت تو کیستی

شیخ گفت حسنم مست خندید و گفت ای شیخ تو آهسته ران که در لغزیدن تو

هزار کس میلغزد و سر و گردن ایشان شکسته میشود که گفته اند زلة العالِم زلة العالَم

ذلة العالم کار من سهل است که صراحی و جام بده درهم مدت میاید و اگر شکستگی

که زلت تو پیدا میکرد و باتفاق ده هزار دینار اصلاح پذیر نمیشود که گفته اند

الاطعمة یصلحها الملح و اذا افسد الملح لا یصلحه شیء فیودی

الی الاذابة والطرح چون شیخ مقالات مست را شنید از اسب فرود

آمد و گفت انت شیخی و انا مریدك مست گفت معاذ الله آن سخنان که

که از کوه ظلمانی من بظهور آمد نمود از آثار رشحه انوار مشکات نورانی
شیخ بود این بگفت صراحی بشکست و توبه بشرایط نیکو بعمل آورد و از اکابران
مرید شیخ گشت و شیخ از ان پس طریق تواضع گزید که از هیچ کس ترفع
نمی نمود بلکه بجایی رسید که ازین پس سوار اسپ ننشست اگر ضرورت سفری
پیش بود لاشه خری سوار میشد **بیت** علم آموز از همه کمتر ز خود آخر چه عیب
رستی را صد دل ارزش ز چوبین سطرست خضر کافور را از چه بود با پیدا
هر کجا یابد حکیم او از همه او نیرست **حکایت** در انکه من خاف من الله فقد
خاف منه کل شیء نقل است حسن بصری روزی در مجلس نشسته بود
و خلق را پند میداد ناگاه حجاج بن یوسف که عامل عبد الملک بن مروان بود
حاضر شد و سلام کرد حسن جواب سلام باز نداد و ویرا التفات نکرد
چنانکه بود بوعظ و نصیحت میکرد انیدر مریدی براو اشارت کرد که یا شیخ این
حجاج است نمیدانست که شیخ ندانسته است شیخ فرمود الذی لا حاجة لا التفت
الی الحجاج اکرهته و الاستطاعة له علی و باز بسر وعظ رفت
یکی از ندمای حجاج با حجاج گفت حسن ترا بسیار خوار داشت و جواب
سلامت باز نداد و از برای تو برنخواست و بر تو هیچ التفات نکرد همچنین نمیکند

حجاج گفت المشایخ فی وقت النصیحة اضیاف الله فلا یمکن
الی التعرض له فی هذه الحالة فان خرج من مقالته یشتری ما انحل
به پس از ان چون از کلمات فارغ شد ما فران پیدا شد که حجاج
اورا خواهد کشت یا الی تهستگی بدو میرسانند حجاج برخواست و پیش حسن رفت
و دست اورا بوسه داد و گفت مرشدیت مبارک باد که جانب خدا
گرفتی و جانب ما فرو گذاشتی این بگفت از ان مجلس بیرون رفت
و می گفت که حجاج اوعدته بالقهر لاقیته باللطف حجاج گفت قصدته
لاضربه بالحدید وجدته مغرقا فی الحدید یدا لک تقهرنی لطفا
کما قیل لکل ید لا یستطیع ثلمها فعلیک یلثمها **بیت** هر که رسید از
خدای ذو الجلال کی رسد از ملعش آسیب زوال زانکه مهمان خداست
آن سعید خواهدش کردن گرامی هر که دید تا توانی جانب خالق گزین
تا ز خلق ایمن شوی ای مرد دین هر که در مهمان سرای حق نشست صد
چو حجاجش همی بوسند دست در پناه حق رو باکی مدار گر خدا آید
مرد چون یار غار **حکایت** هم درین معنی نقل کرده اند که بهلول دیوانه
از عقلای زمانه خویش بود چنانکه سهل سامانی بر در شکست میرود بدان

خود را دیوانه مینمود یکی از اصحاب حال او میدانست گفت یا بهلول انت
اعقل الناس لمَ ترا مجنونا یعنی ای بهلول تو اعقل مردمانی چرا خویش را
دیوانه مینمائی بهلول گفت لا اقول ما ادری فلا یلحقنی لوم
یعنی از آن خود را دیوانه مینمائیم تا هرچه خواهیم بگوئیم و بر من هیچ لومه نباشد
که گفته اند بر عاشق دیوانه قلم نیست قضا را در آن وقت که ایشان این
سخنان میراندند هارون الرشید از نخچیر باز آمد بهلول گفت بدان امیر
اینک هارون میاید اگر از من چیزی پرسد تو حقیقت دیوانگی ما را معلوم کنی
درین بودند هارون نزدیک رسید و سلام کرد گفت یا بهلول مرا راه نمای
بهلول گفت از اسپ فرود بیا هارون از اسپ فرود آمد به پیش بهلول رفت
او را گرفت بگورستان برد گفت بیا امیر راه تو اینست هارون گفت
راه رفتن اینست راه خلاص کدامست بهلول گفت الاخلاص فی الاخلاص
والتقوی هارون گفت الاخلاص من داب خاص الخاص والتقوی لا
یتاتی من امثالنا فی عملها بتمامها حتی نخلص و تصفو هارون گفت
الخلاص قدما نشا من هذا بهلول گفت یا بطال تقوی الخلاص بدون
الاخلاص فلا تجد ولات حین مناص هارون گفت فما تشیر لی

فقال

فقال اشترک بشراء نفسک وابتغاء مرضات الله قال الله تعالی
ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رئوف
بالعباد هارون گریه آغاز کرد و گفت واحزناه بهلول گفت واقل
حزناک لو کنت حزینا لما کنت کما کنت هارون بخانه رفت چهل روز
از خانه بیرون نیامد بهلول آن مرد را گفت دیدی که با هارون چه کردم
واگر خود را عاقل مینمودم مرا بنابر تقیه نتوانستم سخن راندن سخن شاه بردارد
لا یستکمل ایمان شخص حتی یقال له انه مجنون یعنی تمام مرد خود را
در دایره لا یخافون لومة لائم میندارد و از زمره اولوا العلم قائما
بالقسط میگرداند بیت تا توانی قول حق را در مصاف خود گذار گر
جهان پر شور گردد هیچ باک از کس مدار هر که امر و نهی را بهر تن اهم
ترک کرد اندر آید روز محشر خوار و زار و شرمسار بی تملق هر که دعوت
کرد خلقان را بحق روز محشر سرفراز آید به پیش کردگار بی طمع گر
هرچه گوئی تا قبول افتد بخلق زانکه گر ورزی طمع گردی بنزد خلق
خوار آنکه خوار آمد بچشم دیگران میدان یقین گفته است
پیش اهل محل اعتبار حکایت در مغرور نا شدن مشایخ با عمال صالحه

نقل است که ربیع خثیم از مشایخ کبار بود و چهل سال پهلو بر زمین ننهاد
و بر سر جای قبر خویش صومعه ساخته بود و بسیار این آیه شریفه میخواندی
فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و مقصود این بود که اکنون فرصت
کوشش در عمل نیک می باید کرد که فردای قیامت امکان رجوع نیست
که گفته اند اغتنم الخمس قبل الخمس و ادرک العصر قبل غروب
الشمس یکی او را پرسید یا شیخ با چنین عمل بسیار و اخلاص تمام ترا
چندین ترس چیست گفت ای برادر اعضا امانت خدا است
و قوت عاریه اوست اگر فردای قیامت ما را بگوید امانت ما را
بکار داشته و عاریه ما را استعمال کرده چون هیچ از تو نیست
ترا با داشتن نمیدهم ما را جواب چیست روزی مالک دینار
زرعایت زهد مالک دینار نبود در واقعه او را دید که عریان
میگردید و گریه میکرد مالک گفت یا ربیع ترا چه شده است که
برین حال میگردی گفت از زندان بدر رفته ام و عملی که لایق جزا
از من در وجود نیامده است مالک بدر سرای ربیع آمد و گفت
ای اهل خانه ربیع کجاست گفتند در صومعه بسجده رفته است مالک گفت

احسن الله غزاکه

احسن الله غزاکم و غفر لربیع لقد مات اوشان گفتند بسجده رفته
گفت او را در واقعه دیدم که میگفت از زندان بدر رفته ام اهل خانه
بدر صومعه او شدند و دیدند که وفات یافته بیت گر چه اعمال تو بود
صالح مشو ای مرد دین بدان مغرور گر نه انعام ایزدی باشد
روز محشر چه تو چه دیو و ستور حکایت هم درین معنی نقل است
که خاتم خلفاء عمده اصفیاء بنی آدم زبده اولیاء و اتقیاء امیر المومنین
علی المرتضی رضی الله عنه در آن وقت این ابن ملجم او را مجروح ساخت
و در شهادت بر وی گشود حسن و حسین را رضی الله تعالی عنهما را بخواند
و گفت ای جگر گوشگان پدر شما را وقت آن است که زر و دنیا رحلت
نمایید و درهم و دینار ندارم که شما را بحطام دنیوی وصیت کنم
بر شما باد که ما را در آن عبا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر سر ما کشیده
مکفون سازند تا روز قیامت از جمله آل رسول بر خیزیم و پس از
مردن من سر و روی در آنجا که خون من آلوده گشته بتضرع و زاری
دست بدعا بر آورید و بگویید الهی پدر ما را رحمت کن ام سلمه آنجا
حاضر بود گفت یا علی خوف و ترس تو بدین مقدار است دیگران را

چه حال شد پیر گفت ای ام سلمه کشتی عمر من در غرقاب مرگ افتاده است
و باد بی نیازی بادبان او را در ورطه هلاک میکشد و چندین هزار
ملائکه در انتظارند تا از حق سبحانه چه خطاب آید خطاب ارجعی الی
ربک یا خطاب خذوه فغلوه و من بنده ضعیفم در بحر نیاز غرق گردن
بهیچ نیست فان بحر استغنائه اذا اضطرب یغرق فیه الاف
امثالی ولا یبالی بیت گر نیازی بکارسازی حق رشتن یابد ز بی
نیازی حق بکارسازیش بین که درعرفان تک ازو یافت رتبه
مردان بی نیازیش چون نمود رقم تک ابلق بباخت از بلعم
ساکن خانقاه برد گشت راهب دیر که برد به بهشت که نیاز
بکارسازی او که نترسد ز بی نیازی او هر که اندر میان خوف و رجاست
رستی او ز بیم و خوف رجاست و انکه بی ترس گشت از یزدان
کی رهد او ز دوزخ و نیران باب چهاردهم در احکام غزو
درین باب پنج فصل است فصل اول در فضل غزو قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم لمعاذ بن جبل و ذروة سنامه الجهاد
الحدیث بدان ارشدک الله غزو با کفار کردن از اعلا مراتب

اسلام است

اسلام است زیرا که بر او چند فواید مرتب میگردد که در سایر عبادات
نیست یکی آنکه ذلت و شکست اعداء الله جز بغزو حاصل نمیشود دوم قیام
دین و نشر شریعت و رفع رایات اسلام و در بلدان فتحی و قمع و شکستن کفار
بحصول نمیانجامد سوم آنکه سایر عبادات بعضی نفع آن مقصور است
بر صاحب خویش و بعضی نفع ایشان متعدی است بغیری و غزو را هم نفع مقصور است
و هم متعدی زیرا که غزو بمال و تن حاصل میشود و انفاق مال و بذل تن و بر
این تجارت است در این آیه شریفه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة یعنی بدرستی و بتحقیق حق سبحانه و تعالی میخرد از
مؤمنان تنهای شان و اموال شان بدانکه در بهای ایشان باشد بهشت اگر چه
این آیه بوجه دیگر میتوان حمل کردن اما اکثر مفسران بر آنند که در حق غزات است
محمد میفرمایند نعم المشتری الملك الدیان و نعم الثمن الفردوس الجنان
ونعم الشاهد الناطق القرآن و نعم الوکیل رسول الرحمن و نعم التاجر
فی المبیع من غایة الطغیان بسبب آنکه اعز اشیا بر انسان و عزیزتر آن
روح است و اشرف علایق بنی آدم مال است و بر در خرج این هر دو دلیل
اعظم عوایق است پس ارتکاب چنین امر خطیر از اعلا مراتب دین است

قال الصادق انما من بالنفس النفيسة ربها فليس لها في الخلق
كلهم ثمن بعا تشتري الجنات ان انا بعتها بشيء سواها ان ذلكم
غبن اذا ذهبت نفسي بدنيا اصبتها قد ذهب الدنيا وقد
ذهب الثمن چهارم آنکه بذل نفس و مال میتواند کرد و بر قهر و غلبه بیرون
ز نفس اماره که اعدا اعدوست مرجو القدرتست و بدین فایده اشارتست
درین حدیث که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی
چون در غزو کفار تن متعود شد بمشاق و روح راضی شد ببذل اثر
آن باقی است تا وقت معاودت بر با نفس غزا کردن که غزو اکبرست
آسان ترست چنانکه ترقی از ادنی باعلی بواسطه مراقاتست و لذلک
قيل الغزو مع الكفرة وسيلة للغزو مع النفس والشياطين المردة
و در اخبار آمده است کل عمل من الاعمال الصالحة يؤتى فاعله عشر
امثاله او سبع مائة امثاله الا الغزو فان فاعله يثاب بلا حساب
قيل لانه في معرض بذل الروح والروح لا بدل له ولا حد له
نكتة الغزو ثلثة احرف الغين والزاء والواو والغين
غفران الله للغازي والزاء زجر الزبانية عنه والواو

وقاية مما يخاف منه يوم النشور شعر اذا كان الابدان للموت
انشأت فموت الفتى في الله لله اجمل فصل دويم در شرف
شهادت قال الله تعالى ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله
امواتا بل احياء ولكن لا تشعرون یعنی مپندار ای رسول که کسانی که در
راه خدای کشته شدند مردگانند ایشان مرده اند بلکه زنده اند اما
شما احوال ایشان را چنانکه میباید نمیدانید حجة الاسلام در درة الفاخرة
آورده است که ارواح شهدا را بر طیور خضر سوار میشوند و در بهشت بدان
میخرامند و در جمع الکافی آورده است که ارواح شهدا در حواصل طیور
میباشند و در بهشت میگردند و میخورند و هیچکس پس از قیامت آرزوی بهشت
تمنی نمیکند که بخوردن و آشامیدن بغیر از شهدا و در حدیث صحیح آمده است
که روز قیامت قومی از خاک سر بر می آرند شمشیر بر گردن نهاده و خون از رگهای
گردن ایشان میرود که از بوی آن اهل عرصات معطر المشام
میکردند صفها را میشکافند و روی بر پای عرش رحمن می نهند فرشتگان
میگویند شما چه قومید نه بحساب نگروید بعرش میدوید و چنین دلیری
مینمایند ایشان شمشیر را از زبان فیرنند و میگویند ما در دنیا چیزی دیگر از حرف

واعز تر از تن و جان نبود تن خود را بذل راه حق کردیم و جان را ایثار
رضای او ساختیم در نامه چنانست که شما را از آنچه رسید در این مقاله
که از حضرت سبحانه و تعالی ندا می آید که انهم صدقوا خلوا سبیلهم
پس فرشتگان ایشان را بگذارند تا در پیش عرش رحمن بر کرسیهای زرین
بنشینند و نظاره میکنند که حق سبحانه و تعالی حساب خلق را چون میکند
ابن عباس میگوید ولا یحزنهم الفزع الاکبر و یشفع واحد منهم سبعین
من جیرانه سوی اهل بیته حتی ان الجیران یختصمون فیقول
کل اقرب جیرانا و در جمع الکافی آمده است که ایزد تعالی نزدیک شهید را
میگوید ذلک العز الیوم فسل تعط واستشفع تشفع بجهة الاسلام
آورده است که پس از مرگ هر کس از اهل صلاح در جای مقیم اند بعضی
در زمین و بعضی در آسمان اول و بعضی بالاتر بقدر مرتبه و هیچ کس در روضه
مقامات مخیر نیست مگر از سه طایفه یکی اولو العزم از رسل دوم انبیا
اولیا در درة الفاخره آورده است که الظن ان الصدیقین و الکافی
منهم سیم شهدا این سه طایفه در طرف مخیرند گاهی در آسمان و گاهی در
زمین و گاهی در بهشت زهی کمال عز و نهایت شرف گفته مقتول کفار را

لشهید

شهید چرا میگویند قیل لانه یشهد علی ایمانه الخالص ما علیه من اثر
القتل و کذلک لا یغسل و قیل لانه یشهد جنازته کل ملک من السموات
حتی جبرئیل و قیل لان الناس یفزعون یوم القیامة فلا یشهدون
لاحد من الرسل عند انکار الامة رسالتهم سوی الشهداء
وقیل لانه یشهد موته بنفسه مشاهد الشین شوقه الی الجنة
والهاء هدایة الجنان و الیاء نعمته بما عدله من الحور
والغلمان و الدال دفع اقاربه و اهله من النیران بیت

هرکه در راه حق شهادت یافت ❀ نیکبخت است و نیک رای و سعید
روز محشر ز نور دیدارش ❀ مقتبس میشود قریب و بعید
میرسد از شفاعتش هفتاد ❀ اهل و بیت وی از عذاب شدید
بر سر تخت زر به پایه عرش ❀ که تواند بودن بغیر شهید

فصل سیم در ثواب انفاق در سبیل جهاد قال علیه السلام من انفق
درهما فی سبیل الله فکانما اعتق عشرة عبید من ولد اسمعیل
یعنی هر کس یک درهم در سر و کار غزو نفقه سازد چنانست که ده بنده را
از اولاد اسمعیل آزاد کرده باشد و نیز دارقطنی در متن آورده که رسول

که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که یک تیر سه کس را به بهشت میبرند
یکی تراشنده چوب و دوم نهنده پر و سیم اندازنده او بر کافران
خواه رسد خواه نرسد و در روایتی نیز چهار کس این کس و نگاه‌دارنده آن
کننده تیر و نیز در اخبار آمده است هر چیزی که بنی آدم در کار صرف
میکند اگر حرام است بد و معذب میشود و اگر حلال است از و حساب میجویند
و در هیچ چیز اجر نمیشود مگر بر آن که در سر و کار اسب کهنه باشند برای غزو
که هر علف و جو که خورده است برابر آن زوی نیکی غازی می‌نهند اگرچه اتفاق
غزو نبوده باشد و نیز در حدیث صحیح آمده است که هر که اسبی که در موضع قبول
افتاده اگر بده مثل است اگر بیشتر از اول باشد بیشتر می‌نهند مگر آنکه در سر کار
غزو شده باشد تا قیامت هر روز چون روز اول زیاده میشود غنیمت
اگرچه مال پیش همه اهل دول محترم است چون در غزو صرف شود تا روز
قیامت در نشو نمات جانی که اشرف و اعز ما بیشه چون در غزو
صرف شود هر روز تا روز قیامت او را چه درجات زیاده خواهد بود
والعلم عند الله

فصل چهارم در آداب غزو

بدان ارشدک الله
که غزو چند آداب را رعایت میباید کرد و بعضی در کتاب اجر بعضی

در استحقاق

در استحقاق تن اما آداب که از برای کتاب اجر است بدان که غازی را پنج
ادب رعایت میباید کرد تا اجر او ضایع نشود و در هر دو جهان خاسر نباشد
اول نیت با اخلاص زیرا که غزو عبادت است بلکه اشرف عبادات است
و هیچ عبادتی بی نیت درست نیست و هیچ نیت بی اخلاص قبول نمیگردد بلکه غزو اعلی
که بی نیت و اخلاص است با ناکردن مساویست بلکه موجب عذاب شدید میباشد
زیرا که عمل که خالصه خدمت است کسی دیگر را در وی شریک میکنی چون با ناکردنش
مساوی میباشد و در احادیث وعید زاجره از حصر بیرون است نقلست
که امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بر کافری غلبه یافت خواست
که سرش را ببرد و کافر در زیر تیغ آب دهن را بامیر انداخت امیر تیغ را
در غلاف کرد و دست از و برداشت کافر گفت یا علی تو بر کشتن من بسیار
حریص بودی سبب چه بود که مرا نکشتی امیر گفت تا آنوقت که آب دهن بر
روی من نزده بودی ترا از سر اخلاص میکشتم و غیر از رضای حق در کشتن
تو هیچ نمی‌طلبیدم بعد از آن هوای من و رضای نفس را شریک خدای
کردم و از آن دست از تو باز داشتم ببین که مردان دین چون حد اخلاص را
در چه وقت مرعی کرده اند و دوم تقدیم غرض ایمان بر قتل چون کافر گرفته شد

یا اسیر کشت زیرا که حضرت رسالت پناه بمعاذ بن جبل گفت که یکی بتو ایمان
آرد بهتر از آن که هزار کافر را بکشی سیم دست دریغ داشتن از ضعیف
عیف وزنان و نابالغ که بقتل ایشان ماجور نمیشوند و در کتابهای فقها است
چهارم آنکه از پدر و فرزند خود دست دریغ ندارد الا که ضرورت
باشد پنجم آنکه حرص بر کشتن کافر نه از برای مال باشد زیرا که غرض قلیل
در اصل نیت و واقع نمیشود چنانکه غزالی گفته است اما در ثواب نقصی
حاصل میکرد و چنانکه در اخبار صحیح آمده است که من قتل کافرا لمال الله
نقص من کماله اما آداب که از برای استقامت و تهور غازی است
از جمله آداب آنست ملازم سکوت باشد الا در مصاف رجز و مجادلات
زیرا که ساکت مهیب تر مینماید و نیز میباید که اگر وسع باشد در مقابل
آفتاب مصاف کند و در وقتی که باد بر روی کافر وزد
و نیز میباید بی اذن والی بمبارزه نرود و بی آزمودن خود طلب
مبارزت نکند که گفته اند بیت هر که خود را نازموده رو نهد اندر مصاف
خویش را از پا در آرد گر بود چون کوه قاف و نیز میباید که چون
کافر اشعار و رجز را در مصاف بکار آورد و بدان ترفع نماید غازی

دکر جواب

دکر جواب او قیام نماید اقتدا با صحاب رسول صلی الله علیه وسلم
چنانکه از عمر رضی الله عنه مروی است در مبارزه هشام بن عقعاق گفت
شعر انا هشام اشم الاعادی علی الدماء کید الصیاد
عمر جواب داد شعر سمیت عمر فی بدی اعادی لیقطع بی عمر الا
عادی قلی صولت مثل لیث الوادی کقیام البر علیک
صادی و چنانکه حضرت امیر علی ابن ابی طالب در جواب عمر بن عبدود
گفت شعر اتاک مجیب صوتک غیر عاجز و انی اقوم الیک
بالحیة الجنایز پس اگر عمر گفت شعر ارجع وداعک لست
بمبارزی فقتل امثالک علی لیس بجایز و چنانکه در جواب
مرحب گفت شعر انا الذی سمتنی امی حیدرا کلیث غابات کریه
المنظر الیوم اوفیک بکیل صندرا پس از آن مرحب گفت
قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح و بطل مجرب و نیز
از آداب غازی آنست که بمبارزه خود را متعود سازد و فنون مبارزه را
بکار دارد زیرا که بسیار است که بمبارزه احتیاج واقع میشود چنانکه میان
و عمر و میان عنطر و علی و میان جندل و سیف بن ذی الیدین و نیز از آداب

آنست که پیش از استیصال کفار بتجارت و مال مشغول نگردد که مبادا
دشمن باز گردد و ایشان را مشغول یافته بمهمی رسد چنانکه در غزاء احد مروی است
و نیز از آداب آنست که بسبب دل لشکر غره نشود و نصرت را از خدا طلب کند
مبادا که بواسطهٔ غرور حق سبحانه و تعالی نصرت را از ایشان باز دارد چنانکه
در غزو حنین منصوص است و نیز از آداب آنست که هرگز تیقظ و حزم را
اهمال نسازد و عسکر را بی طلایع و دیدبان نگذارند و حراست امر لشکر را
واجب شمرند که قصهٔ خاقان قاقم و بهرام گور عبرتی بسیار است خاقان
صد هزار سوار داشته بود و بهرام با چهار صد کس در شب بر ایشان زد
و از هر طرف کسی را گماشت که طبل میزد که اینک بهرام رسید تفرقه در لشکر
خاقان افتاد و بهرام با چند سوار بر سر خاقان رفت و خاقان را بر تخت
مست یافت سرش ببرید و ایران و طوران فرو گرفت و این قصه عبرت دیده
از برای امراء غزات تا روز قیامت **فصل پنجم** در بعضی
حکایات وارده از شهداء **حکایت** در کتاب جامع الحکایات آورده است
که روزی عبد الله بن مهران در کعبه میگردید جوانی را دید که بر وضع
تمام بسجود برده میگوید ماذا فعلت یا سیدی بام المحروم عبد الله

پس از طواف با آن جوان را پرسید ترا چه شده است که خود را محروم میخوانی
گفت ما با لشکر بسیار بروم غزو بودیم و از هر طرف مظفر و منصور باز گشتیم
روزی ده کس را برای طلیعه اختیار کردند من یکی از آن ده کس بودم
در اطراف روم میگردیدیم و در دشت پنجاه کس از کفار یافتیم آتش
افروخته و بکار خویش مشغول بودند بعد از آن که پیشتر رفتیم دیدیم
که شش صد کس از کفار در دشتی فرود آمده و از لشکر اسلام غافل پس
با لشکر خویش رجوع نمودیم و امیر لشکر را خبر دار کردیم امیر لشکر را برد و بر
سر آن کفار زد و همه را قمع کرد و منصور و مظفر باز گشت روز دیگر
ما را گفت شما مردمان مبارک قدم اید بار دیگر بطلایع بروید ما بار دیگر آن
ده کس چون برفتیم که مگر جای فرصتی دیگر بیابیم ناگاه در میان دو هزار
سوار افتادیم ما را گرفتند و به پیش ملک روم بردند ملک ما را در حبس
انداخت روز دیگر خبر شکست لشکر اول بدو رسید و برادرزاده او سر عسکر
آن لشکر بود کشته شده بود ملک امر کرد که ما را بکشند جلاد آمد و از
طرف دیگر ابتدا بکشتن ما کرد در آن وقت مردی دیدیم که بر سر
ملک ایستاده بود جامه دیباج پوشیده هفت سال بود زن محلّا بود

بعد از آن مرتد شده بود من اورا شناختم و او مرا شناخت گفت ای ملک
اگر تو برده را بکشی خبر صولت و سلطنت تو که و پس چه بود ملک گفت
یکی را بکشیم که آن مرتد گفت این جوان را بکشتند چشم مارا گشودند
دیدم که در آسمان گشوده شده و در هر دری حوری با طبق نورین ایستاده
و مندیل حریر در دست کرده چنانکه یکی را بکشتند حوری فرود میآید
و روح او را در طبق نور مینهاد و بمندیل حریری میپوشید و بر بالا میبرد
من دیگر در انتظار بودم که سر مرا هم بزنند و حور مرا با یاران خویش بیابم
بجلاد خواست که سر مرا هم ببرد حور نخواست فرود آید آن مرتد آمد
و دست مرا گشود و رها کرد آن حور بمن نگاه کرد و گفت یا محروم
از آن است که میگویم ما ذا صنعت یا سیدی فی امر المحروم حکایت
عبد الله بن عباس روایت میکند که هشت کس از مسلمانان در روم اسیر گردیدند
و قیصر روم بکشتن ایشان فرمود هفت کس را کشتند یکی جوانی ظریف
و خوب لقا بود قیصر گفت او را بگذارید شاید که دین عیسی را قبول کند
آن جوان را گفتند دین نصارا را بر وی عرض کردند قبول نکرد قیصر گفت
این جوان دین ما را قبول نمیکند حیف است او را کشتن برای چه می منند

امرا

امرا گفتند اگر قیصر را صلاح است تا چیزی بگوییم قیصر گفت بگویید
و از گفته شما تجاوز نخواهم نمود گفتند قیصر را دختری هست و آن مرد
جوان است و میل زنان شهوت و تقاضای بشریت بر او غالب است
آن دختر را با انواع زینت آراستن و بر وی عرضه کردن مگر بتعلق دختر
نصرانیت را قبول کند قیصر گفت ما را عار نیست دختری که چنین جوانی را
در دین آورد از آن خوبتر چه خواهد بود پس امر کرد که آن جوان را
در کوشکی مزخرف بردند آن دختر را با انواع حلی توخی بطرف باغم کامها
بدر ناعم و دختر پیش آن جوان و بانواع او را بخود و استمالت میداد جوان
هیچ التفات نکرد و این سوره شریفه میخواند انا فتحنا لک فتحا مبینا
و دختر استماع میکرد و از فصاحت قران متعجب میماند تا بدین آیه رسید
محمد رسول الله والذین معه این آیه را تکرار میکرد و میگریست
دختر گفت ای جوان بحق صاحب این نام که تو در شوق او گریان شدی
بگو این چه کلام است و صاحب آن نام کیست من اشعار و دیگر کلمات
اهل فصاحت را بسیار شنیده ام هیچ سخن از این شیرین تر و بهاتر
نیافته ام جوان گفت این کلام که شنیدی کلام خداست قرآن است

واین نام نام الخمس است که این قرآن برو نازل شده است و بنام
او رسیدم از فراق او گریه کردم و خضر گفت ای جوان می توانی
که روی مبارک او را بمن نمایی جوان گفت چون توانم که من محجوبم
و غریب و خضر پیش سوار رفت و دو اسپ تازی را کشید و در خانه رفت
و دو دست صلاح جنگ را آورد از شمشیر و نیزه و کمان و چند جواهر نفیس را
برگرفت از برای توشه و جوان را از کوشک بدر برد و هر دو سوار شدند
و از شهر بیرون رفتند همه شب تاختند چون نزدیک صبح شد جوان
خواست که از اسپ فرود آید تا نماز بگذارد خضر گفت از اسپ فرود میا
که اینک چند سوار رسیدند خضر نیزه برگرفت و باز گشت که گرد اوشان را شکند
چون نزدیک اوشان رسید دید نوزده سوار بر اسپهای اشهب نشسته
و جامهای سبز پوشیده و نور جمال ایشان چشم را می ربود و خضر اوشان را
نشناخت باز گشت گفت ای جوان این سواران نه از قوم و خویشان
منند و نه از ولایت ما اندر اند تو باز گرد و شاید اوشان را
بشناسی جوان نیزه در دست گرفت و باز گشت و دید که آن نوزده تن
که کشته شده بودند بر وی سلام کردند و گفتند نحن اصحابك شهداء احد

عند الله جوان خواست که با اوشان مخالطه کند گفتند لا تقدر
علی مخالطتنا واستلحق بنا بعد اربعین یوما جوان پس باز گشت
و آن قصه را باز گفت و خضر گفت واشوقاه الی لقاء محمد صلی الله
علیه وسلم بتعجیل تمام راندند پیغمبر با لشکر بیرون مدینه بود جبرئیل
آمد او را از این حال آگاه کرد وقت چاشت نزدیک مدینه رسیدند
جوان و خضر را بخیمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بردند خضر در پای وی افتاد
و خاک زیر قدم مبارک در دیده و در روی مالید و گفت الحمد لله الذی
اراني وجهك المبارك آمنت بالهك و رسالتك اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله رسول گفت
سلني حاجتك خضر گفت حاجتي ان تزوجني من هذا الشاب
رسول گریه آغاز کرد که احوال مردن جوان میدانست القصه دختر را
بدو داد چون چهل روز بگذشت منادی آواز داد که رسول بغزوی
مصطفی میرود لشکر بیرون رفت و در روی کافران نهادند و اول کسی
که کشته شد آن جوان بود لشکر بمدینه باز آمد و آن زن باستقبال لشکر
شد و از هر کس احوال شوهر خویش میپرسید نگفتند رسول از پس می آید آن

بواو رسول پیدا شد و رسول چون ماه چهارده بر اشتر اشهب نشسته و گرد
صحابه چون ستارگان پیرامون او گرفته و زن لجام او را گرفت و گفت
این نبی یا رسول الله رسول فرمود نعم تحق نعلک باصحابه اعظم الله
اجرک زن گریه کرد و روی بجانه نهاد و جامهٔ نیکو پوشید و وضوی تمام
ساخت و دو رکعت نماز گذارد و سر بسجده نهاد و گفت الهی ان کنت
رضیت بان دخلت علی دین الاسلام و ترکت النصرانیة فاقبض
روحی و الحقنی بحبیبی هنوز در سجده بود که جان از او جدا شد
و بجوار حق پیوست **حکایت** حسن بصری رحمه الله روایت میکند که در بصره
مرد صالحی و متقی بود چند روزی ناپیدا گشت روزی وی را یافتم دیدم
هر دو دست و هر دو پای و هر دو چشم نداشت اما عقل و گفتار او بجای
بود گفتم ای مرد از آن پیشتر تو در جوار ما بودی ترا اعضای صحیح و چشمها
درست بود ترا چه شده است که بدین حال افتاده آن مرد گفت یا شیخ
ما [حالی] نرسیده ای است اما چون پرسیدی بگویم یا شیخ من با چندتن از اهل بصره
در کشتی نشستیم و بعزم هندوستان در دریای عمان میراندیم چون سه روز
گذشت بادی عظیم پیدا شد و کشتی در اضطراب افتاد و آخر الامر شکسته شد

وهمراهان همه غرق شدند و من بر سر تخته پاره افتادم چهل شبان و
روز باد ما را میبرد هر شبان و روزی چهل سال آخر آن تخته بجزیره
رسید و من بر ساحل افتادم زمینی دیدم نه چنانکه این زمین و در
انواع فواکه و ریاحین چون سیبی در راه رفتم دیدم دو سوار می آمدند
اوشان که ما را دیدند گفتند ای مرد چه طایفه و از کجا می آیی گفتم من
از امت محمدم و مولود من بصره است آن سواران گفتند سبحان الله
از بصره تا اینجا چهارصد سال راه است و ترا هنوز عمر بسی سال نرسیده
گفتم ای یاران مرا باد اینجا رسانیده و فگنده است و حال خود را باوشان
گفتم و از اوشان راه پرسیدم گفتند پیشتر رو و از انجا در گذشتم بصحرائی
رسیدم همه پر از صندوق مرده خفته دیدم و بر سر هر مردی دو کس
گماشته که باد اوشان میزدم پرسیدم ای عزیزان شما چه طایفه اید
و این چه صندوقهاست و این مردمان چه کسند که درین صندوقهااند
و راه من بکدام طرف است اوشان احوال ها هیچ نگفتند اما مارا گفتند
پیشتر رو و از انجا هم درگذشتم حصاری دیدم عظیم بسی باره شهر
بزرگ در دل اندیشیدم که این آبادانی است من از اهل و عیال برده ام

و درین شهر عمر خود را بسر بردم روزی بدان حصار نهادم دروازه بزرگ
بدان حصار یافتم درون شدم العیاذ بالله دیدم که این حصار پر از تنورها
پر از آتش و درین تنورها مردمان زنده بتنور زنند و می‌نالیدند و من
ازین حال پریشان شدم و تشنگی بر من غلبه کرده بود بهر طرف نگاه میکردم
که آب را بیابم حوضی یافتم اطراف او بجواهر نفیسه آراسته و جامهای
زرین در آنجا نهاده یکی جام برگرفتم و از آن آب قدحی خوردم فغان از اهل
تنانیر برخواست یا ایها الرجل اعطنا بقدح من الماء من دل الزم
کردم که آب باوشان برم آوازی شنیدم هم اعداء له لا تسقوهم
قدح از دست نهادم بار دگر فغان کردند باز قدح را برگرفتم که آب
بدوشان برم آوازی شنیدم اترحم اعداء الله ستجزی بما قصدت
فی الدنیا هیبتی بر من مستولی شد و از آنجا بیرون رفتم درخت بزرگی
در کنار دریا بود در پای آن درخت مرد نورانی نماز میکرد و در روی بدان درخت
نهادم دیدم مرد سیاه در قدم آن مرد نورانی چهار زنجیر بر چهار اطراف
او زده بود و در آفتاب بیان ریگ گرم تفتانه خفته ازو گذشتم بر آن
مرد نورانی سلام کردم جواب سلام باز داد و گفت تو کیستی و من

از امت

ومن ای امت و کیف وصلت الی هذا الموضع گفتم
یا شیخ من از اهل بصره ام و از امت محمدم و باد مرا بدینجا انداخته
و قصه خود و هرچه دیده بودم گفتم آن مرد گفت یک ساعت بنشین
ساعتی نشستم ابری آمد و بر آن مرد سلام کرد آن مرد گفت الی این
سرهات ابر گفت الی اصفهان مرد گفت بالسعادة ابر دیگر آمد
و سلام کرد مرد گفت الی این ابر گفت الی سجستان امطر الجبال
والعقاد ابر دگر آمد سلام کرد مرد گفت الی این ابر گفت
الی بصره و اهوازات آن مرد گفت این غریب را بوطن خود برسان
ابر آمد که مرا برگیرد گفتم ای عزیز چند چیز در راه دیدم و ندانستم
حقیقت احوال را امید که این احوالها را شرح نمائی آن مرد گفت
آن دو سوار یکی جبرئیل و یکی میکائیل بودند از پیش من باز رفتند و آن
صندوقها همه قبور شهداست هرکس از امت محمد شهید شدتن او را
در آن صندوق می‌نهند و دو فرشته بر هر یکی گماشته میشود تا
روز محشر و آن حصار و تنانیر که دیدی ظالمان اند تا روز
قیامت بدان عذاب میباشند و آن شخص [illegible] بن عاق

قابیل است پسر آدم علیه السلام و از آن روز که برادر خود را کشته است
تا روز قیامت در هر خون ناحق شریک است و من خصم تو ام این گفت
دست او را بوسه دادم و برابر نشستم و خود را بر در سرای خود یافتم
بی دست و بی پا و بی چشم چنین بصری گفت ای جوان این مجازات
قصد آن قدح است بدان ظالمان همه و الله اعلم **حکایت**
آورده اند که علاء حضرمی بر سر سپاه از سرایای اهل اسلام امیر بود و از
نواحی بحرین می راندند ناگاه بوادی رسیدند لشکریان گفتند یا علا
کشتیها می باید ساخت تا ازین آب بگذریم و بدشمن رسیم علا گفت کسی
که بر را از برای ما مسخر ساخته است میتواند که بحر را نیز مسخر گرداند
بسم الله الرحمن الرحیم باید گفت و بر سر آب می باید گذشت اهل سریه
همه عزم جزم کردند و یکبار نام خدای بر زبان راندند و بر سر آب گذشتند
آوازی شنیدم که من مشی فی سبیل الله لا یمنعه شیء عن سبیل
الی الله **بیت** هر که بدل گشت مطیع خدای ❁ گشت مطیعش همه شاه و
گدای ❁ کوه شود دشت آب خاک ❁ گر نهد او قدم از جان بپای ❁
چون نفس از صدق زنی ای فتی ❁ بخت بود یار ملک رهنمای ❁

عبدالله

حکایت عبدالله عمر روایت میکند که در آن وقت امیر المؤمنین عمر
سعد ابن وقاص را بقادسیه فرستاد و قادسیه را فتح کرد امیر کی ازو فرستاد
که سعد بن ابی وقاص در قادسیه می نشیند نضله بن معاویه را بعراق بفرست
با لشکر تمام تا کمر حلوان و شهره زور نیز مفتوح شود بامر حق سبحانه و تعالی
سعد نضله را با چند سوار گزیده فرستاد و او را وصایا و پند داد نضله
روی بحلوان نهاد و حلوان را گشود و خواست که بشهره زور رود در پایه
کوه درین از لشکر جدا شد بسبب نخجیر و تا شبانگاه بلشکر خود نرسید
و در پای کوه درین از اسپ فرود آمد و از آنجا نماز شام آغاز کرد
و گفت الله اکبر الله اکبر آوازی شنید یا نضله کبرت کبیرا و چون گفت
اشهد ان لا اله الا الله شنید تکلمت بکلمة الاخلاص و قلت
بالاخلاص و چون گفت اشهد ان محمد رسول الله شنید که هو الذی
بشرنا به عیسی و چون گفت حی علی الصلوة شنید که نعم من اتاها
و قام بها و چون گفت حی علی الفلاح شنید که ای و الله من
اتاها افلح ان لم یشبها بثواب الریب نضله چون از اذان
فارغ شد ایها الهاتف انشدک بالله ان تظهر علینا فاننا

وفد الله و وفد رسول الله و وفد خليفة عمر بن الخطاب
نضله این بگفت دید که مردی پیش او ایستاده موی سر او از زانو گذشته
و جامه شال پوشیده گفت السلام علیک یا نضله نضله جواب سلام باز داد
گفت من انت امن الجن ام الانس گفت انا من الانس من
حواری عیسی علیه السلام و اسمی ذریب بن برثملا و عیسی
عیسی بطول البقاء الی نزوله من السماء یا نضله از من دعا
و سلام عمر برسان و بگو یا عمر اثبت و سدد و قارب و قد دنا
امر الله و اذا تبقوا هذه الخصال اذا استغنی الرجال بالرجال
و النساء بالنساء و انتسبوا الی غیر مناسبهم و لم یرحم کبیرهم
صغیرهم و ترکوا الامر بالمعروف و النهی عن المنکر و یعلم
عالمهم لیجلب الدنانیر و الدراهم و باعوا الدین بالدنیا و
استخفوا الدماء و قطعوا الارحام و صار الغنی عزا و الفقر
ذلا و رکبت النساء السروج و اظهروا الرشاء و اکلوا الربا
فالهرب الهرب چون این مقاله تمام کرد غایب شد نضله کتابتی بسعد بن ابی وقاص نوشت
و این مقاله را نوشت سعد بعمر فرستاد عمر بسعد نوشت که از پیغمبر صلی الله

علیه

علیه و سلم که در آن کوه یکی هست او را باز جویید سعد با چهار هزار سوار بآن
کوه آمد سه روز در آن کوه میگردیدند و بانگ نماز میگفتند جوابی نمیشنیدند
و کسی را ندیدند یکی از اصحاب گفت خود در این چه مدارکه آن خبری بود و
بر ما زبان کشف شد از برکت غزو بگوششان حاصل نمیشود او را دیدی شنیدید
گر ان صدق فلا تصدقوا وادسکم **حکایت منظومه**

واقدی در کتاب از تذکار ❊ با بیانید گفته این اخبار
بود مردی بکوفه سغده نحف ❊ در خرد پایه نداشت سداد
آن زمان کز جفای خیل یزید ❊ شد بباد فنا حسین شهید
مرد کردش بکربلا گذری ❊ میفگندی بهر تنی نظری
دید در پای آن شه معصوم ❊ خف و شلوار رفت آن میشوم
تا کشد خف و آکشد شلوار ❊ دست بر تکمه برد وان غدار
راست برخواست دست راست حسین ❊ بند شلوار را گرفت از بین
کار را در کشید مرد پلید ❊ پنجه شاهزاده را ببرید
دید آمد ز راه پنج سوار ❊ مرد ترسید تن بخون تپید
چون یکی از سگان بجا کرد خوید ❊ آن سواران چو آمدند بدید

[illegible]

کر گشتند بر حسین شهید ❁ تن او را ز خون بیرون بردند

یک بیک بر جهانش بشمردند ❁ یک از ایشان بره استعظام

دست کردش ز کربلا تا شام ❁ سر بپاوردی بحوش بحسبی باد

بر تن کشته حسین بخفد ❁ آن سر نازنین بتن پیوست

زنده بر خواست و لیک بی دست ❁ قبل الحاضرون عیناه

سئلوا من ابان یمناه ❁ بعد اذان قد اجاب عنه حسین

انت جدی و سید الکونین ❁ این بریدست دست من بیباک

او فکنده ز ترس خویش بخاک ❁ مرد چون این شنید سر برداشت

الامان کوی عذر خود میخواست ❁ سیدش گفت ای خبیث ردی

لا امان لمن اذی ولدی ❁ چون جگر گوشه ام برنجانید

خویشتن را ز درگهم راندی ❁ رو سیاهت کند خدای جهان

تا بگردی بعبرت خلقان ❁ روی آن مرد شد سیه فی الحال

بعد از آن کرد از ین سوی رسول ❁ که چه ما را چنین هوا ز شهید

باز گویید تا شما چه کسید ❁ گفت من ره نما و پیغمبر

وان دگر حمزه و ان دگر جعفر ❁ وان حسن و ان دگر ابو الحسنین

آمدیم تا کنیم دفن حسین ❁ گفت آن مرد این چه حال بود

از ره عقل این محال بود ❁ روزگاریست از ین دنیا

رخت برده بعالم عقبا ❁ باز بینم که زنده میگردید

زین عجبتر کسی بعالم دید ❁ گفت پیغمبر آنکه گشت شهید

نیک بخت است و سرفراز و سعید ❁ زنده است بسیر حیث یشاء

نص قاطع شنو که بل احیا ❁ چون سخن راند سید الکونین

رفت با حمزه کند قبر حسین ❁ آن تن نازنین سپرد بخاک

باز کردید دیده ها نمناک ❁ از غزالی شنو که بار دگر

بر زمین نامدست پیغمبر ❁ بار دیگر بپا خاک ندید

ز امت بیوفای خود برنجید ❁ راست بشنو نه از مسافرات

این سخن در کتاب فاخرهاست ❁ یا الهی بحق آل رسول

دل ما را مکن بحشر ملول

باب پنجم در احوال اغنیا و فقرا

و درین باب پنج فصل است **فصل اول** در ذم حرص قال النبی صلی الله علیه و سلم الحریص کلبها ثم و عرض الدنیا کالماء المالح کلما ازداد شربه ازداد عطشه **بیت** حرص بسیار ترا تشنه ترب

طالب او چو سیل سر بنشیب ❁ آنکه او راست حرص مستسقی
تشنگی بیش گرچه بیش خوری ❁ تبا للمعتمد فی استجلاب رزق
معتمد فلا تهتم بحلقک فان الرزق هیأه قبل خلقک
فان حرصت کنحلا والتقمت کفینک فالله کفیلک وکفی
به من کفیل ترک حرص سر همه مکارم اخلاق است زیرا که
حرام و ارتکاب محارم و ایذای مخلوق و قطع رحم و فراق احباب
دنیا غرض و تحاسد چند و حسد و سایر اخلاق ذمیمه را منشأ و مبانی
حرص است پس ترک حرص موجب استیصال این رذایل است و اثبات
اضداد اینها و مکارم اخلاق سوای اضداد اینها از فروع همین
اضداد است قیل اول ما یخلق فی الانسان و آخر ما یفنی منه
الحریص لولا یفنیه بالجهل یعنی اول چیزی که در انسان آفریده میشود
و آخر چیزی که از او فانی میشود حرص است اگر بجهد خویش حرص را فانی
سازد بیت بار حرص و حسد بگور مبر ❁ دشمنان را براه دور مبر
سفرت گرم نیست در گذر است ❁ حسد و حرص هیزم سفر است
توشه دانی چنین سفر در پیش ❁ هیزم او مبر از او بندیش

قیل الحرص

قیل الحرص یتقلب فی البلاد و یعصی الله فی الاولاد و یقاسی
بلیة البرد والحر و یرکب مطیة البحر والبر و یجمع المال
جمیعا و یترکه سریعا بیت ثمن امید و ترس در سرای عمل ❁
عمر را خرج در غرور امل ❁ چند تا مزد و پیرهن باشد ❁
برکت این پیرهن کفن باشد ❁ وقیل السعید یحمل السعید من
یتجهز للسفر البعید ثم ان رزق مالا یفرقه یمینا و شمالا
یعنی به جیرانه و یطفی به نیرانه بیت ای خوش آن نیکبخت
صاحب هوش ❁ که ندارد دو روز حرص بدوش ❁ گر بدست آیدش زوال
جهان ❁ بدهد جمله در بهای جنان ❁ گر بیابد از تو همه ❁
سایه عرش ها بدیت سایه ❁ ز رشحات عطات در حشر ❁
هیچ نشناسد لعاب مار شکر ❁ ای عزیز حرص و آز در آب و عادت
مورش و موران است و در اخبار آمده است که کما تعیشون تموتون
وکما تموتون تحشرون مقصود آنکه هر که عمر خود در ارتکاب یکی از رذایل
اخلاق بسر برد و در آخر عمر از وی فانی نشود حشر او بصورت چیزی
میشود که سرشته آن چیز از آن اخلاق است مثلا متکبر بصورت پلنگ

خشم بگیرند و درنده را در صورت سگ و شکم چمینه را در صورت خوک
و حریص را در صورت موش و مور و در بیان دقایق حجة الاسلام این را در کتاب
درة الفاخرة به براهین ثابت کرده پس شرمت باد که تو حرص ورزی
و بصورت موش و مور آلوده رضا گردی بیت حرص کار موش و مور باشد
کی بجا و را بگور خشم گور کشتن منی که مور بی مرتبت فان سئلت
عن الحرصاء منهم فاخبرك صريحا عنهم هم الجاعون الطماعون
الذين هم يراؤن و يمنعون الماعون بیت هر کرا حرص و امل
ای برادر یار غار شد همچو مجنونش بر آرد روز محشر سار شد چو گشته
بر تنش میران آتش ساخته شد کندمش کز دم شد و درهم و دینار نار شد
سایه اش از لهب آتش بپایه اش آخگر شده قایمش باشد ز بالا نیش انواع مار
پایه بالا برود جسر و روبر سار شد سرنگون در آتش دوزخ رود و بی نهایت
قيل من اراد ان يستقل الحرص قليلا فليلاحظ اربعة اشياء موى الموت
قريبا و سفر الآخرة بعيدا و العمر قصيرا و فراق السعادة طويلا
یعنی هر که خواهد که زبانه آتش حرص را از خانه اعمال خود باز دارد باید
که چهار چیز را ملاحظه کند یکی آنکه مرگ را نزدیک داند تا رشته امل گسسته

شود

شود که رشته امید باز در حرص امل است دوم آنکه سفر قیامت را راه بس صعب
و دور پندارد تا در کسب توشه قیامت سعی بلیغ نماید و حرص او در کار دنیا سست
صرف ساز در که الحرصان لا یجتمعان سیم آنکه عمر را کوتاه داند تا
در عمارت دنیا نکوشد که عمارت دنیا موجب خرابی آخرت است
روزی حضرت رسالت پناه عبدالله بن عمر را دید که خانه کاه گل
می اندود فرمود یا عبد الله الامر اسرع من هذا چهارم
آنکه زوبان سعادت را دور از دانسته تا در ترقی منازل کوشش
جمیل بکار برد و از مهاوی غناء حرص قدم بیرون نهد
که حریص از مهمان سرای حرص سیر نخورده و هر چند که دنیا زیاده
پرتر شود دل از غنا تهی تر شود و گرسنگی بر وی مستولی تر بیت حرص نقد آز
هیچ اندر زیر نکند هیچ کس را سیر تا قیامت نخورده مهمان شیر
یک شکم نان سیر بخورد خوش بفروزی برده خوردن همه نان
نداده سیر در آب همه شوا ذ الحرص لا ينطفى بنيحة الأيام
وهيام الطمع لا يسكن بنعمة الآساد انما الحرص فيح
من هاوية الهوى كلا انها لظى نزاعة للشوى فصل

در مدح قناعت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قنع بما
اتاه الله فی الدنیا اعطاه ما یتمناه فی العقبی یعنی هر که آنچه
گرد بموجود طمع برید از مفقود او بداده خدای تعالی قانع شد از درجات
هرچه آرزو داشت ازو تعالی باوی قیل حقیقة القناعة ان تکتفی
ما تجد واقطع طمعك عما عند غیرك بیت بده چیز خویش
مجو چیز کس ✿ قناعت همین است ای پارس ✿ و در حق قانع گفته اند
افرغ علی الاحباب بتلذذ هبك ✿ وفرغ علی المحبوب بترکه
جراحة المال شغل لا وغاد ✿ والمال دایم وغاد ✿ یعنی که کار
از برای شکم بکند و جرعه نان بخورد داری نغرزد هر کس که غرت اسیار
کرد و ذل هوان را بدرود ساخت درة الفاخرة قناعت را
در گنج عافیت مخزون کرد و بخر مهره حرص نفروخت قیل من ذاق
درة القناعة فباعها او اعتمن علی هذه البضاعة
فاضاعها فهو فی الضلال یهیم و فی الهوان مقیم
بیت گر همی بایدت شرف وکون ✿ رو قناعت طلب فنعم الکون
چون قناعت بود ترا آیین ✿ ز قناعت ربی بگنج زرین

از طمع

از طمع رفت تا ثرا قارون ✿ وز قناعت مسیح بر گردون
هر که ذلت بخرید و عز فروخت ✿ آتشی از برای خود افروخت
نظمت ذل دان قناعت عز ✿ ایما منهما اردت فخذ
از دیگر گویند من قنع استراح من اهل زمانه وفاق علی اقرانه
بیت گر همی بایدت که از افلاس ✿ یابی از زحمت زمانه خلاص
هم با بتران خود شوی سرور ✿ عز یابی تو بر جمیع بشر
رو قناعت گزین که در عالم ✿ به ازین نیست افسر آدم
افسر فخر قناعت نیست ✿ فضل را به ازین بضاعت نیست
آری که هر که قناعت گزید ✿ از همه کس فراغت یافت و بار منت
مخلوق از دوش او دور گشت و سخن او در دل هر کس نفوذ یافت
بیت هر سخن کز سر طمع رود ✿ نبض کار و عداوت در رود
وان سخن کان بی طمع رانی ✿ در فروشی و غرت استانی
وازین است گفته اند القناعة کنز لا یفنی و شجرة الخلد وملك
لا یبلی بیت گنج قناعت است الیقین ✿ که ازو حاصل است دنیه و دین
بی نیازی ما ازین جهان بر شر ✿ زان همه بیشتر ز هر ل سفر

ای عزیز دنیا را بازار تشبیه کرده اند تا در آنجا زاد ضرورة برگیری و زاد
ضرورة بربندی و فرصت انتهاض را فوت نسازی که گفته اند الدنیا
حانوت لا تطرق الا العادة و مبیت لا یکن الا بالاجادة
تشبعك فرصة فلا تفوتن فرصتا بیت چو توانی دلی بکن بدست

پس این کرد و اگر دنیا بیست ∴ غنیمت شمر فرصت و کوشش بازه
که چون بگذری نیست پای تو باز ∴ حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم میفرموده که هر کس در صباح داخل شد و در خانه دلش امن و فرحت
موجود است و قوت آن روز در خانه اش غیر مفقود است چنانست
که شرق و غرب دنیا طول و عرض عبرا در تحت تصرف اوست
ابن یمین بمعنی این حدیث اشارت کرده است بدین بیت

دو تا نان اگر از گندم است و از جو ∴ سه تای جامه اگر کهنه است اگر از نو
بکنج عافیت خویشتن چو بنشینی ∴ که کس نگوید از اینجا خیز و آنجا رو
هزار بار نکوتر بنزد اهل دلان ∴ ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

نقل است که روزی سلیمان نبی ع با حشمتش بحشمت میگذشت بلبلی
دید که بر شاخ سرو نشسته بود و سر جنبانید و نوای میزد سلیمان

گفت

گفت ای یاران میدانید که چه میگوید یاران گفتند نطق زبان این حیوان
معلوم نیست سلیمان گفت میگوید اذا اکلت نصف تمرة فعلی الدنیا
العفاء بیت نیم خرمای صرف کرده ام ∴ ملک این عالم بچشمی نایدم
گر تو حرص بینی قناعت را گزین ∴ تا شوی چون شحنه در ملک زمین
فاقنعوا اطرا و لا تبغوا الامل ∴ والمبلوا عزا و لا ترضوا الذل
واستغنوا عن سوى الله العزیز ∴ تا بصدر ملک جا گردی عزیز
من حمی عن ما سوی الله طوعه ∴ من شرود الناس حامی قد حما
تا توانی در قناعت جهد کن ∴ لو اتاک الحرص ذلا لا تکن
گر عزیزی بایدت ای سرفراز ∴ رو ببرگ خویش با نان خشک ساز
روسیه شد زاغ از حرص ای برادر ∴ از قناعت شد همارا افتخار
گر بحکمت بو علی سینا شوی ∴ یا بعلم و زهد بوشعث شوی
یا بنحو سیبویه گردی شهیر ∴ یا بفقه ار فقیه باشی بدر
یا چو فردوسی شوی در شعر و نظم ∴ یا شوی چون مرتضی در جنگ رزم
چون طمع ورزی نداری بی گمان ∴ یک سری پول بها اندر جهان
ور تو پور و پیوه زن باشی مهان ∴ با قناعت میشوی شاه جهان

فصل سیم در غناء حقیقی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغناء
غناء القلب یعنی غنای که او را اعتبار می شاید و در زر و ضیاع و چیزی
شمرده شود غناء دل است بدان ارشدک الله که غناء حقیقی را سه
مرتبست غناء عوام و غناء خواص و غناء خاص الخاص اما غناء
حقیقی زبرای عوام آنست که در این آیه شریفه اشارت است که
لا تفرحوا بما اتاکم و لا تاسوا علی ما فاتکم یعنی هر که از مال
زر رقا زاد شود و زر بسی نفس قلا یابد و زر زل و هوان
هوا ایمنی گردد نه بآمدن دنیا شاد باشد و نه برفتنش غمناک زیرا که
نه استجلاب او مقدور انسان است و نه استمساک او در فرمان
پس شادی بر آمدنش بیفایده است و غم بر رفتنش بیهوده و نیز بر این غنا
اشارت است بر این غنا درین نکته یعنی من غنا این تلون اللیل
والنهار لا یغتر بدهر و من علم ان بطن الشیء دمعجعله
لا یمرح علی ظهره بیت هر که بدید بیش جهان در فر و زن
ظلمت شب روشنی نوروز ⁂ او نه زاقبال شود شادمان ⁂
هم نه زادبار شود در غمان ⁂ وانکه بداند به یقین دوش ⁂

ایرا

انکه دل خاک بود بزبرش ⁂ بر سر آن خاک نگردد دشاد
مال و اولاد باشد و عمر با د اما غنا حقیقی زبرای خواص آنست
که در این آیه شریفه بدو بشارت است انما اموالکم و اولادکم
فتنة لکم یعنی هر که خواهد بنده خاص خدا گردد و عوایق و علایق
دامن گیر همت او نشود باید که بحصول مال و وجود اولاد غمگین گردد
زیرا که اموال و اولاد از برای امتحان و آزمایش است تا در مقام
بندگی مایل باسوی الله نشود و معرض از ماسوی الله گشته اند
من مال الی المال و احب ولده فلما ال الامر الی الولد و مال الی
بشیء عند کیس المکتغال پس غناء خواص آنست که چنان زر حطام
دنیا مستغنی باشد که زر وجودش غمناک و زر فوتش شاد ان گردد
اگر نفوس ایشان بغلبات بشریت مطاوع این امر خطیر نشوند باید که
دلهاشان بتکلیف بر این معنی ورزند تا غناء قلب حاصل گردد بر
این غنا در این نکته بشارت است فالملح تقلب اللهم بهبینا اکثاه
واذا اضحکت فاجهش للبکاء بیت بشارت نگر درین دنیا
در جهد
تا شوی خاصه بنده مولا ⁂ گر ز اولاد و یا ز مال جهان ⁂

خنده آمدت زجان روشن ٭ بازگردان بگریه آن خنده
تا شود نام تو زنده ٭ اما غناء خاص الخاص آنست که درین
شریفه مستفاد است که فقرو الی الله یعنی هرکس که خواهد که از جمله
خاص الخاص گردد بصفت ابرار شود باید که از حول و قوت خویش
برون آید و از طاعت و احسان خود ناامید گردد و بفضل و لطف
ایزدی استغنا نماید و جان مستغرق وصال گردد که جان را در طاعت
بخوید و یکی را پیر آتش نماند بیت نه امید جنت و بیم سقر
هردو عالم گشته میدان ما ٭ هب کانک تعیش الف سنة
و تکسب بکل یوم الف حسنات هل تقابل هذا کله شکر نعمة
البصر چون همه طاعت مقابل یک نعمت نیست عاقل آنکه بر کرده اعتماد
نکند و سوای فضل ایزدی را وسیله نداند آن طایفه که بدین رتبه
مخصوصند نقود ضمایر ایشان بمحک امتحان پیدا نمیشود و بجوف
کنوز قلوب ایشان بحس ابصار مکشوف نمیگردد ابدان ایشان ارضیست
و نفوس ایشان سماویست مرکز دل ایشان کنگره ملکوت است
و مستودع اسرار ایشان از رتبه لاهوت مستغنی از عالم ناسوت و فارغ

از صدمت جبروت تلیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما و حق
این طایفه گفته اند لله تحت قباب العز طایفة اخفاهم فی رداء الفقر
اجلالا هم السلاطین فی طماد مکنة استعبدوا من ملوک
الارض اقبالا بیت ٭ خدا یارات درسها غرض نعمت
که هیچ نشناسد بغیر حق ایشان ٭ شهان روی زمینند فی الحقیقة ولی
نموده خویش را در ردای درویشان ٭ شود که بنده شود شاه ملک روی زمین
که مالکان رقاب بند و سلطنت گدایان

فصل چهارم در فقر حقیقی قال رسول الله

صلی الله علیه و سلم الفقر فخری و به افتخر بدان ارشدک الله
که فقر حقیقی عبارت از فقد مال و عدم حال نیست بلکه عبارت است
از اعراض من الکونین و عدم دو ایه النفس فی البین و بتعبیر سادات
درین مرتبه کذا الفقر سواد الوجه فی الدارین یعنی الفقر هو الاعراض
عن الکونین و لا تتصاف بصفة لا تقبل شیئا آخر کما لا یقبل
السواد لونا آخر قیل فی وجه التشبیه کما ان ماء الحیات
مکمن الظلمات کذلک نور الا هتدا مجنو فی صدور الفقراء
وقیل کان سجوف الظلومیة و الجهولیة اسبل علی کنوز غناء

آدم اول الانبیاء وکذلک ترجم فبذلک السواد فخر الفقر امر دین
وجوه اشارتست در ابیات حکیم بیت از سرای دو تن هفت رنگ برآ
جامه یکرنگ دار یعنی ورا ❊ کین همه رنگهای پر نیرنگ
خم وحدت کند همه یکرنگ ❊ با سیه باش خوب یکرنگ زید
که سیه هیچ رنگ نپذیرد ❊ دل ز رنگ سیه چه غم دارد
زانکه شب روز در شکم دارد ❊ و فقیر درین معنی میگوید بیت
تا سیاهی ز روی خضر ورا ❊ آب حیات نشود آشکارا
سایر سیاه از رقم نیستی ❊ لوح وجود از تو خرف نیستی
تا ز سیاهی ببری ره بسهل ❊ کز شب هجران رسدت روز وصل
تا نشوی از دو جهان روسیاه ❊ روی نیاری بدر بارگاه
شیوه نه زرزاقی و سبزی است ❊ عالم جان عالم یکرنگی است
رنگ سیاهی چو بشد خاصیت ❊ رنگ دگر می نپذیرد دولت
نور بصر را ز سیاهی شناس ❊ نور بصیرت تو بر او کن قیاس
سلطنت و فقر نگنجد بدهر ❊ برج سیاهی نشود جای مهر
و این فقر را شرط اهم ترک خویش کردنست که خویش هم از ما سوی است

مصرع حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز ❊ حدیث نبوی والله اعلم مزرکی
اشارتست که فرمود من خطا خطوتین فقد وصل یعنی هر که دو گام نهاد
راه فقر را برید و بدرگه حق رسید یکی بر سر وجود و دیگری بر در ودود حکیم
گوید بیت گر بپرسی مسافت رهش ❊ کم و بیش و دراز کوتاهش
دو قدم بیش نیست این همه راه ❊ راه نزدیک شد سخن کوتاه
یکقدم بر سر وجود نهی ❊ دیگری بر در ودود نهی
فقیر درین معنی گوید بیت ❊ حجاب تو در راه تو هستی است
که معراج جان پایه اش نیستی است ❊ تو اول قدم بر سر خویش نه
درین ره تو آنگه قدم پیش نه ❊ ز هستی قلم کش بنقط وجود
که گم گشت وجودت نماید شهود ❊ بجام تو ریزند گنجینه جمی
ز جمشید دیده نه کاوس کی ❊ بکوشش دولت اثر و شنوی
بمیدان او فو بعهدی شنوی ❊ ز همت جهانی فرس بر دو کون
دو گام است بود این همه بعد آن ❊ یکی گام بر هستی عرش و فرش
دگر گام بر درگه رب عرش ❊ و درین فقر اشارتست بدان حدیث
که اذا تم الفقر فهو الله یعنی هذا الفقر لا یحصل الا بالفناء فی الله

والبقاء بالله والاضمحلال من خصایص الناسوتیه
والارتقاء علی معارج اللاهوتیه آه ثم آه وهیهات
هیهات تلک تلک ثمرة لاتبع اللهات **فصل**
در بعضی از حکایات اغنیاء و فقراء **حکایت** در بیان معنی لطوبی لغنی
نفاع للغیر وتبلد فی مناع الخیر آورده اند که روزی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم با اصحاب خود رضی الله عنهم روی کرد
وگفت ای یاران یکی از بنی اسرائیل ثروت که خشر او با است من باشد
که در توریة صفت امت من می شنید که پوشیده و سوار بر جسر می روند
بعضی چون برق بعضی چون باد بعضی سواره بعضی بر آن رتبه رسید که با خواص امت من بجشرگاه می رود
ویاران تعجب نمودند چون کرد یا رسول الله در وحی فرا گفت رسول فرمود
که پدر آن مرد مالی بسیار داشت از باغ و بستان و عبید اماء
و دراهم و دنانیر اما ممسک بود هیچکس از و نفع نمیدید چون
از دنیا رحلت نمود آن مرد وارث حایز بود همه اموال
بدست او افتاد بخود اندیشید که این مال با پدرم چه وفا کرد
با من چه وفا کنند زحمت غنیمت بسیار در دل پدید آمد که کاشکی

مرزن

حشر من ثمرات پیغمبر آخر الزمان میبودی پس باغ بسیار خوب وقف
کرد و گفت هذا استاذ عند ربی و دراهم و دنانیر بسیار بضعفا و فقرا
داد و گفت بهذا اشتری دار انی جوار ربی و غلامان و کنیزکان
بسیار آزاد کرد و گفت هؤلاء خدمی فی الآخرة روزی
کوری را دید که میرفت افتان و خیزان برای او اسپ خوب زین کرد
و بدان کور داد و گفت هذا مطیتی ارکبها مع امت محمد
فی الحشر رسول فرمود ای یاران والذی نفس محمد بیده کانی
النظر الیها مسرجة بلجومة یرکبها ذالک الرجل تسری به
الی الموقف مع امتی **بیت** خوش مردی که دارد دست کافی
بسازد کار عقبی گاه گاهی ؛ فلو انفق له الاقبال مالا
یفرقه یمینا و شمالا ؛ فلا تحرص فتعرف ذلک الا اما
وکن عجلا لتکن الجد بانی ؛ بداد ان گر ز مردان کریمی
تجده محضرا عند الرحیم ؛ عطایت گر بود یک نیمه نان
دهد پاداش تو از حور و غلمان ؛ **حکایت** در کتاب جامع المعجزات
آورده است که روزی ابو جهل لعین پیش سید المرسلین آمد با جنس

امکه جوان گفت انا ذو شین بن میوة من امة ابراهیم خلیل
الرحمن رسول گفت بچه سبب بدین درجه رسیده گفت یا رسول الله دیدم
رجلا من الطایف طایفا حول الکعبة و کانت منکباه مکشوفین
من العری و هو یقول من یرحمنی بکسوة رحمه الله واعطیته
قباء لوجه الله ثم لما قربت کیت بهذه الحلة و التاج مجازاة
لما اعطیت رسول چون این شنید گفت ایها الناس اعطوا فی الله ما
تجدون حتی تجدوا و لما تاملون یعنی هرچه میبابید بدهید تا هرچه
میخواهید و بیابید ابوجهل که آن حال را مشاهده کرده در صنادید گرد
و گفت هل رایتم ساحرا مثل محمد صلی الله علیه و سلم ابوبکر رضی الله عنه
گفت یا لعین سحرک الشیطان حیث لا تفرق بین السحر و المعجزة
رسول علیه السلام چون سلام را بدان جوان عرض کرده باز در لحد خود
افتاد و صار رمیما کان ای عزیز هر که در درد خیر فرصت فوت کرد
چون بمرد آن ناسپاس حسرت برد تا مرد مرد زیر خذلان خورد
قهر چون ریزان شود بر دل عتاب فاز وقت گوگرد
حکایت در این معنی که من تولا الکعبة
واقبل علی المولی و تولا المولی طاعة کل من دانی آورده اند

از صنادید قریش گفتند یا محمد اگر تو میخواهی که این قوم با تو ایمان
آورند معجزی که شبهت از دل قوم بر دارد بنمای رسول علیه السلام
فرمود هرچه شما تعیین کنید از من دعا و از خدا قبول و عطا
ابوجهل گفت کهنه قبری هست که اثر او مندرس شده است که صاحب
آن قبر را زنده گردانی و برسالت تو گواهی بدهد تا ما بتو ایمان
بیاوریم رسول علیه السلام اعتماد بفضل ایزدی فرموده بیائید تا بسر
آن قبر رویم ابوجهل با صنادید قریش بر سر آن قبر شدند و گفتند
ای محمد قبر اینست رسول علیه السلام دو رکعت نماز گذارد و دست
بدعا برآورد و گفت الهی و سیدی یطلب القریش منی معجزة
و انت محیی الموتی فاحی صاحب هذا القبر فانک علی ما تشاء
قدیر یا حی یا قیوم اسئلک باسمک الذی قامت السموات
و الارضون ان تحیی صاحب هذا القبر و لا تاخذنی
بین معاشر القریش هنوز در دعا بود که قبر شکافته شد
جوانی بیرون آمد حله سبز در بر و تاجی از زر بر سر و بر رسول سلام کرد
رسول علیه السلام جواب سلام باز داد و گفت من انت و من ای

که چون ابراهیم ادهم از ملک سلطنت گذشت و روی در راه حق نهاد
ژنده‌ای پوشید و رقعه بر دوزید و روزی در کنار دریای عمان بخیه بر مرقع میکرد
یکی از خدام پیشین او بر او بگذشت او را بشناخت و از اسپ فرود آمد
و دست و پای ابراهیم را بوسه داد و گفت یا شیخ چه نقصان در کار
خود دیدید که ما همه خادمان تو بودیم و تو در خدمت خدای بر پای همت
بسر می بردی که گفته اند مصرع لیس مقبول صلوة المرء الا بالحضور
ابراهیم گفت ملک فقر را اختیار کرده ام و پای بر دنیای فانی نهاده ام
و در آن وقت که در رنج بودم فرمان ما بغیر از شما بر کسی دیگر روان نبود
و این زمان مور و ماهی و مرغ جهنده و پرنده همه در فرمان منند
این بگفت و سوزن که بدو بخیه میزد در دریا انداخت و ماهیان را فرمود
که سوزن ما را باز پیارید ماهیان در زمان در تک دریا رفتند و ساعتی شد
سوزن را یافتند هر یکی با گوهر درخشان بیرون آمدند ابراهیم گفت
لو ادرکت المال لما ترکت اللیال سوزن ما را باز بیارید ماهیان
باز در تک دریا شدند تا آن سوزن را یافتند و بدست ابراهیم
دادند آن مرد که چنان دید او نیز با ابراهیم همراز شد و ترک دنیا کرد

و روی در راه کعبه نهادند چون به بغداد رسیدند به بازار شدند و از
دکانداری چند خرما خریدند و یک خرما را در پای دکان یافتند
خواستند پنداشتند که از آن خرماها افتاده است برگرفتند و رفتند تا آن
وقت که به بغداد گذشته بودند وحوش از ایشان نمی‌رمیدند بلکه
بتضرع و تملق می‌نمودند چون از بغداد گذشتند آهوی دیدند از ایشان
رمید ابراهیم بخود اندیشید که فرقی در کار من افتاده است القصه
به مسجد الاقصی رفتند شب در آنجا که مطاف ملائکه است نشستند فرشتگان
در مسجد آمدند یکی گفت بوی آدمی می‌آید دیگری گفت این ابراهیم ادهم است
چند وقت است که عمل او باسمان نشده است دیگری گفت چرا
نشده است گفت زیرا که در بغداد یک خرما را بها ناداده خورده است
ابراهیم این که شنید از مسجد بیرون آمد و آن همراه را طلب کرد
و گفت سبب رمیدن آهو معلوم شد و احوال را بر وی عرض کرد
و بتعجیل تمام روی براه بغداد نهادند چون به بغداد رسیدند
ابراهیم بدان دکان رفت نوجوانی را دید بر دکان نشسته گفت
ای جوان از این پیشتر پیری بر سر این دکان بود کجا رفته است

جوان گفت آن پیره مرد پدر من بود رخت بعالم بقا کشید ابراهیم گفت
ای جوان ما یک خرمای به بی بها از مال پدر تو خورده ایم یا بها از من بستان
یا ما را حلال کن جوان گفت هر چه حصه من است بر شما حلال باشد اما وارثان
دیگر هستند رغبتی توقف نمایید تا از ایشان حلالی خواهم جوان رفت
و از سایر ورثه حلالی خواست ابراهیم شادمان از شهر بیرون شد
و باز بمسجد الاقصی رفت چنانکه در شب اول بار دیگر در سطح ملائکه
نشست فرشتگان باز بهمدیگر گفتند که بوی آدمی می آید یکی
گفت آری این آن ابراهیم است که چند وقت اعمال صالحه او
موقوف بود فلان روز همه یکبار بعرش رب الوجود رسید
ابراهیم که این گفت و خبر شنید سجده شکر برد و از مسجد بیرون
آمد همراه را ازین حال آگاه شد و گفت آه نرقع دنیانا بتمزیق
دیننا فلا دیننا یبقی ولا ما نرقع فطوبی لعبد آثر الله ربه
وقد جاء بالکونین ما یتوقع بیت ای گشته حجاب راه تو کیسه زر
برخیز و راه حجاب راه خود بگذران وابسته نفس شوم تا کی گردی
یکسو غم مال و داری یکسو زن حکایت درین معنی که من کتم فقره

کوشف

کوشف بما لا عین رأت ولا اذن سمعت فی الدنیا قبل
ما ناله فی العقبی آورده اند که یکی از فقرا در کتمان فاقه خود
مبالغه مینمود و در دل میداشت که من کتم فقره کوشف بما لا عین
رأت الخ و در کسب اموال تهاون و تکاسل مینمود و فاقه خود را
با کسی نمیگفت تا کسی را بدو رحم آید القصه در ربیعان رنج سه روز
هیچ چیز نیافت و در بیم هلاک افتاد و روی بصحرا نهاد تا مگر چیزی
از گیاه خوردنی بیابد از دغل و غیره درین تک و پوی بود که
ناگاه سیب سفید دید در دشت افتاده فقیر از غایت اضطرار
دست بدان سیب کرد و گفت هذا الشیء رزقنی الله سیب را دو پاره
کرد که در دهن نهد دید که حوری در غایت جمال در میان سیب
بیرون آمد مرد که آن حوری را دید رنگی از یادش رفت و حیران (ماند)
و گفت من انت الجنیة ام من اهل السماء آن حوری گفت انا
من حور العین هیأ الله لک جزاء لما کتمت من الفقر
آن فقیر گفت بیا تا بجای نه رویم حوری گفت لا سبیل الی
قبل ان تذوق کاس المنیة آن فقیر که این بشنید نعره زد

و جان تسلیم کرد؛ آری من طلب المعالی الف النعم، و من اراد اللآلی
رکب الیم، و من ابتغی الحسناء نقد المهر، و من اقتبض الحیتان
ورد النهر. **مصرع:** تا جان ندهی بوصل جانان نرسی. **حکایت** در این معنی
من کان الله فقیراً لا یدوم من الدنیا قلیلاً و لا کثیراً
حجة الاسلام در کتاب درة الفاخره آورده است که صفوهٔ انبیا
و خلاصهٔ هؤلا اختص الکبا در اساس الزهاد عیسی بن مریم علیهما السلام
در بیست سال مرقع پشمین پوشیده بود و در سیاحت خود کوزه
و شانه را نگاه میداشت؛ کوزه از برای آب آشامیدن و شانه
از برای ریش. روزی مردی را دید که بدو دست آب می آشامید
کوزه را انداخت و گفت: کفانی کفانی. روز دیگر مردی را دید که ریش
خود را بانگشت خلال میکرد؛ شانه را انداخت و گفت: مشطی
اصابعی. بنی اسرائیل چون این حال را مشاهده کردند بعضی سفها
بطعن او زبان گشودند. عیسی علیه السلام فرمود: جلالی مرکبی
و کهوف الارض بیتی و نباتها طعامی و انهارها
شرابی فانی غنی اکثر من هذا یا بنی اسرائیل علیکم بخبز الشعیر

و بقول

و بقول البراری و ایاکم ایاکم و خبز الحنطة فانکم لا تقدرون
علی القیام بشکره. **بیت**

هر که در دهر جمع کردش مال ∴ جمع کردش وبال را بوبال
جامه چون با تو نا ید اندر گور ∴ چه تفاوت بود ز اطلس و شال
شلغمین از پلاو کم نبود ∴ چون مآلش بود میراث مبال
چون بود هیمت از غذای حرام ∴ هم بپرهیز از حساب حلال
مغز را در غذا رسد رمق ∴ حکمت را مساز مالامال
فقر چون فخر مصطفی رسول است ∴ فقر را ساز پیشه در همه حال

حکایت منظومه

در بخاری و مسلم ای نقاد ∴ این حدیث آمده است با اسناد
انچنین گفت پیشوای رسل ∴ که پس از انبیا و جمع رسل
از در ذو الجلال والاکرام ∴ یک ندا در رسد باستعظام
فقرا را در آورید به پیش ∴ تا بعرض آورند گفتهٔ خویش
صد هزاران نمک بامر خدا ∴ جمع سازند جملگی فقرا
بوقار و بعزت و تمکین ∴ میخرامند تا بعرش برین
بکرم گوید ایزد بیچون ∴ مرحبا للذی هو المسجون

چون کشیدند محنت زندان ❋ البشر و بالخلاص من نیران

بهمان نیت از حساب و کتاب ❋ ادخلوا جنتی بغیر حساب

فقرا از نشر و برخیزند ❋ رایت نور بر سر بربندند

پس علمدارشان شود عیسی ❋ هم بذات الیمین سازد جا

بعد از ان انبیا صاحب خیر ❋ اندر آیند خالیند از غیر

در حساب و مناصب اموال ❋ سر به پیشند تا به پانصد سال

بعد از ان رایت علم نور ❋ میدهشان خدای حی غفور

بسلیمان دهند رایتشان ❋ لطف حق انتهای غایتشان

بعد از ان اغنیای مانع خیر ❋ می برندشان چو راهبان از دیر

با عتاب و نکات و تفتیش ❋ بنمایند جمله را تفتیش

پس بقارون دهند رایتشان ❋ قهر حق انتهای غایتشان

ای نکو سیرت خجسته لقا ❋ فرق دیدی میان فقر و غنا

فرق معلوم شد ز کلک دبیر ❋ هر کدام این که بایدت برگیر

حکایت درین معنی که طوبی للتقی الخامل الذی سلم عن اشارة الانامل وتبا لمن تعده الصوامع لیعرف بالاصابع

اورده اند که هارون الرشید را پسری بود بغایت متقی و اهل صلاح و
روزی در دل خود اندیشید که کاشکی من ازین غوغا میرستمی
به پیش پدر رفت و گفت یا خلیفه التماس میرود که ما را دستوری
دهی تا چند وقتی در دنیا سیاحت کنم و بتوشه راه ما را مدد دهی
هارون گفت تو میدانی اگر میروی و گر می نشینی و از برای توشه
در خزینه رو و هرچه میخواهی بردار پسر در خزینه رفت مصحفی که بخط حضرت
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه یافت او را برگرفت و برفت
روی در بیابان نهاد و بدهی رسید و در ان ده چند روزی مقیم شد
و باجرت کار میکرد و سد رمق برای خویش میماند وقتی روزی از کار
کردن فرو ماند که پادشاهزاده بود هرگز کار نکرده و کارفرما
که چنان دید او را از میان کارگران بیرون کرد بیچاره در کنج دیوار
نشست و سبط را از دوش فرو نهاد و کارفرما از دور در آمد
دید که سبط آن جوان بخود در پیش شد و خاک بر بام میبرد آن جوان
سر بگریبان فرو برده بود کارفرما آمد و دست و پای او را بوسه
داد و گفت انشدک بالله ان تخبرنی من انت گفت قال

سا اخبرك چون ساقی از انجا بیرون آمد و بگریخت بشهری رفت
و در انجا بنیه بعمل مشغول شد تا بقدر قوت حاصل کند شب او را بکی
روبی خانه فرمودند و آن خانه تاریک بود و در آن وقت
که جاروب خانه میزد سنگی از بر جاروب بغلطید و چون گوهر
شب چراغ روشنی میداد صاحب خانه از در در آمد گفت ای جوان
این گوهر از کجا یافتی و چرا در خاک می‌غلطانی جوان گفت گوهر نیست
سنگ پاره است صاحب خانه متحیر ماند و گفت یا فتی بالله اخبرنی
من انت جوان گفت ترکت اللالی للمالی فصار الاحجار لی لآلی
و از انجا گریخت به بخارا آمد و در مسجدی نشست گفت الهی لا اقول
الا کما قال کلیمك رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر
در این بود که در مسجد گشاده شد طبقی طعام پدید آمد طبق روی
پر از برنج شکر هندی قیم مسجد گفت ای جوان نه تو زین طبق ز طعام
از این شهر نیستی سر خود با ما بگوی آن جوان گفت بیا طعام بخور
تا من حال خود را بگویم این بگفت و سر بسجده برد و گفت الهی
لا تفضحنی بین الانام اخترت الفقر لا استغنی بك اغننی

والحقنی بالصالحین جوان هنوز در سجده بود که جان بحق
تسلیم کرد

بیت

هرکه ز لذت جهان برهد
مژده ز روح فلک بگوش شنید ◦ جان چو رهی و حیات جانان خرید
ریض رهی روضه رضوان چرید ◦ چون برائی ز ره پیش حجاب
هشت بهشت برسد در بر آب ◦ پنج حواس چو درآری برنج
بر تو گشاید ز خدا چار گنج ◦ گنج صفا گنج بقا گنج وصل
گنج معارف که بری ره بآن ◦ هرکه نه دولت طلبید ز جا
من فرغ الواقعة قد نجی

باب ششم در نصیحت عوام

و درین باب پنج فصل است فصل اول در نصیحت فرمان
سلاطین قال الله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا
الامر منکم بدان ارشدك الله کسی که مخالطه سلاطین میکند چهار
چیز برای دنیا و چهار چیز برای عقبی فرض عین بر گوش باید داشت
تا حظ دنیوی و اخروی بحصول آید اما این چهار چیز که از برای دنیا
واجب است اول آنکه در همه احوال مراقب دل سلطان باشد
و تابع مرادات او شود چنانچه ایاز سلطان محمود را بود نقل است

و مامور را او راوجب دانند الا آنکه در معصیتی. دوم آنکه در غیبت و حضور
بر نهج استقامت عمل نماید و درین کار آن یوسف علیه السلام مقتدی
سازد حیث قال لیعلم انی لم اخنه بالغیب. و زبان را
بمدح و ثنا و ستایش او متعود گرداند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است
من لم یشکر الناس لم یشکر الله. سیم آنکه در نسوان و محارم
سلطان بچشم خیانت نگاه نکند و دلیر با او شان سخن نگوید و از مواضع
تهمت تجنب نماید تا موجب ازدیاد اقتدار و وقار باشد. چهارم آنکه
در کتمان مساوی و عیوب خواص سلطان و خواتین و کنیزان ثبت
قدم رسوخ داشته باشد. اذ الانسان لا یخلو عن الکدورة
والصلصال لا یتصف بالضرورة. و باقی آداب در باب
سلاطین گفته شد. اما آن چهار چیز که از برای عقبی واجب است
اول در اعانت معاصی تکاهل ورزد و از مامور عصیان تغافل
نماید ما دام که بمعصیت نینجامد. دوم آنکه از مظان ملاهی و معازف
حرام اتقا نماید و بی ضرورت در آن مجلس نرود و زبان را
از فحش و نظر را از نامحرم نگاه دارد. سیم آنکه عیوب و مساوی عیبت

و دانا قین او نرسانند الا آنکه چیزی که هدم قواعد شرعیه بر وی مترتب شود
و بی امضاء آن حکم خللی در عدل پیدا گردد. پس بسمع سلطان رسانیدن
از اهم امور است تا سیاست را بجای آرد و حق را در مرکز خود قرار گیرد.
چهارم آنکه حقوق ایزدی که بر او متوجه است از نماز و زکوة و صله
رحم و غیر از اینها بسبب خدمت سلطان مهمل نگرداند که کسی رضای
خدای گزیند دل سلطان بر او مایل تر است اگر چه در ظاهر نه چنان نماید.

بیت

نوکرا در رضای سلطان کوش * بر خلافش رضای خود بفروش
گر نهد نام شب بروشن روز * گو ببین آفتاب روز افروز
روز گر گویدت شب است یقین * تو بگو این مه است و آن پروین
مات را گر بگوید این بیست * گو ز نر باشد این رای شه است
گر از و غایبی و گر حاضر * منقبت و عز او گوی حاضر
دیده را از محارم حرمش * منع کن و ز جواری و خدمش
عیب سلطان مگو بهیچ دلیل * تا نگردی بپیش خلق ذلیل
از رضای خدا ز بهر رضاش * نگذری تا شوی بنیکی فاش
تا شوی منتظم بسلک خواص * آنچه گفتم بکن از اخلاص

فصل دوم در نصیحت دهاقین طوبی للفلاح حبس ما اکتسب الاقوی

بدان ارشدک الله که جمهور علما در فضل وسیله مکاسب زرع است اتفاق

واثار در مدح زراع و اهل حراثت از حصر برتر است بیت

زرع بکن زانکه زرع از جمله کارها بهتر است ❁ زرع را شش ان ثمرت و ثمرت باقی بهتر است

اما چند وظیفه باید تا فلاح از جمله مفلحان باشد لطیفه اول اولا آنکه در کار

نبرد و بحرص کوشش نماید بلکه در دل آرد که این زراعت از برای منع

سوال و ترفه حال عیال و انتفاع غلات و فقرای و اضیاف و قوام

دین و ارتفاق عجزه و مساکین میباید از برای تفاخر و تکاثر آلات

و عوامل و نبرد آلات و مراکب غرض کردد و هر چه در وجه این کار

مصروف شود در اعمال نیک و افزاید و بدین خطاب مستطاب مخصوص

کردد که یا ایها الزراع اخشوا اکفکم تکفکم من النار ودع انفقوا

داخشکم تصلوا داخلکم و فیه قیل بیت

مرد کارکن شقها کند کف را درشت ❁ بهر نانهموار زین نفس و غا برهان کرامت

ساغری راحت شمر از آب بر کف آبله ❁ وقت الحمس فرخ کی راحت باشد زین

لطیفه دوم آنکه در اداء زکوة واجبه و غیر واجبه اهمال نورزد و دراره

کنم فرح

بخل قدم ننهد که گفته اند بیت بسخاوت چو منتی مردم

مال مارت و کندمت کردم ❁ و در جمله زکوة و غیره واجب است

که در وقت درو مساکین را از التقاط خوشه منع نکند بلکه گاه گاهی

بجزه موهوب کند تا بدین آیه شریفه متمسک شده باشد و اتوا حقه یوم

حصاده لطیفه سیوم در حل تخم و آلات و عوامل احتیاط تمام بکار دارد

تا کار کر غیر نباشد و اموال و سبب حرامی تخم و آلات و عوامل هم

تحریم نکند منهیا منه از جهت اجره و توالد محصول پس هر فلاحی که این وظیفه را

مرعی کردانیده بسبب از زوایف موقته باز نماند هر عملی که از و

در صدد در آید بطاعت رفیعه نوشته میشود و هیچکس از و تهمت

از مور و ملخ و موش و خوک و سایر حشرات و وحوش میخورند از ثواب

او بیرون نمیشود و موجب ازدیاد رتبه آدمی باشد بیت

فلاحا چو خواهی که باشی فلاح ❁ مدار از طلب در صباح و رواح

چو خواهی که باشی عزیز العباد ❁ بده داد زرعت بروز حصاد

ز خرمن بده حصه خوشه چین ❁ که تا باشدت توشه روز دین

مکن دردسر دنیه فانیت ❁ باهل کرم ترش پیشانیت

چو از حق خطابت فلا تنهر است ⁘ عطیت بسائل ترا ابهر است

تمتع چو خواهی ز دنیا و دین ⁘ فاکرم و لا تنهر و السائلین

فصل سیم در نصیحت جوانان ⁘ ادرک عمرک قبل الفوت ⁘

وهیئ امرک قبل الموت ⁘ و لا تغتر بکثرة سبالک فلعل هذا الیمن ⁘

درهم و لا تنظر بنضرة شبابک فبعده شیب دهرهم و تشمر قبل

یمخ نسرک عصفورا ⁘ و تنبه قبل ان یعود مسکک کافورا ⁘

بیت جوانا عمر خود در باب دریاب ⁘ به پیش از مردنت در عهد شباب

مشو غره باسباب جوانی ⁘ که قوت رفتنی وان عمر فانی

پس از قوت چو ضعف پیری آمد ⁘ به از تسبیح سفره روزی نشاید

چو نسر قوت گردد بعصفور ⁘ مشک عارضت زیند کافور

چه باشد رحمت از زندگانی ⁘ بکوی خوش ادو رجوانی

ای جوان در حدیث نبوی بنظر اعتبار تأمل کن که فرمود ⁘

اغتنم خمسا قبل خمس شبابک قبل هرمک الحدیث یعنی در زمان

جوانی و اوان قوت در مساعی خیرات و اعمال صالحه کوشش جزیل

و سعی جمیل بکار برد و آن قوت عاریه را غنیمت شمرد که قادر بر

او را باز

او را باز خواهد خواست ⁘ پس از آن اسباب مساعی بر تو متعسر میشوند ⁘

و در این معنی گفته اند اذا المرء اعتیه السیادة ناشیا فمطلبه کهلا

علیه شدید بیت جوانی که اندر جوانی خویش ⁘

نیندیشد از ناتوانی خویش ⁘ نجوید بزرگی و دنیا و دین ⁘

بوقت جوانی ز روی یقین ⁘ چو پیری در آید نگردد سعید ⁘

شود جمله اسباب بروی پدید ⁘ جوانی چو برهم زدن باده ⁘

مدار و پشیمانیش فایده ⁘ فاعمل قبل ان یسیل الارجنة و یسود المنیة

بیت پیش از آن کت پشت تو بکمان ⁘ گردد ای نامور خجسته جوان ⁘

عمل خیر کن که وقت صلاتست ⁘ پشت چون خم شود نگردد راست ⁘

باغ تو سطح نگرک شود ⁘ پس از آن آرزوت مرگ شود

جوانا هر چه میبایت بخور و بده و بپوش ⁘ بخور مال پیش از آنکه مار ترا خورد و بپوش

پیش از آنکه خاک ترا بپوشد ⁘ با حباب تفرقه ساز پیش از آنکه ورثه

او را تفرقه سازند ⁘ و گفته اند کل ذی قلب قبل ان یاکلک الحیات

و العقارب ⁘ و فرق مالک قبل ان یقسمه الاقارب فادق دنیا

غیرک بالتهاذ بانیة ⁘ و طلق دنیاک فی نهاذا نیة بیت

جوانا چو مالی بدست آیدت ∴ اگر عز دنیا و دین بایدت
ببخش و بپوش و بنوش و بخور ∴ که گردی بهره جهان نامور
پس از مرگ مالت اقارب برند ∴ تنت کرم و مار و عقارب خورند
چرا می نسازی ز اسباب مال ∴ بدان خیر این زهر آل
چو دنیای دون چون زن رعنا است ∴ طلاقش بده زانکه او فانی است

المتعلم ان الاقارب اذا حضرك الموت ∴ غابوا و لم یحزنوا بما
اصیبوا و فرحوا بما اصابوا ∴ شعر ∴ اقارب کالعقارب فی اذاهم ∴
فلا تولع بعم او بخال ∴ فکم عم یجیء الغم منه ∴
و کم خال عن الخیرات خال ∴ جوانا هیچکس از تو بتو مهربانتر نیست ∴
و هیچ قریب از تو بتو قریبتر نیست ∴ صلاح کار خود بیندیش و در اصلاح
مفاسد خود بکوش که لا بدل للشباب ∴ و لا شفاء للهرم ∴ جوانی بدل نیست ∴
و پیری را علاج نیست ∴ پس تا توانی در ریعان جوانی بکوش ∴ در حرین
باقی ∴ و در فرو رفتن فانی ∴ بیت ∴ تا ز جوانی بودت عز و ناز ∴
باش ز بهر سفرت کارساز ∴ هست به پیش سفری بس بعید ∴
در ره تو چند مراصد شدید ∴ مرصد اول بودت وقت مرگ ∴

شد ز رصدهات ملک موت و برگ ∴ مرصد ثانی چه بود قبر ژرف
هم رسد سائلت از حرف حرف ∴ مرصد چارم چه بود روز حشر
شد رصدی سایق قاید بشر ∴ مرصد پنجم ملکان حساب
هست ترا زو رصدی با کتاب ∴ مرصد صعب ششمت شد صراط
هست زبانی رصدی کو نشاط ∴ مرصد هفتم در جنت بود
هم رصدی فازن جنت بود ∴ مرصد هشتم بجنان است جای
هم رصدی هست لقای خدای ∴ زین رصدها خبرت نیست ها
نیست ترا زین همگی آشنا ∴ هدیه بباید که توانی گذشت
کی بتوان زین همه غافل گذشت ∴ گر ز جوانی تو نکوشی برین
کی بودت راه بخلد برین ∴ زانکه ز پیری رسدت کاهلی
کاهلی آرد رقم ناقلی ∴ دست تحسر چو گزی آن زمان
عمر تو چون بازنگردد بدان ∴ فرط ندامت نه دهد هیچ سود
هیچ نکو نیست شباب بعود ∴ فصل چهارم در نصیحت پیران

ابیض فودك و فوادك فاحم ∴ و باخت نادبك و حرصك ناجم
هاج بقلبك دماج عقلك ∴ اما علمت انك للموت تنکث

و لتنزع تقوست **بیت** نترسی تو ایدل ز قهر اله

که پیروان سفید و دررو است سیاه ❁ فرو مرده شد آتش عشق و ناز

هنوزت بود چشم حرص تو باز ❁ شده سبزه زار رخ زرد

همین مضطرب عقلت ای پیر گرد ❁ ز پیری ازانی تو چون زرکمین

که وقت سجودت بود بر زمین ❁ ز بهر کشیدن شدی چوگان

برو سازده زاد راه ای فلان ❁ بدان ارشدک الله که یکی از علامات

فاحش پیری آدم پیری است و قادم پیری موی سفید است و موی سفید

موجب وقار است چون موی سفید نشانه تبدیل قوای ظاهره آدمی است

و ضعف آلات استعمال است باید که در تبدیل اخلاق ذمیمه کوشش

بلیغ نموده شود تا ظاهر و باطن مطابق شوند و شخص بلقب ملامت

منسوب نگردد ❁ **بیت** هویدا گویدت موی سفید ست

ببر از لذت دنیا امید ست ❁ که یعنی چون سفیدی شد پدیدار

نبایدشدن دگر سیه کار ❁ و میباید که پیر هوای جوانی از سر

بیرون برود و در جای که نه مناسب حال او باشد ننشیند که

بخرف منسوب میگردد و بر عیوبش سرد میشود که گفته اند **بیت**

شیئان عجیبان هما ابرد من یخ ❁ شیخ یتصبا و صبی یتشیخ

و نیز میباید که هر روز در تصاریف زمان و واقعات دوران

بچشم عبرت و عین بصیرت نگاه کند و خود را چون مهمانی گیرد که

صاحب خانه او را جواب داده باشد و انتظار رفتن کشد زیرا که گردش

فانی است اگر چه سنون عمرش باقیست اسیوا نسفی الادفن باقی

کفان و ان لم یدرج فی الاکفان و تودع کل یوم فی الادفن

حبیباً و تدب علی وجهها دبیباً و تکبر و تظن ان هادم

اللذات لا یهدم جدرانك و ان قادم الوقت لا یزود لك

کاذا دجیرانك کلا ثم کلا ثم کلا هذه تودع عن صاحبی هلا

بیت بنده چون پیر شد ایزد آزاد است ❁ فانی است اگر چه در حیات و ثبات

نیست شربت که هر دم از زمان ❁ دوستی در زمین کنی پنهان

بعد از آن ابرش خرامی شاد ❁ می نترسی ز مرگ شربت باد

تو مپندار که هادم اللذات ❁ نکند نیخ عمر تو هیهات

یا چو همسایه قادم آجال ❁ بر تو مینگذرد و هفته و سال

گو بدان کز خورد و رب نصیب ❁ مرگ بر پیر خسته است قریب

چون ترا آمد است وقت اجل ∴ در ره دین حق مباش کسل
دامن از جیب سوی بر مچین ∴ آز را کن تو از ورع پرچین
امل و حرص را ز تخته دل ∴ پاک کن ورنه میشوی تو خجل
پس اگر بایدت طریق نجات ∴ می گزینید ز ورع سه درجات
درجات سه گانه را بدلیل ∴ بشنو ای پسر از ره تفصیل
اول از ورعهات ورع عدول ∴ آنکه کردی بدان شهادة قبول
ترک منهی و فعل مامور است ∴ اتقا از حرام مشهور است
دوم این است ورع اهل صلاح ∴ بشنو ای عامل مباح و رواح
ترک شبهات و موضع تهمات ∴ ترک مکروه و فعل هر خیرات
سیمین ورع ورع متقیان ∴ هر که آرد بجای متقی آن
حذر از کثرت مباحات است ∴ غرضش اتقاء شبهات است
مثلا کم طلب کند ز حلال ∴ که نیفتد بدش بشبهه حلال
از حدیث مباح پرهیزد ∴ که مبادا بغیبت آمیزد
هم بپرهیزد او ز خواب دراز ∴ که مبادا کشد بوقت نماز
در تنعم نکوشد آن سره مرد ∴ ذیل اسراف را نکرده نورد

بر کین

پرکین و رعهای آورد ∴ راه اصلاح خود بجا سپرد
آن بود شاب شیبة الکرام ∴ که حیا کنند از و علام

فصل پنجم در بعضی حکایات این طوایف حکایت در تذکره
آورده اند که بعضی از سرهنگان سلطان محمود سبکتگین را
در محبت ایاز به نسب نسبت کردند محمود را ازین سخن دشوار آمد
و خواست که بامتحان حال ایاز را بداند طاغان عرض کردند بعزم نخجیر
سوار شد در راه قافله دیدند یکی را فرستاد که ازین قافله بپرس
که از کجا می آیند آن مرد رفت و باز آمد و گفت ای شاه از ری
می آیند یکی دیگر فرستاد که کجا میروند آن مرد رفت و باز آمد
و گفت ای شاه بخراسان میروند یکی دیگر را فرستاد که بگو متاع
فروختنی ایشان چیست آن مرد رفت و باز آمد گفت ای شاه جرود ختنی
ایشان توتیا است یکی دیگر را فرستاد که بگو بچه می فروشند آن مرد
رفت و باز آمد و گفت ای شاه بلا حمر و دستار میفروشند یکی دیگر را
فرستاد که بگو نرخ توتیا چون است آن مرد رفت و باز آمد گفت
ای شاه سه مثقال بیک درهم درآن وقت ایاز حاضر نبود ایاز را

طلب کرد و گفت برو بنگر این قافله از کجا می‌آید ایاز رفت و باز آمد
گفت ایشان از ری می‌آیند و بخراسان میروند و متاع قافله توتیاست در بلاد عجم
و دستار مغز فروشند و نرخ توتیا سه مثقال یک درهم است سلطان محمود
گفت ای یاران تفاوت در میان ایاز و دیگران معلوم کردید
بعد از آن به پیشتر رفتند سلطان نظر بکوه بلند کرد که در آن کوه پاره
برف بود ایاز ساعتی ناپدید گشت و برخی برف آورد و گفت ای پادشاه
برف را آرزو کردی اینک خادم مخلص آورد سلطان گفت بچه دانستی
که من برف میخواهم ایاز گفت اکابر بر چیزی نظر انداختند و نظر را تابع
ناظر ساختند دل او تابع نظر دوم است سلطان محمود گفت ای یاران
ایاز مراقب ماست و دیگران مراقب خویش ما را تعبیر نکنید که
گفته‌اند گنجشک را با کوشش آن است حکایت در این معنی که اگر توانگری
منعم و دانشی از کسی مشاهده کنند بعرض سلطان رسانند آورده‌اند که در عصر
سلطان سنجر درویشی از بهر سؤال بدر سرای توانگری رفت سرای دید
و دروازه‌های بلند و دیوارهای مزخرف دید درویش بخود اندیشید
که صاحب این همه اسباب ما را چیزی بسیار خواهد داد آواز داد که صاحب خانه

ازفر

از فقر محروم نباشد سائل بر در است و فاقه بر او غالب صاحب خانه را
کنیزکی بود شیرین نام گفت ای شیرین شکر را بگو که مرجان را بگوید
تا مبارک را بگوید که خوشقدم را آواز کند که بصوفی بگوید که در خانه
نان نیست درویش که این تشریف و تعظیم از صاحب خانه شنید
از برای نیمه نانی گفت یا رب اسرافیل را بگو تا میکائیل را بگوید
تا جبرئیل را بگوید تا کوکائیل را بگوید که عزرائیل فرمان رساند که جان
این ممسک بدبخت را قبض کند صاحب خانه این شنید لرزه بر
اندامش آمد نیمه نانی بیرون آورد و بدست درویش داد و درویش نان را
فرو نهاد و بغضبی که داشت بخراب کردن خانه مشغول شد صاحب خانه
دید درویش در سرا را خراب و ویران می‌کند گفت ای درویش مگر
دیوانه شده‌ای در سرا را خراب میکنی درویش گفت دیوانه نیستم این در را
باندازه در خانه باید در را باندازه نان کن که هر دو را مناسب دیدم
از آن در را خراب میکنم یکی از ملازمان سلطان سنجر این حال را مشاهده
میکرد و محاوره ایشان می‌شنید این حال را بسلطان عرض کرد
سلطان آن درویش را طلب کرد و آن سرا را بخشید و بدرویش عطا کرد

و انواع اموال بدو شفقت کرد و گفت ای درویش تو نیز خود را
از ما که گفته اند من زاد امواله طال آماله **بیت**
هر که شد قول او قبول کند ، بسکه نیکی بشد وصول کند
حکایت در ثواب فلاح بود ناقلین آورده اند که در کتاب
جامع الحکایات است که ملکی است که او را هشتاد هزار سر است و بر هر سری
هشتاد هزار روی است و در هر روی هشتاد هزار دهن است و در
هر دهنی هشتاد هزار زبان است و بر هر زبان ذکری و تسبیحی میکند
که مناسب دیگری نیست روزی در دل آورد که هیچکس که از مخلوقات
از من فاضلتر نیست حق سبحانه و تعالی بدان ملک خطاب کرد که ای ملک
فلان بزرگ چند مرتبه از تو فاضلتر است آن ملک گفت الهی مرا دستوری ده
تا بزیارت او بروم ایزد تعالی او را دستور داد ملک بصورت
بنی آدم مبدل گشت بامر خدای تعالی و به پیش آن مرد رفت و دید
میکرد و سلام کرد و مرد جواب سلام باز داد و مرحبا و اهلا گفت
و حسب الشرع با و مصافحه نمود و گفت ای عزیز از کجا می آیی و بکجا می
خواهی رفت ملک گفت مهمان تو ام مرد عذر آورد و اکرام بسیار نمود

و آن

خواست که جفت را بکشد با و بحیله نرود ملک گفت جفت را مکش
که من تا یکجا پیش تو می باشم **القصه** آن مرد جفت بیرا نمود و از سر
مرجع دیگبار لا اله الا الله محمد رسول الله میگفت چون اهل نماز آمد و اهل را
با آب و علف رها کرد و بنماز مشغول شد بغیر از روحاب موکده و فرض
وقت چیزی دیگر نکرد و وقت عصر جفت را رها کرد و تا آن ملک جای نه
رفتند آن مرد حسب الضیافه طعامی را ساخت و به پیش آن ملک بر
آورد و ملک دست بطعام میکشید و از چشم او پنهان میکرد **القصه**
طعام از میان برداشتند ملک دعا کرد و گفت ای جوان میخواهم
که تو مساعی خیرات و اعمال صالحه خویش را با عرضه کنی آن مرد
گفت ای عزیز در فرایض و روحاب تقصیر نمیکنیم اما از آن زیاده تر
نمیتوانم کرد و زکوة اموال بزیاده تر میدهم که مبادا اموال حرام
انجامد و در محل درو و عجزه را از خوشه منع نمیکنم و کاه گاهی بخرمن
هم خوب میپایم و سائل را محروم نمیگردانم و مهمان را حسب الشرع
واقتوسع مهمانی میکنم و زبان را از اعراض دیگران نگاه داشته ام
اما نماز شب و صلوة الضحی و سایر انواع نوافل از دست من نیاید

ملک را ازین ازین اعمال کم نبود. از آن مرد دستوری خواست
و رفت. چون در صومعه خود رفت، سر به سجده برد. گفت الهی من با آن
قدر زر و بها همه عمر در تسبیح و تمجید توام و لحظه فرصت نمی ورزم و آن
مرد با آن اعمال قلیل چرا از من فاضل‌تر است. حق سبحانه و تعالی فرمود ای
ملک، به عزت و جلال من که یک روزه که مردان از زراعت او میبرند
مقابل همه طاعت توست. و الکتاب حبیبی و انا حبیبه. **حکایت** در آنکه مردی کسی
غنی باشد و اگر فقیر و اگر شریف باشد و اگر فقیر به قدر دسترس خود احسان کند
و نیمی و غمازی نکند تا به رتبه مردان بیارزد. همچنان بود. آورده اند
که شاه ختن وزیری بود که از کودکی لالای او بوده. چند سال او را
بر دوش کشیده بود. هر چند که کار آن شاه بالا می گرفت حرمت وزیر
فزونتر می شد. روزگار به پادشاهی در ترقی بگشت، کار آن وزیر تنزل
می شد. هرچند که سایر خواص در کار آن وزیر شفاعت می نمودند
فایده نمیداد. تا آخر الامر او را بدار کشیدند. و بعد از آن دو ناکس
و سبکی را داشت. بر جای آن وزیر نشاندند. و امور ممالک را بدو سپرد.
روزی آن وزیر که نگهبان بوده بود گفت ای شاه سبب چه بود که آن وزیر را

رکی

درخواست که جفت را بگشاید و با و بخانه رود. ملک گفت جفت را بگشا
که من تا بیگاه پیش تو میباشم. آن مرد جفت بیراند و از هر هیچ
یکبار لا اله الا الله محمد رسول الله میگفت. چون محل نماز آمد عوامل را
بگشود و آب و علف را کرد
گفتی و او را بجای او نشاندی شاید که اگر حال معلوم کرده به عبرت دیگری
شاه گفت او را دو خصلت بد بود که به سبب آن دو خصلت خلل در
امور ممالک می افتاد. یکی آنکه غماز بود و هر دو طبع و فرقی در رعیت بود
بر من گفت. دوم آنکه علی التوالی ما را به بخل میدید است و مانع احسان می شد
و تو را این دو خصلت نبود. زیرا اگر کسی با کسی حیله میکرد او را منع میکردی
دانستم که غماز نیستی. و هر طعامی که از نگاه من بازمی‌ماند با کسان دیگر آن
می دادی. دانستم که بخیل نیستی. از آن سبب ترا بجای او نشاندم. احسان
ترا از کسبانی بجهانبانی رسانید. و کم مروتی او او را از جهانبانی
با سگ بانی بدار کرد. **حکایت** در آنکه اگر جوانی بجای پدر بنشیند و در
در دوران اموال بازمانده دست و بردی نماید که مبادا حوادث
روزگار ره گردش فلک دوانده بر تخمی بنماید و اموال را از دست او

رباید بعد از آن دست تأسف بدندان ندامت گزیدن فایده ندارد
آورده‌اند که در شهرزور مردی گوسفندی بسیار داشت و بخیل و ممسک بود
چون از دنیا نقل نمود آن گوسفندان بدست پسرش افتاد و پسر او نیز در
بخیلی سبق برده بود وقت گرما در سینه نجو اندیشید که این گوسفندان
در شهرزور زمستان داشت که هوای گرم دارد این گله را بکوه سار باید برد
که گیاه بسیار و هوا خنک و زمین و پنیر چندی حاصل شود القصه عزم
مصمم کرد و گوسفندان را بگرد سرخ مهربان آورد و در آنجا چند روزی
بتنعم بسر برد عجزه و مساکین را خبر شد که یکی از اکابر مال دار با گوسفند بسیار
از شهرزور آمده است جماعتی اتفاق نمودند و بعزم فرمان به پیش او رفتند
و به در خیمه استاده دیدند که پای گوسفندی را بر سر زانو نهاده بود
و کرم از پای او بیرون میاورد او شان سلام کردند آن مرد سر برداشت
و علیکی گفت و باز بکرم بیرون آوردن مشغول شد ساعتی استادند آن
جوان هیچ التفاتی نکرد یکی از آن فقیران گفت ای صاحب دولت ما
بخدمت تو آمده‌ایم و نام نیک ترا شنیده‌ایم آمدیم تا از لطف خود
ما را گوسفندی دهی تا از برای فقیران قربان کنیم آن جوان خندید و گفت

شما به

شما به طایفه امید مدرم گوسفندان را بدین حال پیدا کرده است
که از من بشما دهم می‌گیند از من دوغ آب نیز نخواهید که باید
دادن گوسفند از من دور است یکی از آن فقرا گفت ای جوان
در جوانی بخیر کوشش که در پیری حرص کامل و همت قاصر میباشد و حکما
گفته‌اند یکی بده هزار از وقایع باز دارد القصه آن مرد گوسفند را
برداشت و بصحرا برد آن فقرا پریشان حال روی براه نهادند قضا را
ابری درآمد و تگرگی بزرگ و بادی عظیم پدید گشت و سیلاب ها
پیدا شد آن خیمه را برهم زد و گوسفندان و بره‌ها را همه گرفت
آن فقرا در کعبه که رز بهر جاه گوسفندان کوهی ساخته بود گریختند
و در آن کعبه ساعتی بر نشستند چون ابر وار رسید و طراق طراق رعد فرو نشست
آن فقرا بیرون آمدند و دیدند گوسفندان همه مرده و خیمه از پا
افتاده آن را دیدند که دیوانه شده و سر و پا برهنه گوسفندی بر دوش
بسته و چوگانی گردی در دست به هر سنگی که میرسید آن چوگان
بر و میزد و میگفت هر هش هی هی همه خبرها را گوسفند میداشت
آن فقرا به پیش آمدند و گفتند ای برادر بدین حال زار چه شدی

دوباره شنیده باشی که پیغمبر فرموده است علیه السلام جوانی ریشش از پیری
نسفیدشت وان دو غاز را پیش از شغراء الجوزان دیوانه بوده خود را بر زمین
میزد و از کین ایشان آن گوسفند بر دوش او شده بود خود را اجنبانید
در حلق چسپید و بگذاری جان بداد و گوسفند زنده او را هلاک کشید یکی
از شعرا آواز برآورده و گفت **بیت** هر جوانی کو این فسانه شنید
او بعبرت همیع خویش نرسید ❊ همچنین کرد مرد خوارزمی
بر تنش رفت لعنت و نفرین ❊ **حکایت** در رتبه پیره مرد مستغط
آورده اند که مرد پیری در رحبه مسجد کوفه نشسته بود مفلوک حال و آشفته
روزگار نشسته بود امیرالمؤمنین علی علیه السلام بدو گذشت گفت
وای بر حال این پیره مرد که از دست و پای فرو مانده است آن
پیر مرد سر برآورد و گفت من نیست امیر گفت منم علی ابن ابی طالب
پیره مرد گفت یا علی این عجب بوده که شجاعت از دیر انکی باشد
امیر گفت چرا مرا دیر نه میخوانی پیر گفت زیرا نه بکلام عقلا
تکلم کردی تو مارا فرو مانده میدانی و ترحم بحال من مسکین میکنی
از حدیث رسول علیه السلام خبر داری نشنیدی که فرموده هرکه از شصت سال

از ان

گذشت و عمر را در اسلام گذرانیده است حق سبحانه و تعالی هر روز زیاده
از دیگران نشست بار نظر رحمت بروی میکند پس کسی که هر روز شصت بار
بار نظر حق مخصوص گشت چرا مفلوک حال و فرو مانده میشود پس امیر
پای او را بوسه داد و از او عذر خواست امیر فرمود ای پیر شنیدست
تو هم از رسول علیه السلام شنیدم که فرموده هر کس که در جوانی اعمال
خیر بسیار کرده باشد و در پیری از آن اعمال باز ماند حق سبحانه
و تعالی بر نهج جوانی اعمال او را می نویسد و در این آیت شریفه بدان
اشارت است که والذین امنوا و عملوا الصالحات لنکفرن
عنهم سیأتهم و لنجزینهم احسن الذی کانوا یعملون یعنی حق تعالی
میفرماید کسانی که بما گرویده کارهای نکو کرده اند بر نهج شرع قویم است
هر آینه می پوشانیم ما از ایشان گناهان ایشان و هر آینه پاداش میدهیم
به نیکوتر چیزی که عمل میکنند یعنی اگر ایشان را اعمال نیکو بوده باشد
و در حال پیری یا بیماری از آن باز مانند حق سبحانه و تعالی ایشان را
بر نهج اول پاداش میدهد مثلا نمازی که از ضعف نشسته میکنند
بثواب پای ایستاده می نویسد و ترک صلوة اللیل و روزه سنت را گر کرده اند

نمی‌نویسد و قیاس این بار عبادت است **بیت** پیر چون در جوانی از اعمال
بهره برداشته است او بکمال ⁂ چون ز پیری از او فرو ماند
خواهد آن فعل را و نتواند ⁂ حق تعالی ز لطف و جود و عطاش
بنهادش همیشه مزد پاداش ⁂ زانکه پیری که اهل ایمان است
نظر مرحمت یزدان است ⁂ حق چو با دیگران عتاب کند
نرسدش آید با او حساب کند ⁂ فارغ است از فراغت عرصات
بی حسابش برند بر جنات **حکایت** ماجشون یکی از اصحاب اکابر
مالک بوده روزی به بیماری صعب گرفتار گشت و در آن بیماری
بیهوش شد و در روز چنان ماند او را مرده دانستند غسال را
آوردند که او را بشویند دست بر قوت او نهاد و دید که رگ عروق
او می جنبد گفت ای یاران این مرده نیست و نمرده است دست از او
باز داشتند روز سیم ماجشون بهوش آمد و برخاست مردمان
بر وی جمع شدند گفت ای یاران مرا حالتی عجیب روی نمود دیدم که
قیامت برخاست و خلق اول و آخر جمع شدند علما را مع الافراز
بپای حساب بردند حق سبحانه و تعالی فرمود یا زمرة العلماء ما ای شیء

جئتم

جئتم الی الحساب سما سر در پیش افکندیم ماجشون گفت من
سر برآوردم و گفتم الهی ما از دو چیز خالی نیستیم یکی عدم شرک و یکی
موی سفید و تو در حق اول گفته ان الله لا یغفر ان یشرک به
و یغفر ما دون ذلک و در حق دوم رسول تو بما رسانیده ان الله
یستحیی ان یعذب من یشیب فی الاسلام حق تعالی فرمود
اذهبوا غفرت لکم و لمن ظهر شیبه و احترموا قادم
الشیب بالمنع من المعاصی این محاوره که در میان گذشت
خود را در اینجا می بینم این بگفت و جان بحق تسلیم کرد این خبر
با امام المسلمین مالک رسید گفت صدق ماجشون و انا الیه
ذاک کذلک **بیت** ای پیر چه خواهدت که باشی
اندر دو جهان غلامی آزاد ⁂ موی تو چو سفید شد بهنر
از هر چه معاصی است بیداد ⁂ از کار جهان چه بهره یابی
عمرت چو رسد بشصت و هفتاد ⁂ رفتت چو بجز می نکوشی
افتاد شود در روز میعاد ⁂ فایده بر دکشان گشت
ز قوم جهنمت دهد زاد **باب نهم در اعتبار با احکام موی**

و فصلی و درین باب پنج فصل است **فصل اول** در استدلال از صنع
بصانع قال الله تعالی ان فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب بدان ارشدک الله که حق
سبحانه و تعالی هیچ ذره از ذرات موجودات بعبث نیافریده است
بلکه برای آن آفریده است که ارباب عقول بنظر صحیح در آن تأمل
نمایند و ازین ترتیب عجیب و نظام بدیع وحدت و قدرت و مشیت و
علم و سمع و بصر ایزدی را معلوم کنند ابن عباس در این آیه شریفه
که و ان من شیء الا یسبح بحمده گفت مراد ازین تسبیح دلالت است
یعنی هر چیزی دلالت میکند بتنزیه و تبعید باری تعالی از هر چه
نه مناسب حال ربوبیت باشد ففی کل شیء له آیة تدل علی انه
واحد محمد ابن هیثم در این آیه که شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکة گفته است گواهی ایزد تعالی بر وحدت خود
بایجاد کاینات است مثل قوام آسمان و زمین بر منهج عجیب و آثار
و آثار غریب از فزونی شب و نقصانی روز و نقصان و فزونی
روز در مدید ایام شب و وقوع تخلف از رسم اول ابداع و تکرار

ظاهر

ظاهر و برهانی باهر است بر وحدت صانع زیرا که اگر صانع متعدد
بودی یا یکی تابع رای دیگری بودی یا بمخالفت او می کوشیدی در تقدیر
اول تابع خدای را اثبات میشد و در تقدیر ثانی تمانع و تعاوق لازم
تعدد است و این نظام بدیع و آثار عجیب دلیل است بر عدم تمانع
و تعاوق دلیل است بر عدم تعدد پس وحدت صانع باستدلال
تحقق شد و اینست گواهی خدای تعالی بر وحدت خویش و چون اجسام
بسایط و مرکبات بی قدرت کامله در حصول نیاید چنانکه حاکم
عقل بر او جازم است و تدبیر اشیا بی تخلف از رسم اول ابداع
بی علم و تقدیر صورت نمی بندد و حصول هر چیزی در اوان اقتضای
آن بی اراده و مشیت نافذه ممکن نیست و این نقوش عجیب و آثار
غریب و ارسال رسل و انزال کتب بی سمیع و بصیر در فضای شهود
ثمر نمیشود پس وجود اشیا بزبان حال در همه اوان و احوال
بر قدرت و مشیت و ارادت و علم و سمع و بصر واجب الوجود
شاهد گویا و دلیل استادند **بیت** هذه الاجرام تراها شاهد
انه حکیم و احد **شعر** رو چرا نه چشم عبرت بر کش

تا بکی غره گردی پادشا ۞ فکر کن در علو سفل این بساط

تا بیابی در معارف انبساط ۞ سیر افلاک و کواکب ره ببین

برکشا زینها بحق عین الیقین ۞ در خزان و در بهار و در تموز

هست برهان لوامع سیحوز ۞ در هوا ابر و باد و انقلاب

بستن یخ در زمستان چون حباب ۞ بر وجود صانع و توحید او

حجت قاطع بود ای نیک رو ۞ لیک چشمی باید آثار بین

تا ببینی صنع رب العالمین ۞ گر بچشم خود نبینی هست فن

کی ببینی آفتاب پر ضیا ۞ شب پره کز نور خور معذور شد

او ز ضعف چشم خود دور شد ۞ بوم چون احجر بود ای مستطاب

کی توان گردید از آفتاب ۞ گر هزاران شمع افروزی بشب

گر نبیند کور زان نبود عجب ۞ قند دارد پیش تلخی در سرشت

گر بستقی نماید تلخ و زشت ۞ چشم باید آه صد آه ای جوان

ور نه صد آیات بینی هر زمان ۞ عقل را از بهر درکی که داد

حس را از بهر ادراکی که داد ۞ راه در غضروف و گوشت که کرد

مجمع النورین چشمت چون نبرد ۞ صیقل گفتار بر تیغ زبان

از کی

از کی پیدا شد بصاحب قران ۞ قبض و بسط و قوت رفتارهای

از چه پیدا شد ترا ای نیک رای ۞ شعله نیران نفس و نور دل

ظلمت اماره و شمع هیکل ۞ این همه ترتیب آثار از کیست

بی گمان از لطف جان بخشیست ۞ رو بآفاق و انفس کن نظر

تا بصنعش حق شوی نور رهبر ۞ هست هر آثار زین بی اشتباه

بر وجود وحدت ایزد گواه ۞ شهد الله را بود معنی چنین

این بود اشهاد حق ای راه بین ۞ **فصل دوم در فواید خلقت**

آسمان و زمین و ما بینهما قال الله تعالی الذی خلق

السموات طباقا ۞ بدان ارشدک الله چون محل انظار و افکار

اولی الالباب اجرام صوری است و مراد مرام عبرت اعتبار ارباب

عقول اجرام علوی است ناچار است که اصل اینها و هیات و اوضاع و

وسایر موجودات ایشان تحریر باید کرد تا شارا لیهم این آیه

شریفه را عونی و شرفی و مددی باشد قال الله تعالی الذین یتفکرون

فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا الآیة

چون مقدمه معلوم شد بدان ای طالب اول چیزی که ایزد تعالی

آفرید طبیعت حرارت بود و اصل او از حرکه کونی است که قدرت
الله است در شکل اشیا متحرکه بعد از ان طبیعت برودت را آفرید
و اصل او از سکون کونی است که قدرت الله است در شکل اشیا
ساکنه و این دو چیز اول زوجین است از مخلوقات خدای تعالی

قال الله تعالی و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون

بعد از ان طبیعت حرارت را با طبیعت برودت متحرک گردانید
بآن سری که در و مودع است هر دو طبیعت امتزاج یافتند از
حرارت یبوست متولد شد و از برودت رطوبت پس چهار طبایع
مفرد اسفرواو در اجسام روحی مبسوط بودند بعد از ان حرارت
با رطوبت متصاعد شد حق تعالی طبیعت حیات و افلاک علویات را
با ثوابت و سیاره از ان حرارت و رطوبت آفرید و برودت
با یبوست متهابط گشت حق تعالی طبیعت موت و طبقات زمین را
از آن آفرید بعد از ان اجسام با ارواح منقسم گشتند ایزد تعالی
فلک اعلی را حرکه داد حرارت برودت و رطوبت بیبوست
امتزاج یافتند عناصر اربعه متولد شد از امتزاج حرارت بیبوست

عنصر نار

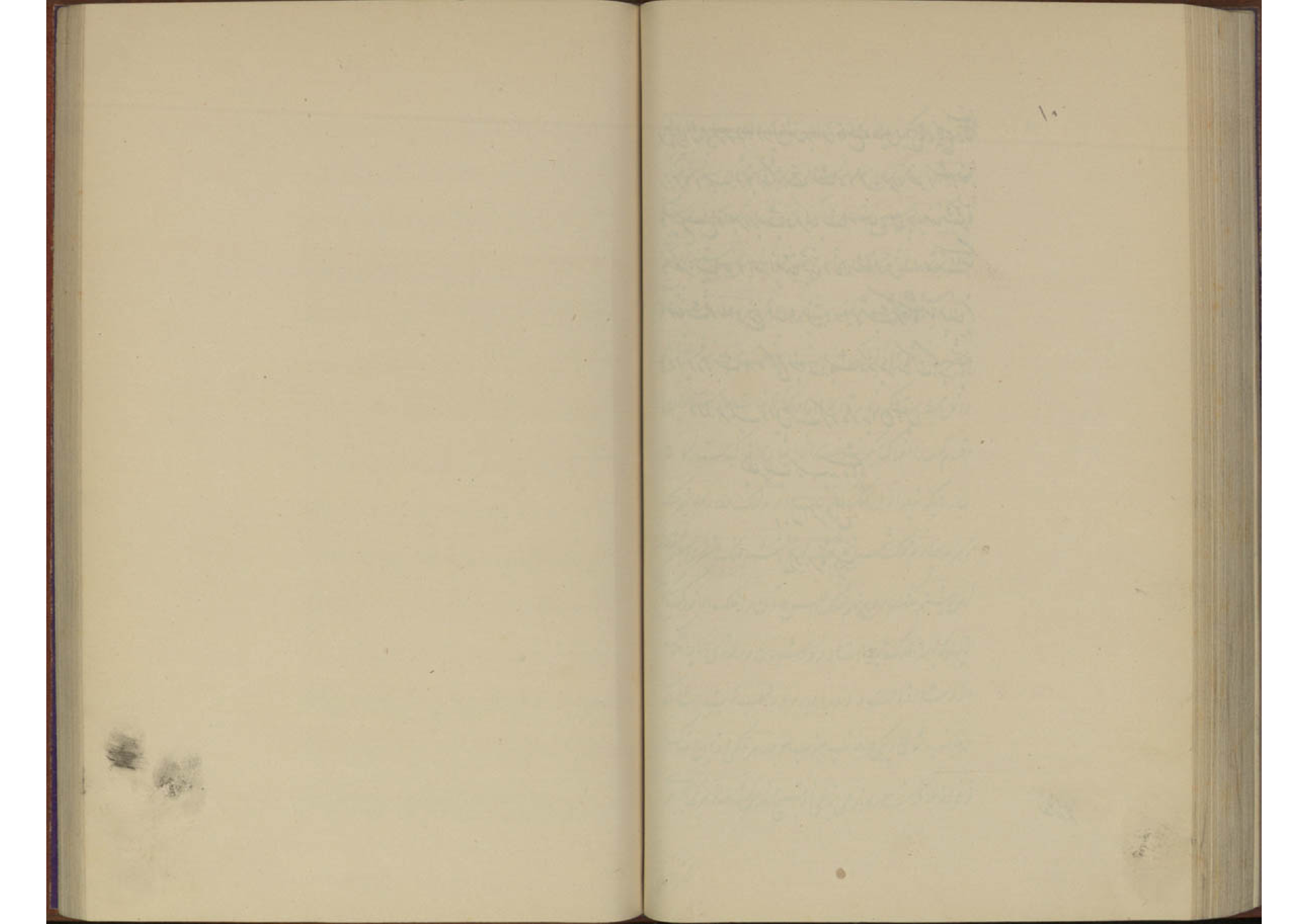
عنصر نار پیدا شد و از امتزاج حرارت با رطوبت عنصر آب پیدا شد
و از امتزاج برودت با یبوست عنصر خاک پیدا شد بعد از ان ایزد
تعالی فلک تاسع را با زبر افلاک دیگر حرکه غضبی داد موالید سه گانه پیدا شد
معادن و نبات و حیوان بهیمی بعد از ان فلک قمر را متحرک گردانید
بر بساط خاک مراد حیوان ناطق که انسان است از ان متولد شد
و هو آخر مرکبات و احسنها و اکملها ترکیبا و الیه الاشاره فی قوله تعالی

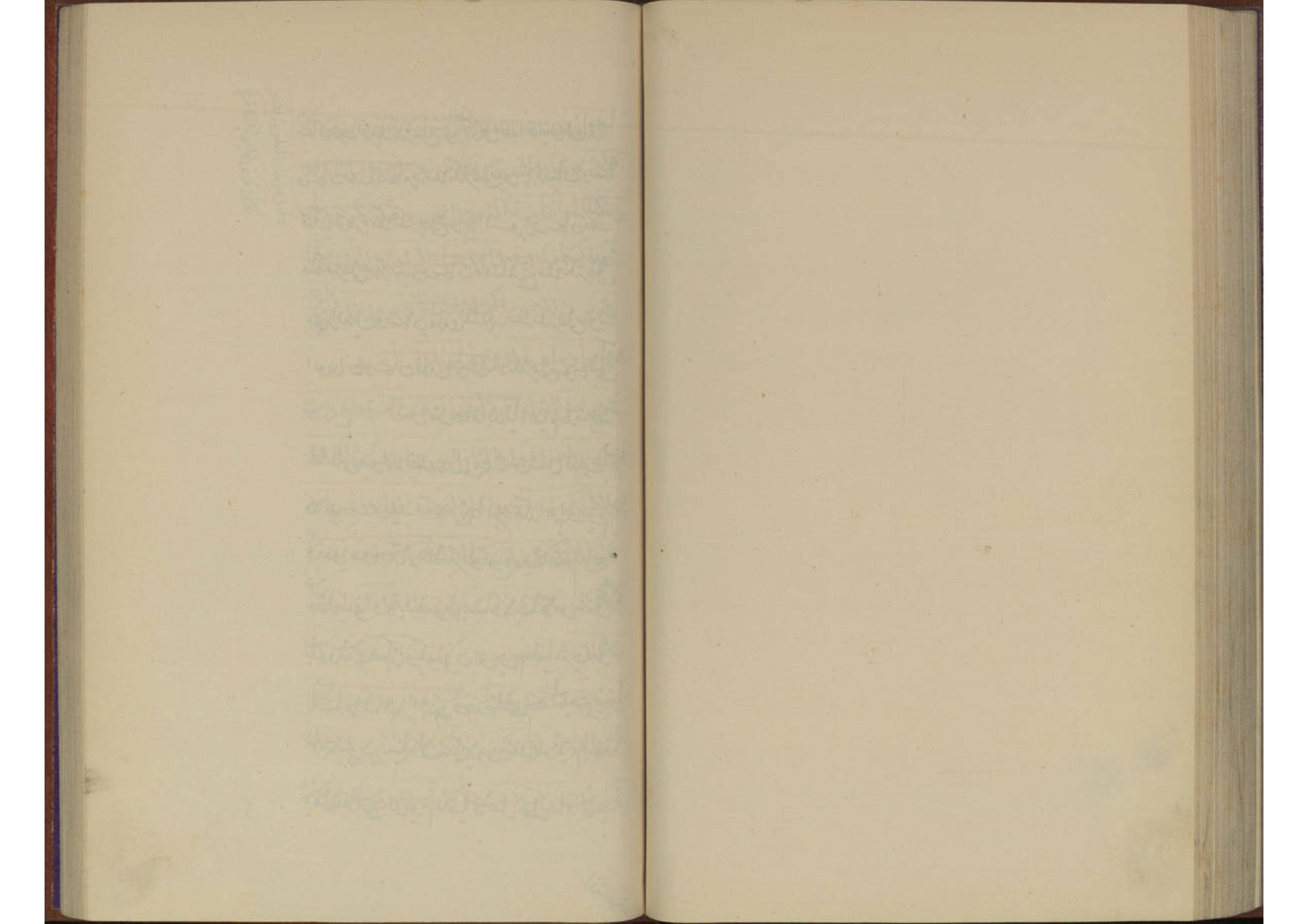
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چون اهل ترکیب آسمان و زمین را
دانستی اکنون هیات و اوضاع ایشان را بباید دانست اما هیات
آسمانها بدان ای عزیز که آسمان کرویست متشابه الاجزاست بگرد فرا گرفته
محیط است بر امهات اربعه که آتش و آب و باد و خاک است
و این امهات را اسطقسات و عناصر نیز گویند و پیش حکما آسمان
دایره تمام است و پیش متکلمین نیمه دایره است و اهل شرع بر معتقد
متکلمان بسته اند و اهل تحقیق در میان نزاع لفظی میدانند
و هر دو طایفه را در مرام تطبیق داده اند چنانکه در کتب دیگر
مذکور است بالجمله آسمان در طول از مشرق تا مغرب دوازده قسمت است

هر قسمی را برجی میگویند قال الله تعالی تبارک الذی جعل فی السماء
بروجا و اسامی بروج معلوم است و هر برجی منقسم میشود بسی قسم هر قسمی را
درجه میگویند پس جمیع استداره آسمان سیصد و شصت درجه است
هر درجه شصت قسم است و هر قسمی دقیقه میخوانند پس جمیع استداره آسمان
بیست و یکهزار و ششصد دقیقه است و در عرض نیز سیصد و شصت قسم است
از جنوب تا شمال و زیر آسمان بر جهت بالا منقسم میشود به نه قسم از سطح
داخل محیط است بکره ها رتا اعلی علو او که آخر نهایت عالم است و این
اقسام تسعه را افلاک میگویند هفت از ایشان افلاک ستارگان
سیاره میگویند اول فلک قمر است دوم فلک عطارد سیم فلک
زهره چهارم فلک شمس پنجم فلک مریخ ششم فلک مشتری هفتم فلک
زحل هشتم فلک بروج نهم فلک اطلس و آن را فلک الافلاک میگویند
زیرا که همه افلاک محیط است و دور شبان و روزی سایر افلاک
از وست از وست و دور او بر دو قطب ثابت است یکی
در جانب شمال و یکی در جانب جنوب و در هر فلکی از این افلاک
نوعی از ملائکه هست و هر نوعی بنوعی از تسبیح مخصوص گشته و هر یکی بجوهر

ممتاز

ممتاز و بنامی موسوم و در آن همه برهان قاطع و دلیل واضح و لایح و ظاهر است
بر وجود واجب الوجود و یکتائی ذات او و قدرت و علم و نفوذ مشیت
و تعمیم سمع و بصر و ربط و مرکبات و معادن و امهات و موالید آیات
و عنصریات معلوم و احیانیتها فیها و دلالات فوق دلالات و اسامی
امهات و ما اودع فیها در ین دوازده برج گردش تا چون این
دوازده برج را شناخته کنی چنان باشد که سیر افلاک کرده باشی
و از هر یک دلیل طلب کرده و بدان دلیل
بمطلوب رسیده باشی
والله التوفیق
دوازده برج تمت





وسكان فلك القمر ملائكة على صورة البقر ووكل الله اسمعيل على حارسها
وسكان فلك العطارد ملائكة على صورة ثعبان وسكان
فلك الزهرة ملائكة على صورة النسور وسكان فلك الشمس
ملائكة على صورة الخيل وسكان فلك المريخ ملائكة على صورة
حور العين وسكان فلك المشتري ملائكة على صورة
الولدان وسكان فلك الزحل ملائكة على صورة بني آدم

فصل فعل اهل سماء الدنيا القيام منذ خلقهم الله
تعالى حتى يفنوا لا ينظر ملك الى ملك من شغل القلب بالخدمة
ولا يدرى عن يمينه ولا عن شماله وهكذا هم الى يوم القيامة
وفعل اهل السماء الثانية الركوع منذ خلقهم الله تعالى
حتى يفنوا ولا يلتفتون يمينا ولا شمالا من شغل قلوبهم
بالخدمة وهكذا يكونون الى يوم القيامة وفعل اهل
السماء الثالثة السجود منذ خلقهم الله تعالى حتى يفنوا
لا يلتفتون يمينا ولا شمالا من شغل قلوبهم بالخدمة
وهكذا يكونون الى يوم القيامة وفعل اهل سماء الرابعة

التشهد منذ خلقهم الله تعالى حتى يفنوا ولا يلتفتون يمينا ولا شمالا
من شغل قلوبهم بالخدمة وهكذا يكونون الى يوم القيامة وفعل
اهل سماء الخامسة التسبيح والتحميد وهكذا يكونون الى
يوم القيامة وفعل اهل سماء السابعة التهليل وهكذا
يكونون الى يوم القيامة فاذا كان يوم القيامة يقولون
سبحانك ما عبدناك حق عبادتك

فصل

تسبيح اهل السماء الدنيا سبحان ذي العزة والجبروت
وتسبيح اهل السماء الثانية سبحان ذي الملك
والملكوت تسبيح اهل السماء الثالثة سبحان
الحي الذي لا يموت لطايف واما هيئت زمينها بدان
ارشدك الله كه زمين هفت طبقه است طبقه اول را نام ... است
وگفته اند اديما نام ودر روى ساكنان اين طبقه جن وانس است
وهمه اين طبقه منقسم است بهشت قسم چهار قسم در ناحيه جنوب ودو چهار
قسم در ناحيه شمال ويك قسم از اين هشت قسم كه ربع مسكون طبقه است
مشتمل است بر جميع عمارت وآن قسم را ربع مسكون ميگويند

وفعل اهل سماء السادسة القعود
وهكذا يكونون الى يوم القيامة

و این ربع را بهفت قسم کرده اند و هر قسمی را اقلیمی میگویند و درازی
اقالیم از مشرق تا بمغرب گرفته اند و در پس اقلیم هفتم عمارات و ابادانیهاست
اما از اقالیم نشمرده اند و در ناحیه شمال در نزد انقطاع معموره جزیره ایست بزرگ
که او را تبولی میگویند اطول الایام آن جزیره بیست و یک ساعت و
پنج یک ساعت است و ربع جنوبی که متصل است بربع مسکون همه آب است
در ربع و در انجا کوهها و جزایرها هست و از مقابل خط استوا تا آب
بعضی عمارات و ابدانی هست اما نیز از اقلیم نیست و آن دو ربع
دیگر را هیچکس احوال نمیدانند نه از عمارات و نه از خرابی و در
هر اطرافی از ربع مسکون طایفه از روی آدم است نه بشکل و اوضاع
بنی آدم مشهور و حصر و اعداد ایشان بعلم ایزدی مخصوص است
جابلقا در مشرق و جابلسا در مغرب و تایل در جنوب و قایل در
شمال و ایشان را یاجوج و ماجوج نیز میگویند و در نهایت اقلیم پنجم
ولایتی است او را شهرین میگویند کوه بلند پیرامون آن ولایت است
بدریای محیط پیوسته است و در بند آن کوه در معموره آن اقلیم است
و آن ولایت جای یاجوج و ماجوج است و اسکندر آن در بند را بسته گفته است

والله اعلم و احکم به صورت اقالیم این است

طبقه دوم را نام بسیط است و این طبقه جای باد است حق سبحانه و تعالی
ریح العقیم را برای مصالح بندگان میفرستادند چون وقت خراب
کردن عالم رسید آن باد را بعد الاجاع رها میکردانند زمین را
بر هم میزند که کوهها را چون پشم میازد و ذلک تقدیر العزیز
العلیم طبقه سیم را نام اثقال است و ساکنان آن طبقه طایفه اند
و روی ایشان چون بنی آدم است و دهان و گوشهای
ایشان چون سگان است و پایهای ایشان چون پای گاو است
و موی ایشان چون موی گوسفندان است و یک طرفة العین
نافرمانی حق نکنند و طبقه چهارم را نام نفسیحا است و گفته اند
بطحی و آن طبقه پر از سنگ کبریت است ایزد تعالی از برای تعذیب
دوزخ مهیا کرده است و برین اشارت است در این آیه که وقودها
الناس و الحجارة و طبقه پنجم را نام سلفه است و آن طبقه پر از
مار است و کژدم برای تعذیب اهل دوزخ معمور است اعاذنا
نا الله منها بفضله و طبقه ششم را نام ماسکه است و آن طبقه

مقرّ ارواح اهل نفاق است و محلّ صحایف اعمال ایشان و بر این اشارتست
درین آیه که او تهوی به الریح فی مکان سحیق و حجة الاسلام در
درة الفاخره آورده است چنین تقریر کرده است و طبقه هفتم را نام
هبطان است و گفته اند ثری است و آن طبقه جای ابلیس است با لشکر و ذریه
ذریه خویش و هم مقرّ ارواح کفارست و محلّ صحایف ایشان و برین اشارتست
درین آیه که کلّا ان کتاب الفجّار لفی سجّین بدان ارشدک الله که از
آفاق که معلوم گشت مظاهر انوار حقیقی و مظان انظار اولوا الابصارند
و سلسله تکوّنات را بر مبدء فیّاض انتهاست و هر کثرتی بر وحدت
واجب الوجود که است اما عجب العجب آنست که گفته اند ما ظهر الله لشیء
من مظاهر افعاله الا و قد احتجب به و قال قائلهم **بیت**

بدا باحتجاب و اختفی بظاهر ؛ علی صبغ تکوین له کلّ سرّ دنی
فکیف و باسم الحقّ ظلّ تحققی ؛ یکون اذا حیف الظنون محققی
کلّما فی الکون وهم او خیال ؛ ام عکوس فی مرایا او ظلال
لاح فی ظلّ النوادی شمس الهدی ؛ لا تکن حیران فی تیه الضلال
کیست آدم عکس نور لم یزل ؛ چیست عالم موج بحر لا یزال

عکس را

عکس را کی باشد از نور انقطاع ؛ موج را کی باشد از بحر انفصال
آری ایشان را که چشم بصیرت گشوده شد و به نظر عبرت در آفاق
و انفس نگاه کردند نقش نفس خود با نقش خطوط خویش رسانیدند
چون او دو از آسمان و زمین را دانستی که عالم کبری است اکنون
اطوار قلب و ادوار نفس را هم مشاهده کن تا آفاق و انفس را
درین کتاب مطالعه کرده باشی و کمال قدرت و وفور علم و سایر صفات
کمال حق سبحانه و تعالی را ازین اوضاع و تراکیب عجب تحقیق کرده
و بعلم الیقین روی در فضای حق الیقین کنی و از حق الیقین در راه
عین الیقین بهره یابی و در رتبه لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا آمده **بیت** چشم سر میباید ای مرد کبار

زانکه اینجا چشم سر ناید بکار ؛ در مظاهر چون گشودی چشم سر
فی مظان القرب ثبت و استقر ؛ زهی شهری که اندر وی چنین بیرنگها باشد
زاغافل شدن زینها غرض آگاهی بود با تو شد ؛ مشو غافل مشو غافل که در ره عقبها در پیش
زو تکمیل کن قدم در ره که عنوان خدا باشد

فصل سیم

در اختلاف فصول و فواید آن ارشدک الله چون صانع بیچون تعالی

که ربع مسکون را عمارت کند و تا موجب اظهار آثار ربوبیت گردد و
گنج نهان کنت کنزاً مخفیاً در بسط هر روی نماید و فصول اربعه را که
بهار و تابستان و پاییز و زمستان است مرتب گردانید و در هر فصلی
چند فواید معین کرده تا سبب آبادی عالم گردد و نمودار آنجهانی شود و فواید بهار
تعدیل مزاج و تصفیه خون و تنقیهٔ فضلات بدن و ترتیب ارکان و تفریح
روح و تفریح دل و افلاطون گفته است من لم یبتهج بالربیع واذهارها
ولم یتحرک بالعود واوتارها فهو علیل المزاج یحتاج الی العلاج
و نمودار آنجهانیش آنست و قال الله تعالی الی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها یعنی بهار را از من نظر کرده بعد از آن عبرت ورا
بیان کرده فرموده که لله تخرجون و نیز پیغمبر فرموده است اذا
رایتم الربیع فاذکروا النشور و نیز از نمودار آنجهانی در بهار است
که اصناف لالهای رنگارنگ و انواع آوازهای مختلف الانواع
و اقسام درختان بر هم شده و متهیج ارواح مشتاقان میباشند در بستان
سرای جنان و اوان نعمت آن جهان

بیت

نسیم سحر چون وزد در بهار ⁂ شبنم کند خرمن لاله زار

شکفته بهر مرغزاری گلی ⁂ بهر گل شده شیفته بلبلی
شقایق زده خیمه در مرغزار ⁂ ز نوسن شده کوهها زرنگار
چو گل بر بنفشه نقابش گشود ⁂ به پیشش شد اندر چمن در سجود
به نسرین شده یاسمین تاج سر ⁂ چو اعلام یاقوت بر چوب زر
گشاده است نرگس بهر مرغزار ⁂ بشادی گل دیده پر خمار
ز آواز مرغان الحان سرای ⁂ چو طوطی شده هر درخت از نوای
ز کوکوی ورشان قمری نشان ⁂ شده نای زن گوییا بوستان
هم از قهقهٔ کبک در کوهسار ⁂ شده طبل و دف سنگها در بهار
هوا معتدل آب هر جا روان ⁂ همه دشت پر سبزه نیکو اوان
نمودار جنت چرا نیست این ⁂ ولی دیده باید آثار بین

و فواید تابستان آنست که حصول ربیع و پرورش قوای بدن
و تحلیل باج (?) ممکن در عروق و تنقیهٔ حواس ملحق (?) به و نمودار دیدگان
عبرت بین است که من ذرع الاحسان حصد الجنان و من
ذرع العصیان حصد النیران

بیت

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر ⁂ کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

در فواید پاییز تکمیل ثمرات و تهیهٔ اسباب زمستان و نمود از خزان
بحال جوانی و پیری و برگ ریزش نمود از حال مرگ **بیت**
بهار عمر دریاب دریاب ∴ و مادم در نجات خویش شتاب
که چون باد خزان پدیدار ∴ بریزد برگ گل در دامن خار
و فواید زمستان آنست که برفاهیت بنشینی و هرچه در فصول سه گانه
جمع کرده درین زمان بخوری و در انواع عبادات بکوشی زیرا که در
زمستان افواه مجاری هوا منجمد شود و دهن حرص طاعت گشوده
تر است بعضی علما گفته اند اعتدال الربیع انموذج من نعیم الجنان
ونسمات الصیف من سموم النیران و دیمات ثمرات الخریف
من بساتین الجنان و زمهریر الشتاء من شدة برد جهنم لاهل
العصیان **تمثیل** سه ماه زمستان است و نه ماه سایر فصول
نه ماه کوشش بکنی تا در زمستان برفاهیت بسر بری چرا برای سرای
قیامت که ابد الاباد در او میمانی درین پنجاه سال عمر عمل و کوشش
نمیکنی ای غافل اطلع الغیب ام اتخذ عند الرحمن
عهدا و از جمله فواید فصول اربعه آنست که شادی و غم و شدت

در فانی

و رنج فی انجا را تا فی نیست چنانکه در فصول مشاهده میرود
حلاوة الدنیا ممزوجة بالسم و مسراتها مقرونة بالغم
عز نتها ذدق وسرودها برق وغیم الغم وشیک الانجلاء
واذا ضحکت فتجهز للبکاء اذا بلغ السعر مجهوده فتوقع عند
ذلک بیسر سریع الم تر نحس الشتاء الفضیع تتلوه سعد
الربیع البدیع **بیت** ∴ جهان را چنین است و دین است
که مهر و شادیش با بغض و کین است ∴ ترا گر مایهٔ عقل است باری
ز هر چیزی برادر اعتباری ∴ ز و بید هیچ گل در گلستانی
که بو داد از گل روی شانی ∴ ز موی شکوش و ز خجه کاکل
دمیده هر طرف از خاک سنبل ∴ ز خون دیدگان دردمندان
بصحرا لاله بینی در بهاران ∴ ز چشم رخسار نازنینان
نشانی داده نرگس چون خزینان ∴ ز موی رنگش پیران غمناک
دمیده نسترن بینی بهر خاک ∴ ز خط سبز زیبایان خوش خوی
نمودار است سبزه بر لب جوی ∴ دریغا زانکه این افلاک فیروز
بسی باکذرد از این شب و روز ∴ بخاک ما برویید لاله و گل

دمد از موی مازرین سنبل ❁ پس آنگه هر که کشتست بار آرد
کند زیر ما کنند در هر بهاری ❁ ز فرگان جوی خون هر دم روانست
بگو یدان گل از خاک فلان است ❁ جوانا چون جهان را رسم این است
مشو غافل ترا گر عقل و دینست ❁ ز بهر آن جهانت توشه برگیر
که کاری از تو ناید چون شوی پیر ❁ در آور خویش را در بزم تحقیق
ز حق جو تا توانی راه توفیق

فصل چهارم در اسامی شهور و اصطلاح امم و طوایف

قال الله تعالی هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نوراً و قدره منازل لتعلموا عدد السنین والحساب الآیه

بدان ارشدک الله که در معرفت سنین امم مختلفه فواید بسیار است زیرا که موجب ازدیاد ابواب علم میباشد و مستلزم تعدد اسباب اعتبار بنا بر این مقدمه بدان ای عزیز که اصطلاح امم در تعداد سنین و شهور و اعداد ایام آنها متفاوت است اگرچه هر سال شمس بر طبیعه دوازده قسم است و هر قسمی را ماهی میگویند بنده کمینه بتوفیق ایزدی اصطلاح چهار را علی التفصیل یاد خواهد کرد ان شاء الله تعالی بدان ارشدک الله اهل هند و اهل از

در صدر

در صدر کتاب دبر الله ببرشوار کنند بر سال شمس بسته اند و مبدء او را از نزول آفتاب است در اول دقیقه از برج حمل چون در تمام دور بر برج ها باز با اول رسید سال شمس تمام شد و این سال را سنه العالم میگویند و در عدد ایام او اختلاف کرده اند علمای هند بر آنند که سیصد و شصت و پنج روز است و ربع روزی و جزوی از صد و بیست جزو روز و علمای روم از ربع روزی چیزی کم میکنند بازو اید و اهل فارس و اهل مصر ثانیه زیاد میکنند و اما سال قمری عبارت است از مده که دوازده نوبت ماه با آفتاب جمع میشود و این اجتماع در سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روزی میباشد و ما بین هر اجتماع را ماه قمری گویند و این ما بین بیست و نه روز و یک ساعت و صد و بیست جزو یک ساعت است و اغلب امم اجتماع و هلال محرم را با آفتاب اول سال میگیرند و اهل چین و خطا هر سالی را سیصد و شصت و پنج روز میگیرند بی زیاده و نقصان و این را شمسیه نزدیک است اما نه شمسیه و نه قمریه معرفة شهور العرب و ایامهم بدانکه

سال عرب دوازده ماه است محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر
جمادی الاول جمادی الآخر رجب شعبان رمضان شوال
ذوالقعده ذوالحجه ایام سال ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز و
خمس و سدس روزی باشد و این کسر را جمع میکنند در هر سال
روزی و ده یک روز میباشد آن روز را در آخر ذی الحجه
در سال سیم مینهند و آن عشرها را جبر میکنند و در آخر سال که روز
صحیح میگردد و میافزایند و از زمان اسمعیل تا دویست سال پیش از
مبعث رسول صلی الله علیه وسلم عرب سال و مه را بدین نهج
میگردانیدند و حج را در دهم ذی الحجه میکردند گاه در گرما
و گاه در سرما واقع میشد بعد از آن دیدند که بعضی تجارات
و اسباب ایشان از موسم مختلف میبود کبیسه را از هنود
و یهود گرفتند و در هر سال یازده روز و در هر سه سال یک ماه و
سه روز و در هر سی سال یازده ماه و تا حج خود هر سال در
یک وقت میکردند چون حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم مکه را فتح کرد و دید که عرب آن سال حج را در شانزدهم

ذوالقعده میکردند و آن سال هشتم بود از هجرت چون سال نهم
شد از هجرت حج عرب در آخر ذی القعده واقع شد و سالهای
ورات الکبایس تمام شده بود و در سال دهم از هجرت سال و
ماه بتقاین خویش رفت حضرت رسالت پناه در آن سال حج
کرد در دهم ذی الحجه و آن را حجة الوداع میگویند و از آن
پیش نکرده بود و در آن حج خطبه بلیغ خواند و در خطبه این آیه
الا ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق الله السموات
والارض و این آیه خواند ان عدة الشهور عند الله
اثنا عشر شهرا و این آیه را هم خواند که انما النسیء زیادة
فی الکفر الایه حضرت رسالت پناه عرب را از کبایس
منع کرد و بر نهجی که این زمان معروف است مقرر ساخت یمحو الله
ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب **معرفت شهور الفرس**
و ایام ایشان عدد ایام سال فرس سیصد و شصت و پنج روز است
و این سال دوازده ماه است و هر ماهی سی روز و پنج روز را
با آخر آبان ماه ملحق میسازند و خمسه مسترقه این است و نامهای ماههای

فروردین ماه اردیبهشت ماه خرداد ماه تیر ماه مرداد ماه شهریور ماه
ابان ماه آذر ماه دی ماه بهمن ماه اسفندارمذ ماه خرداد و مرداد
دیبادر و آذر خور آبان ماه تیره جوش دی مهر مهر
سروش رش فروردین بهرام رام باذ دی بدین دین ارد اشتاد
آسمان زامیاد مهر اسپند انیران **نام روزهای [illegible]**
خونود و اشنود و اغنند هر جشن هشت بهشت و در میان
سال فرس سال شمسیه هر سال ربع روزی است و این ربعها را
حساب نمیکردند تا صد و بیست سال تا ماهی پیدا شد آن سال که
این عدد دور و تمام میشد سیزده ماه بوده تا زمان دارای بن دارا
بخشیشی میکردند دارا این اربایع طرح کرده بعد از آن چون ملوک الطوایف
عود نموده در زمان اردشیر بابک بر سر زوائد اربایع رفتند
تا زمان یزدجرد بن شهریار پس از قتل یزدجرد بچهار سال باز
اربایع بر طرف شده و معتضد بالله ابو العباس بر این نهج استقرار
احکام و خراجات نموده تا زمان ما ان الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
معرفة شهور القبط و ایامهم سال و ماه قبط همچو سال و ماه فرس است

یعنی هر

یعنی هر سال سیصد و شصت و پنج روز و هر ماهی سی روز و خمسه مسترقه
باخر ماه سال ایشان ملحق است و اول روز سال قبط اول روز
و میاه فرس است و نامهای ماه ایشان این است توت بابه هتور
کیهک طوبه امشیر برمهاط برموده بشنس بونه ابیب مسری
و خمسه مسترقه را بآخر مسری لاحق میکردانند با غفا می نامند **معرفة شهور**
السریانیین و ایامها عدد ایام سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز است
و ربع روزی و این ربعها را در چهار سال جمع میکنند و در آخر
شباط زیاده میکردانند و آن سال را کبیسه میگویند و چون [illegible]
تمام میشود روزی از آن روزهای زایده ترک میکنند تا با سال
شمسی مذهب روم برابر میشود و نام ماههای ایشان تشرین اول
تشرین آخر کانون اول کانون آخر شباط آذر نیسان ایار
حزیران و تموز آب ایلول روز بیست و ششم از شباط
اول روز برد العجوز است و آن روزها هفت روز است
سه روز در آخر شباط و چهار روز در اول آذر است **معرفة**
سنی الروم و ایامها عدد سال و ماه روم همچون عدد ایام

سال و ماه سریان و یونان است و خلاف در میان روم و ایشان
در مبدء سال است و در اسامی شهور و اول سال روم موافق اول
روز است از کانون آخر و روم آن روز را قلنداس میگویند
و از عدم فرق میان سال و ماه روم و این طوایف صاحب زیج
شهور سریان و یونان را شهور روم نامیده اند و نه چنان است
بلکه اسامی شهور روم اینست ینواریوس فبراریوس مرطیوس
ابریلیوس مائیوس یونیوس یولیوس اغسطس سبطمبر و طوبر نوبر
برمیوس قرنوس **معرفة سنة الیهود و شهورهم** عدد ایام سال یهود
موافق سال قمری است اما در هر سه سال سی روز را زیاده میکنند
چنانکه رسم عرب بود پیش از اسلام و دو سال ایشان علی التوالی
دوازده ماه و هر دوازده ماه است و سال سیم سیزده ماه و آن سال را
سال کبیسه میگویند و ماههای ایشان تشری مرحشون کسیلو طیبث
شفط آذر نیسن ایر سیون تموز آوف ایلول و ماه زایده را
در سال کبیسه آذر الاول میگویند و در میان ایشان خلاف است
در ابتدای سال جمهور ایشان اول روز تشری میگیرند و بعضی اول روز

نیسن بگیرند

میگیرند و در توریه هر دو قول مذکور است **معرفة شهور الصابئة** صابئین با یهود
در عدد سال و ماه موافق اند و نام ماههای ایشان با یونانیان موافق
اما نامهارا با اضافه میگویند مثلا میگویند هلال تشرین اول هلال تشرین
ثانی الخ و ابتداء روز پیش ایشان وقت طلوع آفتاب است اما
غرض از این اصطلاحات و حسابها که از آن یاد کردم که حضرت باری
عز اسمه اختلاف زبانها را محض اعتبار گرفته چنانکه فرموده
اختلاف السنتکم یعنی اصل سرشت همه بنی آدم و ترکیب مزاج
همه عالم غیر از عناصر اربعه نیست پس قیاس چنان بودی که زبانها
و اوضاعها متعدد نبودی الا انواع نبودندی اما از آیات باهره
و براهین ظاهره بدیع کائنات است که هر طایفه بزبانی ممتاز
و باصطلاحی مخصوص اند تا همه آثار صنع او محل اعتبار است و عبرت
از برای اولو الابصار **بیت** صانع بیچون چو جهان آفرید
روح و خرد قالب جان آفرید ۞ قدرت خود را چو نمود بی فتور
کرد جلالات امم طور طور ۞ این همه اطوار زبهر چه کرد
تا نشوی غافل از آثار مرد ۞ گیری از آن جمله همگی اعتبار

رونهی در ره دراز است را ∴ خاطر پرورا چو شنیدی بهوش

از احدیت فاش شود آید بگوش **فصل پنجم** در بعضی حکایات متعلقه

باجرام علوی وسفلی **حکایت** عبدالله بن عباس رضی الله عنهما چنین

روایت میکند که حضرت رب العزة جل جلاله نور از آن وقت که عرش را

آفریده بیست وچهار هزار سال در اضطراب بود و حرکات او بر

یکنهج مستقیم نبشید حق سبحانه و تعالی بیست وچهار حرف بواسطه قلم

بر عرش ثبت کرد تا استقرار نمود و آن حرفها لا اله الا الله محمد

رسول الله از ان پس بیست وچهار هزار سال قرار یافت بعد از

آن چون حق سبحانه و تعالی فرمود اسکن عرش گفت کلا اسکن حتی تنفض

لقائلها حق تعالی فرمود اسکن فانی قد آلیت علی نفسی قبل ان

خلقتک بالفی عام ان لا اجریها علی لسان عبد الا غفرت له

زرشادی فیجی کرد چنانکه اگر آن وجود از ان صدا پر شد ملائکه

آن شنیدند همه در سجود شدند و گفتند الهی چه تشریف بنده است

که قبل از رسالت و موجب غفران است حق تعالی فرمود من لم

یقر بربنا لتسعد وجوده فلا یستحق کرامتی ملائکه همه

آواز برآوردند

آواز بر آوردند لا اله الا الله محمد رسول الله حق تعالی فرمود

ای ملائکه شما ازین پس از امت محمد صلی الله علیه وسلم گشتید هر عمل

که از شما بظهور میآید بهر جبر نقصان ایشان است راوی گوید

چون روز قیامت شود اعمال ملائکه بایشان دهند و نثار عرصات

ایشان میکنند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **بیت**

زبدهٔ ارکان و عناصر توی ∴ پرتو انوار مظاهر توی

شد ملک و عرش تو را خواستگار ∴ از ملک العرش مشو شرمسار

ایکه ملک تابع فرمان تست ∴ تابع شیطان شدنت از چه روست

آنکه ورا عرش بود دستخواه ∴ فرش زمین را چه کند تکیه گاه

گر بنوردی زمصیبت فرش ∴ بسط کند بهر عطا رب عرش

حکایت در کتاب جامع الحکایات آورده است که آسمانها

پیش از بعثت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر زمین

افتخار مینمودند و مباهات میکردند و میگفتند که عرش و حملة العرش

و کرسی و انواع عجایب و غرایب نور ایزدی و آفتاب و ماه

و ستارگان و فرشتگان کرام و درجهای عظیم بر ماست و زمین

پیچ سر بر نیاورده و چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مبعوث گشت
زمین سر برآورد و گفت ای سر من پیدا شد نبی مبارک که نور عرش و کرسی
و آفتاب و ماه و نور ستارگان و انوار لوح و فرشتگان از نور اوست
و اخلاقش و بزرگیش و رسالتش و شریعتش و دعوتش و نبوتش و حاضر شد
بر پشت من است حق سبحانه و تعالی مباهات او شان را شنید یا ارض
امتحق بطرفک جعلت تراب شرقک و غربک طهورا لله و لامته
و مساجد الهم نکته خاک سیاه بوجود رسالت پناه فخر میآورد
تو که فرزند آدمی و زبده عالمی و بمتابعت او مشرف شده چرا در شکر
این نعمت سر و مال را در رضای او نمی بازی و با قامت شریعتش کار خود
نمی سازی **بیت** اتبعوا امر رسول کریم
یحببکم من هو رب رحیم ❊ منبع جود و شفیع مطاع
من یتعامی لرضاه فضاع ❊ تو فرس لا از همه انبیا
مخزن اسرار همه اولیا ❊ هر که ورا تابع فرمان شود
دوست خدا دشمن شیطان شود ❊ مقصد صدق است و در او مستقر
پیش ملیکی که بود مقتدر **حکایت** در جامع العجایب

آورده است

آورده است که از عیسی علیه السلام پرسیدند که زمین هفتم را نام چیست
گفت بهشتی و در زمین بسیط و در آسمان عجیبا و آن جای ابلیس است
تختش آنجاست و لشکریانش اخبار دنیا با وی میرسانند و مرده
شیطان پیرامون او گرفته اند و تخت او بر سر زمهریر است
و در جانب چپ او دری از سموم دوزخ بر گشوده و جانب از قدرت
در میان او و آتش جهنم نهاده اند و هر روزی هفتاد نوبت سر خود را
در زمین می آرد و سجده میکرداند و میگوید یا بنی آدم انا عدوکم
فاتخذونی عدوا و لا تلومونی و لوموا انفسکم و چون نماز
عصر شد بجای خود میرود و اولاد و اعوان و انصار خود را
آواز میکند و میگوید ای لعین چه کردی لعین میگوید چندین کس را
بسبب ترک نماز و عدم استکمال رکوع و سجود بطمع گردانیدم دیگری
میگوید هدمت عماد الدین بعد از آن دیگری میگوید تو چه کردی
و لعین میگوید بسیار وضوی را باطل کردم بسبب ترک بعضی شرایط
و غیر از شرایط بعد از آن ابلیس گوید محبت اساس الدین بعد از آن
ابلیس را میگوید تو چه کردی ابلیس میگوید ای پدر چندین زهاد و عباد و علما را

بطمع تو گردانیدم به سبب زرق و سالوس و ریا و عجب که در اعمال
ایشان مغبا کردم ابلیس میگوید ثلمت جدران الدین بعد از ان
هفاف را میگوید تو چه کردی هفاف میگوید عرق تجمل را در نهاد اهل دنیا
مستحکم گردانیدم و بدان سبب منع زکوة و حقوق عباد در میان ایشان
آسان شد ابلیس میگوید یا بنی اذهبت رونق الدین بعد از ان
مره را میگوید تو چه کردی مره میگوید بسیار روزه را با نواع غیبت
و نمیمه باطل گردانیدم ابلیس میگوید خرقت ترس الدین بعد از ان
زلنبور را میگوید تو چه کردی زلنبور میگوید بازارها و محافلها را از دروغ
و ایمان کاذبه مشحون کردم ابلیس میگوید افسدت ادیان الدین بعد
مطرس را میگوید تو چه کردی مطرس میگوید که چندان احادیث و اخبار
مختلفه که هیچ اصل ندارد در میان خلق انداختم خلق بی تحرز از ان تکلم
نقل میکنند ابلیس میگوید اذهبت حلاوة الدین بعد از ان
اعور را میگوید تو چه کردی اعور میگوید زحمت غائله به چندین جای
زن و مرد در الحرام بهم رسانیدم ابلیس میگوید نکبت وجه الدین
بعد از ان زعفر را میگوید تو چه کردی زعفر میگوید چندجای جنگ

و مقاتله بهم

و مقاتله رسانیدم و بهم برانگیختم تا چندجای خون ناحق ریخته شد ابلیس میگوید
خففت امر الدین بعد از ان داسم را میگوید تو چه کردی داسم
میگوید چندجای در میان زن و مرد جدال افتادم و عربده کردم
تا بر زبان مرد طلاق جاری گردید و بهمدیگر حرام شدند پس از ان محبت
در میان ایشان انداختم تا بران سکوت اختیار کردند و همچنان
معاشره میکنند ابلیس علیه اللعنة میگوید نعم انت استاصلت الدین
را وی میگوید که دست در گردن او میاورد و میگوید خوشا کسی که تو فرزند او
باشی بعد از ان بتر را میگوید که تو چه کردی بتر میگوید بسیار جا در مصایب
نیز نیک کردم که خاک بر سر کردند و جامها دریدند و تغییر لباس کردند و نوحه
کردند ابلیس میگوید اذهبت صولة الدین القصه بار اعوان را
میطلبد و از انواع مقاصد ایشان استفسار مینماید و هر یک نوعی
تقریر میکنند که دل ابلیس تسلی مییابد تتمه ای بنده ترا ای بعد
دشمنان صعب دارد که هر یکی از ایشان بسالی از تو بزرگتر و تواناتر
نمی بینی و او ترا می بیند و او از تو غافل نمیشود و بسیار وقت
تو از او غافلی و با تو معین او هست که نفس اماره است و با او کسی

که معین تو باشد پس اگر تو خویش را در حصار شریعت بری و خدا را
پاسبان سازی و رسول را باستمداد خود نطلبی ترا چه ضرر رسد خواهد
آمد **لطیفه** روزی در وقت کودکی با پدرم در دشتی میگذشتیم پدرم
بر اسبی راهوار سوار شده بود و من بر لاشه خری بودم و در آن دشت
دوازده گرگ پیدا شدند چون ما را دیدند با همدیگر نگاه میکردند
پدرم گفت میدانی اینها چه میگویند گفتم چه میگویند گفت میگویند ای خرسوار
اگر تو با اسب سوار همراه نبودی میدانستی که بر سر تو و خر تو چه میگذشت
آری ای برادر اگر لطف ایزدی و حصار شریعت با تو نباشد ابلیس و لشکر او
با تو چه خواهند کرد **حکایت** در کتاب سنن آورده است که در
آسمان چهارم سطری بنور نوشته اند که مردی روز قیامت در عرصات
حاضر میشود و از انواع معاصی و مظالم صحایف اعمال او مشحون و از اعمال
صالحه عاری ایزد تعالی میفرماید او را بازگردانید ملائکه او را باز میآورند
حق تعالی میفرماید که مالك تلتفت فی مسیرك ایها العبد السوء میگوید
یا رب کنت اعصیك وانا ارجوك ونمت وانا ارجوك
وامرت بی الی النار وانا ارجوك فجعلت التفت نحوك ارجو

ارجو

ارجو ان حضرت رب العزة میفرماید دعوت کرمی لو طمعت رحمتی
اذهب فقد غفرت لك علما گفته اند آسمان چهارم را
سموات بسبب این سطر رحمت رفیعا مینامند **بیت**

اتینا علی باب الکریم اقیما
ولا تیئسا فی ذکره فتهیما
هو رب من یقرع علی الصدق بابه
یجده رؤفا بالعباد رحیما

حکایت منظومه

آدم آمد که از بهشت بدر ❊ گردش آن گزیده باب بشر
در سرانديب ماند سیصد سال ❊ گریه میکرد بر زمان وصال
تا ز چشمش سرشك رفت چنان ❊ هر طرف جوی آب گشت روان
هر کجا کان سرشك چشم رسید ❊ سنبل و فلفل و ترنج دمید
دار چینی و جوز و نیشکر و عود ❊ جمله زان آب دیده شد موجود
از دو چشمش دو قطره چون بچکید ❊ گشت طاوس از آن دو قطره پدید
گاه از فاقه و ز ضعف تنش ❊ آب میرفت از لب و دهنش
بلبل و قمری و تذرو و هزار ❊ گرد از آن آب صانع مختار
وحش و طیری که بد در آن صحرا ❊ حشرات و هوام ای برنا
غیر از آن آب چشم دیگر آب ❊ می نخوردند از این سخن دریاب

گفت آدم بدان وحوش و طیور ⁂ که بدان آب آمدند ز دور
از چه رو آب شور چندین ⁂ برگزیدید ز آبهای زمین
گفتند ای برگزیده باب بشر ⁂ ما ندیدیم آب از آن خوشتر
خویش را آدم عصات انگاشت ⁂ این سخن را مسخره پنداشت
از نهادش از آن برآمد دود ⁂ بمناجات برد سر بسجود
گفت ای حی قادر سبحان ⁂ عالمی تو مسخره مرغان
من چنان گشته ام ز درگه دوست ⁂ که شدم مسخره وحوش و طیور
از کرم گفت ایزد متعال ⁂ آدم باز زان سخن مباش ملال
زانکه هست آب دیده عصات ⁂ خوشتر از انگبین و قند و نبات
روز محشر چو روز خشم یزدان ⁂ که کشد در درون گنهکاران
خلق از بیم و هول آتش تیز ⁂ از ضرورت نهند روی بگریز
آدما آندم از عطای جبرئیل ⁂ میکنم امر من با سرافیل
که ملائکهای بهشت جنان ⁂ قطره آب کرده ام پنهان
برآن آب را بریزند ⁂ تا نشاند بعد آتشش کار
ریزد آن آب بر سر دوزخ ⁂ شود او مرده و فسرده چو یخ

باشد آن قطره گر بدانی آن ⁂ قطره مدمع گنهکاران
آدم از حق چو آن خطاب شنید ⁂ از فرح اندر آن زمین غلطید
گشت ازین گفته خرم و خندید ⁂ زعفران و قرنفل هندی
آب چشم تو چنین به بهاست ⁂ گر نریزی ز چشم سین خطاست

حکایت آورده اند که موسی علیه السلام روزی در طور بمناجات رفت گفت الهی مارا از عجایب زمین آگاه کن ایزد تعالی گفت ای موسی عجایب زمین بسیار است اما یکی را بتو مینمایم که در آن انواع عبرت مودع است برو بر زمین هند بکوه سراندیب از قبه کوه ده گز بشکاف هر چه بیابی در آن نگاه کن موسی بدان کوه رفت و تیغ معولی برگرفت و ده گز از قله آن کوه را بشکافت سنگی را دید مثمن بر هر رکنی چیزی نوشته بر رکنی نوشته سکان ملکوت السموات والارضین عاملون بحرمة والتوبة و بر رکنی دیگر نوشته وما خلقت السموات وما اضائت النیرات الا لظهور خلاصة الموجودات و بر رکنی دیگر نوشته طوبی قصیر (الامل) العماد قلیل الاعمال کثیر الثوبات

دفع الدرجات و بر رکنی دگر نوشته طوبی لامة علماؤهم یوازون
الانبیاء و تائبوهم یباهون البراء و شبانهم اذا
ماتوا احتسبوا انفسهم یساوون الشهداء و شهیدهم
یشفع عندی ما شاء و بر رکنی دگر نوشته طوبی لامة اتقیهم
یرضی الرحمن و دموعهم یطفی النیران و اقرارهم بتوبتهم
یوجب الغفران و بر رکنی دگر نوشته طوبی لامة یحمدون
بما اصیبوا و یشکرون لما اصابوا و بدلت سیئاتهم
حسنات اذا تابوا اذا دعوتهم الی التوبة فاجابوا
و بر رکنی دگر نوشته طوبی لامة سابقهم سابق فی الجنة
و مقتصدهم ناج و ظالمهم مغفور له و بر رکنی دگر نوشته
طوبی لامة لولا انی احب معاتبة الاحباب لما
وفقتهم موقف الحساب موسی علیه السلام گفت
الهی این صفت امت محمد است و من در توریة این صفتها را بسیار
دیده ام در این کوه چرا نهان کرده ایزد تعالی فرمود یا موسی
هیچ کوه نیست در دنیا که صفت امت محمد صلی الله علیه وسلم در او

موسی علیه السلام گفت الهی چه سبب است ایزد تعالی فرمود در آن وقت
که زمین آفریدیم این صفتها را در همه جا نهان کردم و زینت دنیا تا
ببرکت این صفات پدید آورده ام تا در همه چیزها سبب باشند
موسی گفت طوبی لهم لیتنی کنت منهم ای عزیز خواستاران تو
در آسمانند و صف تمامی تو در زمین پنهان است و در میان هر دو معصیت
مشغولی غایت طغیان است بیت هوا و باد و سقوف سما و فرش زمین

ضیاء شمس و فروغ نجوم و نور قمر ؛ وجود خطه بستان ز عالم اعلی
نداد دست همه انواع بحر و خشک و بر ؛ بدان که این همه خادم و تو مخدومی
دریغ و حیف که تو خادم شوی چاکر ؛ خصوص خادم هر که هست و زنان
که پیش عقل حقیر است و پیش حق احقر

حکایت منظومه

هست اندر زیر عرش کبریای ؛ یک فرشته از گزیدان خدای
هست سمائیل نامش ای کرام ؛ صد هزارش از ملایک هست رام
بامدادان او چه در وقت نماز ؛ سر بسجده میبرد رو در نیاز
گوید ای دانای اسرار جهان ؛ بر نماز صبح رفتند مؤمنان
خواهم ای دارنده عالم جهات ؛ مؤمنان را لطف فرمائیت

تو سماعیل گوید از کرم ∴ رو نویس این لفظ را ای محترم
با عبیدی یا امانی در جهان ∴ جملگان را دادم از دوزخ امان
وقت پیشین چون رسد وقت نماز ∴ خلق تکبیری زده و ضو را کارساز
باز سماعیل آید در زمان ∴ گوید ای دارنده هفت آسمان
امتان فاضل ختم المرسلین ∴ بر نماز ظهر رفتند در زمین
هست امیدم که بدهیشان برات ∴ تا ز هول حشرشان باشد نجات
گوید ایزد با خطاب مستطاب ∴ ای سماعیل اکتب فی الکتاب
قد نجونا عنکم حوباتکم ∴ قد قبلنا کافة توباتکم
چون درآید عصر دیگر مؤمنان ∴ در نماز آرند رو در همگنان
نیز سماعیل افتد در سجود ∴ گوید ای دارنده غیب و شهود
باز وقت عصر رفتند بر نماز ∴ مینهند پیشت سر عجز و نیاز
خواهم ای ایزد که بدهیشان برات ∴ آنکه بنمائی بشان فان لقات
گویدش بنویس که نذر آن سرا ∴ مینمایم جلوهٔ ذات را لقا
نیز وقت مغرب و وقت عشا ∴ اینچنین باشد میانشان ماجرا
پنج خط راست ماند آن ملک ∴ بعد ازان بکشند ندا از هر فلک

الایها

ای ملایک اشهدوا و منتبهین ∴ قد عفی الله عن جمیع المؤمنین
ای برادر چون ترا چندین ملک ∴ دوستدارند جمله بر فلک
گر تو اندر طاعت حق قاصری ∴ فاستری و فاستری و فاستری
چون تو نیکی جمله استغفر کنند ∴ هم شفیع و هم مطیع و چاکرند
ور بدی نیکی ز تو ظاهر بود ∴ هم فلک لاعن ملک طاعن بود

باب هشتم در اشیاء متفرقه ∴ و در این باب پنج فصل است

فصل اول در ظرایف و لطایف امرا و سلاطین ∴ هوشنگ پادشاه اول پیشدادیان است ∴ و پادشاه بعدل و سیرت بوده است ∴ و از سعادتش پیشداد نام نهاده‌اند ∴ روزی وزیر گفت ∴ ای شاه بهم تحصیل جلب القلوب ∴ هوشنگ گفت الفرج ابدا ∴ باعطاء المطلوب واخفاء العیوب یعنی وزیر گفت شاه را ∴ کشش دلها و اطاعت تنها بچه خصلت از خصایل امرا مربوط است ∴ هوشنگ گفت به بدهست جود داد ∴ هرچه مطلوب ایشان است بدهی و چشم را در عیوب ایشان راه ندهی ∴

بیت چه خواهی که تا دولت پایدار ∴ شود ای خردمند نیکو شعار
بده هرچه مطلوب خیل و سپاست ∴ مجو عیبشان زانکه عین خطاست

که بی عیب نبود کسی در جهان ❊ چو بی عیب جوئی بیابی بدان

دلت سرد گردد بخیل سپاه ❊ وز آن میشود کار دولت تباه

دیگر فرموده است الخلق السیئ یوحش الکرام و یفسد الایام

یعنی زشتی خلق و کره پیشانی و ترک ملاطفت مردمان کرام را از در میراند

و منع از اخبار کرام فایده میماند و رایات مذلان بپا میشود و ایام

دولت تباه میگردد بیت شاه چو ورزد بجهان خلق تنگ

روی نهد بر در او خلق تنگ ❊ ور بودش خلق بد آثار کار

گردد از او زشت و تبه روزگار ❊ هیچکسش نیک نگوید ز پس

آنچه از او گشته دل جمله بس ❊ قند و شکر گر دهی از زشتیت

ترش کند سرکه پیشانیت ❊ ور همه حنظل دهی فی المثل

روی گشاده کند آن چون عسل ❊ گر بعطا تنگ کنی خلق و خوی

جمله عالم شودت نیک گوی ❊ اردشیر بن بابک گاه گاهی بر زبان

میراندی و مواجد ان الدولة بتشیید العطاء و

الفوا قراطیس الملک بخیط السخاء یعنی دیوار ملک مرمت

سازید بگچ کاری عطا و کاغذ ملک را بهم چسبانید برشته سخا که

که دیوار بی مرمت بباران خراب است و کاغذ نابسته بباد وی ورق ضایع است

جامی فرماید بیت لشکر انعام نا دیده بیابانی گرد است

کاغذ شیرازه نا کرده بباد ابتر است ❊ بنده و راست بیت

لشکر بی روی عطا چون ندید ❊ پشت چو اگر دو نباشد بعید

داشته مال و زر از وی دریغ ❊ جان و تنش او چو سپارد بتیغ

می نهدی پا به زمال خسیس ❊ چون دهدت پایه جان نفیس

بشنو از این بنده خود داستان ❊ مال بده در دشمن و جان ستان

و نیز از و نیز گفته است من اصغا الی اهل الفساد افسد ملکه

و انقصم سلکه یعنی هر ملکی که گوش براهل فساد کرد و افترا

و بهتان ایشان را قبول نمود بدست خود کاشانه دولت خود را

ریخت و رشته ملک را گسیخت بیت مدارای شاه در ما بار گو گوش

بتهذیب صواب قول مسگوش ❊ کسی کو در جهان اهل فساد است

یقین میدان فسادش در نهاد است ❊ اگر گفتار او را مینهی زیب

عنان خود نهی در قبضه دیو ❊ چو گرگ شد معلم ای خردمند

بسی اغراض ملکت بگسلد بند ❊ ز گرگان سنگ راند و زکی (؟) مدت

بزرگان پوستین دوزی که ویداست ⁂ کسی کز نشستن اهل فروست

بنای کار او بدم بلا دست ⁂ طهمورث از نبیره از جهان بود

پادشاهی بود بکمال عقل و جمال نیک بود وزیر خود را گفت

لا توسع علی فی الانفاق لئلا انسی فاقة المضطرین فی قصر

عن تفحص المساکین فیذمنی الناس حینا بعد حین یعنی

وزیر من در انفاق فراخ مگیر که مبادا فاقهٔ مضطران را زیاد

بگذارم و دست از تفتیش حال مساکین باز دارم و بدان سبب

نام بد من در عالم مشهور گردد و تحسین از من دور شود بیت

شها گر بایدت تا دور محشر ⁂ بماند نام نیکت با مفاخر

مباش اندر توسعهای انعام ⁂ ز تفحص از مردم خاص و عام

نباشد از نهاد اهل همت ⁂ که یکدر راحت و صدر مشقت

بکن تفتیش حال مستمندان ⁂ که تا باشند ز لطفت شاد و خندان

ز جودت فاقهٔ خلقان شود دور ⁂ بماند نام نیکت تا دم صور

کشد نام نکوت سر بافلاک ⁂ نپوسد هم تنت در تودهٔ خاک

انوشروان عادل در وصیت هرمز چنین تقریر میفرمود

بهای

یا بنی لا تطلب رضاء النفس واحدة فی اذا نفوس متعددة اذ

ذاک سبب الغلاء و جلب البلاء یعنی ای پسر طلب رضای تن تنها در شکر

تن های متعدد مکن اگر راحت تن طلبی زار زار چند تن سبب گرانی زر و خواری

بلا باشد بیت شاه چو در بند تن خویش شد

پرور یار بدن خویش شد ⁂ راحت خود جوید از آزار خلق

طبل شکم پرورد و نای حلق ⁂ دبدبه افتد ازین طبل و نای

در همه اطراف چو بانگ درای ⁂ راحت و شادی برود زان ولا

نرخ گران کرده و ارزان بلا ⁂ چون بیان ظلم شد از شهریار

راحت و شادی برود بر کنار ⁂ پشت چو بر گرد ز شهر راستی

روی نماید کمی و کاستی ⁂ چون ز امیر است ملال همه

هم ز تن اوست وبال همه ⁂ و نیز از وصایای انوشیروان است

یا بنی عجل مکافات المحسن واخر انتقام المسیء فلعل المحسن

یسیء فیفوتک الفرصة والمسیء یحسن فیندملک الفرصة

یعنی ای پسر بمکافات محسن تعجیل نمای و در انتقام مسیء

تاخیر ورز که مبادا آن نکوکار روی بد آرد و فرصت

مجاوزات از تو فوت شود و آن بدکار نکوئی نماید آن انتقام ترا
در پشیمانی اندازد بیت نکوکار را ارزد و پاداش ده
بجای یکی نیکی ده ٭ مبادا که بر زلتی ره برد
ز تو فرصت نیکوی بگذرد ٭ بر او وی بدان رانده انتقام
که صیدی که جستش نیاید بدام ٭ مبادا که آن بد شود نیک کار
فعالت پشیمانی آرد ببار ٭ بزرگان ازین پیشتر گفته‌اند
بالماس گهش در سفته‌اند ٭ اذا ملك لم یكن ذا هبة
فدعه فدوله ذاهبة ٭ در آن وقت که خاقان را
منهزم گردانید و ملک بروی قرار یافت ارکان دولت را
جمع کرد و تاسیس عدل بنیاد نمود و به پسر خود روی کرد و گفت
یا بنی لا تنظر الی اموال الناس نظر الرغبة ولا تمد کثیرا لما عند
الرعیة فیکون ذلك سبب زوال النعمة و نزول النقمة
یعنی ای پسر نظر رغبت بر اموال رعیت مکن و هر انواع اموال
که پیش رعیت باشد ارچه بسیار باشد بسیار مدان یعنی کوتاه
همت و تنگ چشم مباش که کوتاه همتی و تنگ چشمی سبب زوال

نعمت و علول نعمت است ٭ چشم در اموال رعیت مدار
گرچه بود بعید و بی شمار ٭ گر نگری از سر همت نگر
نعمت پر بر همگی کم شمر ٭ تا بفزاید بر عایا نعیم
دور شود از دولت در دو عظیم ٭ ور بود حشم بمال کسان
نیست ترا همت رحمت رسان ٭ نعمتها روی نهد در زوال
تیغ بر همگی ماه و سال ٭ روی نهد مملکت اندر خراب
فوج عذاب آید و فوق العذاب ارسلان هر وقت در مجلس سر همگان
مجلس میگفت لا تاخذوا بالتعللات فینفر الفرع عن الجهات
وینفر طبایع الرعایا عن تحصیل الغلات فیوجب تخریب العمارات
یعنی ای پسر همچنان ز خلق بهانه جوی مکن که فر دولت از جهات
میگریزد و طبع رعیت به تحصیل غلات نمی آویزد و مملکت تباه میشود
و ابادانی خراب میگردد بیت گرت آب دولت بباید بجوی
بحیل رعایا بهانه مجوی ٭ چو جوئی بهانه تو اندر دولت
گریزد فر دولت از آن جهات ٭ رعایا ز تحصیل اسباب عیش
نفوری نمایند با قلق و طیش ٭ خرابی پذیرد از آن این ط

نماند ملک را دگر انبساط ٭ ازان خصلت زشت و آثار شوم
فراخی گریزد ازان مرز و بوم ٭ ملک را خطر باشد و ملک هم
کشد بهر غارت خرابی رقم ٭ و نیز از سخنان اوست ٭ من احب الضیاع
فاضاع ملکه ٭ و من تربص الزداع(?) ٭ فانفصم سلکه ٭ یعنی هر که
کرگشت و زراعت را دوست دارد ٭ ملک او بسبب ضیاعت از
ضایع بودن مصون است ٭ و هر که دهاقین ٭ و برزگران را بر کشت استوار
دارد ٭ نظام دولتش از انقطاع محفوظ است ٭ قتندری(?) را از ریشه ٭ و نیابجه(?)
آبدانی پذیر میشود ٭ جو آب داده ٭ که بدو چیز گاو و گندم دیگر مردم ٭ بیکی قوام
نسل است ٭ و بیکی دوام نعمت ٭ طهمورث از گرده بود که هیچکس با گاوان
نان نخورد(?) ٭ هیچ غیر از مهمان ٭ وزیر پرسید شاه ٭ بدین جود و انصاف(?)
که تو چرا خلق را از دادن رایگان منع نکنی ٭ فرمود لیس کل
واحد لما یمیله فیتم الدنیا ویعم الغنی ٭ بیت
سلطان که ز روی استطاعت ٭ کوشد بعمارت و زراعت
ملکش شود آبادان و معمور ٭ از سینه اوست نور بر نور
بر فاقه ننشیند کسی تیر ٭ گر از ملکش رسد بنخجیر

گربه

گربه نخورد ز گوشت بریان ٭ بر سنگ که زنی ز آتو بدندان
سلطان که نعافش(?) گذشت است ٭ روز از ظلمش اگر بهشت است
زیرا که ز کم عیاری گشت ٭ انعام ز خلق و اگند شست
گر قرص جوین کسی بیابد ٭ چون باد ببوی او شتابد
بر غله بهایست عزیز است (شعفیم) ٭ کاو را بس رنج و دیگر ازیاست
اوشان که غنی و مال دارند ٭ بگرانه شلغمین گذارند
که ان کریم بن الکریم بن الکریم بن کریم ٭ یعنی یوسف بن یعقوب بن
اسحق بن ابراهیم علیهم السلام ٭ دران وقت که در زندان
برون آمد چون بمجلس ملک ریان آمد ٭ اول کلامی که با او کرد
این بود ٭ ایها الملک ٭ ما بال الملک یتقلد بسیف لا یقطع
وما باله یمسک علی بابه حراسا عمیا ٭ بکما صما ٭ وما باله
یزرع فی ارض سبخة ٭ فتضیع بذره ٭ و عذب بقره
وابطال ایامه ٭ ملک گفت ای یوسف نمیدانم چه میگوئی ٭ یوسف گفت
تقلد بشمشیر که هیچ نبرد ٭ اعتماد است ٭ و بر لشکر نا آزموده ٭ و نگاه داشتن
حارسان کور و کر ٭ در آستانه خویش نگاه داشتن ٭ قومیت که عیوب های

که عیبهای ترا بتو نماینده؛ و تخم در شوره زمین کاریدن تضییع عمر است
در دنیا، و کاوهای شب و روز راست؛ ملک که این شنید گفت الحمد
الیوم لدنیا لمکین امین. **بیت** شها گر بادیت رای ستوده

شنو غره بتجلیل نا ز موده ؛ چنین گویند استادان هشیار
که اول آزمایش وانگهی کار ؛ مده ره در حرم ما غرت و جاه
کسی کو عیب تو ننماید ای شاه ؛ غباری بر دلت زان کم نشیند
که کس عیب تن خود در آینه ؛ بلی سلطان هم آن کس را که کار است
نه سلطان را نه ملکش در درست ؛ شها تخمی است نیکو زندگانی
بشوره ستان دنیا می‌فشانی ؛ نمیدانی که اندر خشک کاری
ز شوره ستان نروید جز خس و کار ؛ بضایع مکن زانی روزگارت
شود باطل همه لیل و نهارت ؛ گرت باید که یابی کامرانی
در اسباب بقا کن عمر فانی ؛ جهان و رحمت و برگ و نوا است
مزارع سازه هر آن کس راست ؛ که هر تخمی که افشانی باحسان
ز هر دانه بر و بدهد صدکان ؛ ازین ظلمت چو گردد روز روشن
زنیک خوشه یابی چند خرمن ؛ زهی حسرت که چون مرغ اهای

زجام

زجام ازرق دنیا در خماری ؛ چو دور چرخ جام از دست ربیع
نمی‌یابی ببر از درد سر سود ؛ بمیدان تأسف در قیامت
به هیچ حاصل گزدی دست ندامت. **فصل دوم** در لطایف و ظرایف
علما. در کتاب حلیة المتذکرین آورده است که آن سراج امت
و چشم و چراغ ملت آن در محیط شریعت ثابت ابو حنیفه
نعمان بن ثابت رحمه الله پسر خویش را میگفت: یا بنی لا تطفئ
سراج العرفان بهوام العصیان یعنی ای پسر چراغ معرفت
ایزدی را بجنبانیدن باد سرمدی باران عصیان و غطه طغیان
از خویش دور مگردان که در ظلمت جهالت و حیرت ضلالت
مبهوت و سرگشته میشوی. **بیت** گر بودت داعیه اهل دین

بر در حق کش تو عنان یقین ؛ فرش همه را زکنه در نورد
مرد سوی گرد معاصی مگرد ؛ ابر معاصی چو برآرد هوا
منع کند پرتو شمس هدی ؛ چون بچه مرغی که بآب فام
چلچک ازو میسوزد بر دوام ؛ نیک پسندیده باوصاف بشر
از دنس وزل برا و صاف باش ؛ ونیز از سخنان اوست

من عدا ثاده وعف اثاده طلب من عدوه ثاده یعنی هرکس
که کامهای خویش را شمرد جای سگ و بدرا ذنب و آثار سگی
خود را پنهان کرد از دشمن خود که شیطان است کین خود را طلبید
و داد او را در غیظ انداخت بیت خوش آنکس که اندر جمله ایام
زبیکه تا سحر از صبح تا شام ❀ براند جای کامش گاه و بیگاه
بیندیشید ز لغزیدن درین راه ❀ کند دایم تن خود از بدی دور
نسازد نیکیش را دهر مشهور ❀ بدین خصلت رود در حصن ایمان
نیابد ره برو تسویل شیطان ❀ و نیز از سخنان اوست اعطوا
الکلاب العادین ولا تعطوا الاوغاد الغادین یعنی
سگهای پی را نان بدهید و سفلهٔ ناسپاس را چیزی ندهید
که نان دادن سگ از ایذای تو اعراض کنند و سفله بر آزردن تو
متعرض شود بیت بباید شخص را ای مرد خردمند
بگوش سر ز اهل دانش این پند ❀ که گر سفله ز نسل حور باشد
چو یوسف حسن او مشهور باشد ❀ بسگ نان ده مده آن سفله را نان
که سگ بهتر بود از سفله ایجان ❀ که سگ گر نان خورد گردد ترا رام

ندرد گر

ندرد گر بچشم او نهی کام ❀ و گر سفله ز تو صد بار بیند
بنزهت از همه بالا نشیند ❀ چو یک روزی ز خوان تو شود دور
بدرد پوست تو چون ترق منشور در کتاب فاتحة العلوم آمده است که امام
همام زین الانام محمد ابن ادریس الشافعی رضی الله عنه پرسیدند
ما الرياء على البداية فقال الرياء فتنة عقدها الهوى
حيال ابصار قلوب العلماء فنظروا اليها بسوء اختيار
النفوس فحبطت اعمالهم یعنی ریا پرده فتنه است که هوا را
با فتنه نور چشم علما فرو گذاشته و با نوع حیلت زخرف کرده
بدان پرده باختیار نفس اماره بتسویل بیاندازند بدان سبب عمل
ایشان حطو و ناچیز میشود بیت ریا پرده دل را انداخته است
بکار تو ز زان مشکل انداخته است ❀ ز ناپاکی اماره بد سگال
هوا بافت آن پرده با خط و خال ❀ ز حرص بیچ و تار پود از امل
سرش از دروغ و مکر از حیل ❀ نقوش و خط و خالش از جاه
روان زو بخشش [illegible] ❀ خوش آنکس که زعون پروردگار
بدرد مر آن پرده از روی کار ❀ هر آنکس کز آن پرده یابد خلاص

بافلاس شوند و آن مرد فرس ❊ و نیز از سخنان اوست اذا خفت
العجب من عملک فاذکر رضا من تطلب و فی ای نعیم ترغب ❊
ومن ای عقاب ترهب فای عافیة تشکر او ای بلاء تذکر ❊
یعنی چون در عمل خویش از عجب و خود بینی بترسی در دل آر که رضای
که میطلبی و کدام نعمت طمع داری و از کدام عذاب میگریزی و کدام
تن درستی و سلامتی را شکر میکنی و کدام بلا را یاد می آوری این چون
که ملاحظه کردی نفس تو حقیر شده و اعمال تو بر تو کم نمود بیت

بشنو زمن ای خجسته مسعود ❊ تا هست علاج عجب مردود
بنگر که درین سرای غدار ❊ ز آنجه که میکنی تو این کار
هم در پی نعیم راغبی تو ❊ یا از پی عقاب هاربی تو
بر چند سلامتی کنی شکر ❊ در چند بلای حق کنی فکر
آنکس که برایش میکنی کار ❊ آن هست خدای فرد قهار
نعمت که در آن رسد رغبت ❊ حور است و قصور و ملک جنت
پس چیزی که ترا از وست پرهیز ❊ قعر سقر است و آتش تیز
آن عافیت که شکر در خور است ❊ چشم و زبان و گوش و اعضاست

آن فکر بلا که هست در دل ❊ اذناب جوارح است باطل
این جمله چو در دلت درآید ❊ اعمال تو بر تو کم نماید
خود بینی تو گریزد از پیش ❊ تحقیق کنی حقارت خویش

و نیز او فرموده است من اطاع الله بعلمه تفقه سره عن
دنیه یعنی هر که در علم خویش مطیع خدای شد و در نظر وعده
و وعید بمقتضای آن عمل نمود سر او در عالم غیب و شهادت
بنفحای شهود مینماید و روز بروز در احوال و تغیر آید ❊

بیت در رضای خدای عز و جل ❊ علم را کار کن بحسن عمل
چون مطیع خدای شد از دل ❊ علم غیبی ترا شود حاصل
سرت از لوح جود عالم غیب ❊ نفعه آموزد و ندارد عیب
از دم غیب میشود هر روز ❊ میفزاید ز علم روز بروز
در دلش روز روز شود تعیین ❊ بگشاید دری ز دولت دین
خویش شبلی گفت الحکیم نجاح ❊ در کتاب حدیقة الارواح
علم را از ثمر عمل باده ❊ دین و دولت از این شده زاده

عالمی در مسجد دمشق بر سر منبر وعظ میگفت مردی سبق کرد و گفت

الا تستحیون تجمعون ما لا تأکلون و تبنون ما لا تسکنون و تأملون ما لا تبلغون فستصیر آمالکم غروراً و جمعکم بوراً و مساکنکم قبوراً **بیت**

می‌رسد دست کسی بر امل ❊ تا نزد پای سیاه اجل

گر همه اموال قلیل و کثیر ❊ جمع شود بر تو درین دهر پیر

گر نه سخاوت گشاید دری ❊ تو نخوری می‌خورد دیگری

هیچ ارم گر بود دست تصرف ❊ قبله قبر تو شود جای زاغ

دست طمع بشکن و پای امل ❊ پای منه چون مگس اندر عسل

گر به عسل غره شوی چون مگس ❊ مرده و چسپیده شوی چون مگس

خوار و خجل زان بدرت بیکشند ❊ خوان تو پیش دگرت بیکشند

چون این باب در اشیای متفرقه است از هر نوعی ضربی بشنو و از هر روضه گلدسته بند **بیت** تازه کن ای بیت ریاض الخلود

دمبدم از وی بدهد نفع و سود ❊ هر دم ازین تازه گلی می‌رسد

بزم ترا جام ملی می‌رسد ❊ از ظرایف علمات اذا

امکنک فرصة السخاء فاسخ فقسمة الرزق لا یلحقها

الفسخ

الفسخ **بیت** ❊ اکنون که ترا هست فرصت جود

بنمای کرم بمال موجود ❊ رزقت ز سخا نمیشود فسخ

بر قسمت تو نمیرسد فسخ ❊ مالی که ز دست تو دگر برد

رزق دگر است چون توان خورد ❊ داد آنکه بدان بود پسنده

خوش دل که ترا دهد دهنده ❊ تا روز بود ترا است روزی

بر مال چرا تو کیسه دوزی ❊ بخش در کیسه تا توانی

کز بعد غنا است فقد فانی ❊ فرصت چو بود شمر غنیمت

در داد نوال کن عزیمت ❊ تا نیک بنام زنده گردی

تا روز قیام زنده گردی ❊ و نیز از لطایف علمات

الصمت سلم الخلاص و النطق یحبس البلاء بل فی الاعناق

رب کلمة لی دیلک و رب صیحة تذبح الدیک یعنی

از ما لا یعنی زدن زبان خلاص و نطق موجب گرفتاری بلا بلندان

در آفات ای بسا کلمه بیوقت که کار ترا می‌زده بانگ

بیگاه خروس سر می‌اندازد و شمشیر زبان را در غلاف

دهان نگهدارد و در گفتار از دریدن دیگران عقیده گردان

بیت زو بان خلاص و انی صیت * گویت گر ترا عقول زکی ست
هست فاش ثیت زگفتن زشت * از کلام خشن و قول درشت
هر خردو کسی که خواند که او بیگاه * سر او را همی تر زند بگاه
در غلاف دهان حسام زبان * گر برآید زند ترست امان
با زبان توست کلب عقور * هست او را درید نیست مستور
گر تو خواهی ضیای ذی الملکوت * بند کن قلب را بقید سکوت

ای عزیز شرف انسان نه بمال است و کمال او نه بجمال است و عزت او نه بزور است و وقار او نه بریش و دستار است قارون بمال از همه بالاتر بود برتبه از همه نشیب تر است و اگر بجمال کسی رتبه یافتی نقش دیوار را شرفها بودی و اگر بزور و قوت نظام مهیبت کاو اشرف الکائنات بودی و اگر بریش کسی رتبه یافتی تیوس شیخ الشیوخ بودی بلکه علما گفته اند المرء باصغریه قلب العقول ولسان معقول بیت

لسان الفتى نصف و نصف فؤاده * فلم یبق الا صورة اللحم والدم
زبان دولت رست کن بچون * گر از ذل و خوار است باید امان

دل تو نه گر جای فکر خداست * بجای هی تیمر که بر او اژدهاست
زبان کان نه با ذکر باشد مدام * زبانت تر آتش زاتش برآید زکام
دلت طی کند شر زبان نوشتر * بنحو دمبری ذو وجهت نجیبر
دلت چاه و ذنح بود در درون * زبانت زبانی توزیشان زبون
ازین هر دو دشمن حذر کن حذر * در اصلاح شان این بشو بهره ور
کش ور ره دین جایاب دل * زبان را کن بنیر بواب دل
دهد دل گوی بدست زبان * بیاز ارز گفتار ساز در ور ان

بر دیوار کعبه نوشته اند خیر الناس من کف فکه و من ملک کفه یعنی بهترین خلق است که دهان را بسته دارد و دست را گشاده بیت

غلام آنم که در زمانه خموش * نگشتی چشم و زبان بستی و دستها بگشود

و نیز از لطایف علامات کف ید له الفلی و اجعل علی بابا التمنا قفلا این کفع را از حدیث اقتباس است یعنی دست زیر زرا منع کن و بر در آرزو قفل زن یعنی از سوال منع شو و بگرد آرزوی دل مگرد که از سوال خواری آید و از آرزو بینوایی

بیت روی قناعت بنشین گر باید تمکنا * کز قناعت میتوان یافت اسرار خدا

گر عزیزی بایدت دست طمع کوتاه کن ❊ پای همت نه دولا بر گردن شاه و گدا

گر نه مدبر تو اقبال جهان ناخوردنی ❊ زانکه گر قبضش کنی اقبال گردد اقتفا

گر نظام الملک فرد و در غزالی تو نخو ❊ چون طمع ورزی بکسری پول بها

در اطواق الذهب آمده است که العلم شجرة متشعبة الافنان و الفنون اشد قوا و دقا لا انسان یکاد یقطفها جمیعا فیا کلها ثمارها فهیهات هیهات تلک ثمرة لا تبع اللهات فتتبع محاسنها و تصفح مقاطفها یعنی علم درختی است بسیار شاخ و طالب علم دهن فراخ و دندان دراز است مقصد او آن است که میوه علم را چیند و بشتاب همه را فرو برد و آن کاری دور است زیرا که آن میوه ها در دهان نگنجد پس تا هیچ میوه های نیک در رسیده شود و از جاهای خوب تفتیش نمای و هرچه در و نفع است آن را بکار دار که تضییع عمر در علومی که نفع او شان اخروی نباشد غایت جهل و نهایت فساد است

جامی گوید

کار دین سرسری و بازی نیست

علم دین فارسی و تازی نیست ❊ تازی و فارسی چو آموزی

زین دو معنی به حلیت اندوزی ❊ تا کی از نحو و حلیه و تلبیس

ادر از

درست از منطق است و تقلیدس ❊ تا کی این نوع جنس و نوع و فصل بود

عزم آن علم کن که بس بود ❊ علم صحبت از هوا رهانیدن

خویش را با خدا رسانیدن ❊ آری حدیث نبوی برین معنی است

العلم ما یوصلک الی الحق و یقطعک عن الخلق یعنی علم آنست که ترا بحق رساند و از خلق رهاند و نیز قول صحابه بر این معنی اشارت است اعشار العلم بموت عمر الخطاب رضی الله عنه بیت

علم آن است کز ره مطلق ❊ برساند ترا بدرگه حق

بنده از وجه قیل و نسبت و قال ❊ گوید این علم از ره اجمال

مهلکات چیست نفس خسیس ❊ منجیات لطف و روح نفیس

بغض و حرص و غرور و عجب و ریا ❊ امل و کبر و خشم و استغنا

شره و شهوت و بخل زشت ❊ باز دارند جمله ات ز بهشت

شطح و طامات شمه حقد و حسد ❊ این بود جمله خصایل بد

فرض عین است گر تو دانی ❊ علم اینها ولی تو نادانی

علم آنها بدان و علم علاج ❊ تا بیابی رود حشر رواج

داند آنکس ره یقین باشد ❊ بیقین علم دین همین باشد

از کتاب حدیقه از تمثیل ٭ من سه بیت آورم ز بت بدلیل
شیرمردان چو زخ بنجک آرند ٭ بره آورد جان پاک آرند
شهوت و آز و بخل و خشم و حسد ٭ کبر و کین و تو در درون جسد
هفت دری و زخند در پرده ٭ ره قلان ما شان چنین کرده

فصل سیم در لطایف و ظرایف حکما احنف بن قیس گوید حکما چهار هزار
کلمه را اختیار کرده اند و از چهار هزار چهار صد را گزیده اند و از
چهار صد این چهار را مقبول ساخته اند کلمه اول لا تثقن بالنساء
ولو کن عفایف یعنی بر زنان اعتماد مکنید اگرچه پارسا باشند
زیرا که سرشت زنان از پهلوی چپ شده است خصوصا کمترین همه
پهلوهاست جامی گوید ٭ زن از پهلوی چپ گفتند برخاست
کس از چپ راستی هرگز ندیده ٭ سعدی گوید
مکن تکیه بر زن که زن پارساست ٭ که خربسته به گرچه دزد آشناست
بنده راست ٭ مکن تکیه و پرور باشد او
بقول زن ز ناقص اعتماد ٭ که زن را سرشت و نهاد از کژی است
کژی زیشان و آنکه ایمنی مدیست ٭ نهالی که از بیخ خود کژ بجو است

گوشش کسی چون توان کرد راست ٭ گر از زن کسی راستی می شنفت
نبی خالفوهن هرگز نگفت کلمهٔ دوم لا تحمل معدتک ما لا
تطیق یعنی منه بر معدهٔ خویش چیزی که نتوانی بر گرفت و درین گفته اند
بیت جمیع الطب فی البیتین درج ٭ وحسن القول فی قصر الکلام
تقلل ان اکلت وبعد اکل ٭ تجنب فالشفاء فی انهضام
فلیس علی النفوس اشد بوسا ٭ من ادخال الطعام علی الطعام
و نیز درین گفته اند بیت ٭ طبیبی در یکی نکته نهفته است
خدا آن نکته را با خلق گفته است ٭ بیاشام و بخور چندانکه خواهی
نه بسیار و نه کم کار درست باهی ٭ بنده میگوید
کسی کو در جهان پرخوار باشد ٭ بچشم خلق و خالق خوار باشد
شکم چون از حریصی پر نباشد ٭ بقول مصطفی شر الوعا شد
مشارکت و تهییج شهوات ٭ بجز طبل شکم کی گشت مباهات
غرور و تهمت جهل و بلادت ٭ شرور و فتنها و سهو غفلت
سبکباری دین خوب گرانست ٭ بگشتن بچشم دیگرانست
بجز پرخوردنی نبود دگر هیچ ٭ اگر مردی ز پرخوردن بپرهیز

در کتاب طب الرحمة آورده است که چهار کس از حکماء بزرگ پیش کسری
حاضر شدند یکی عراقی و یکی رومی و یکی هندی و یکی سودانی کسری گفت
ای حکماء هر یکی برای من دوائی بگوئید که با او هیچ درد را قوام نباشد
عراقی گفت دوائی که با او هیچ درد نباشد آنست که هر روز ناشتا
سه جرعه آب گرم کرده بیاشامی رومی گفت دوائی که با او هیچ درد نباشد
که هر روز ذره‌ای از حب الرشاد تناول کنی هندی گفت دوائی که با او
هیچ درد نباشد آنست که هر روز ذره‌ای از هلیله سیاه تناول نمائی
سودانی هیچ نگفت کسری سودانی را گفت تو چرا هیچ نمیگوئی سودانی
گفت ای شاه آب گرم نافع است اما شحم گرده را از هم میگذارد سبب ضعیف
میکرد حب الرشاد نافع است اما صفرا را فزاید و هلیله سیاه
نافع است اما سودا را می فزاید کسری گفت پس تو چه میگوئی سودانی
گفت ای شاه دوائی که با او هیچ درد نباشد آنست که نخوری الی اشتها
و پیش از سیری دست از طعام بداری هرگز علتی بتو نرسد مگر علت مرگ
حکماء یگانه تصدیق کردند و رای همه بر این قرار گرفت کلمه سیم
لا یغرنک المال وان کثر یعنی بمال غره مشو اگر چه بسیار است زیرا

که مال

که مال چنانکه بیاید نیز میرود بلکه بتدریج و به تهیج میرود بیت

ملک کرده از طریق صواب ❊ نسبت مال را بباد و بآب
حیف باشد اگر کسی نخورد ❊ گرچه آید ولی روان گذرد
حفظ مال است عادت اوتاد ❊ مال را بین که رایج افتد
ای بسا کس که او غنی است بشام ❊ در سحر مفلس شد از ایام
مال اگر جمع گشت مالا مال ❊ میل او سوی رفتن است و بال

کلمه چهارم آنکه یکفیک من العلم ما ینفعک یعنی ترا اینقدر علم
کافی است که ترا نفع دهد در زاید و تصدیع کشیدن فایده ندارد

بیت
علم اگر کم بود اگر بسیار ❊ رو بورز به جهد در عمل آر
گر نه بندی تو علم خود را کار ❊ چو حماری که یحمل الاسفار
خر خر است ار به صد کتاب برد ❊ خویش را خر مساز کان نه نکوست

و نیز از لطایف حکمت است ثلث تهدمن اساس الجسم صحبة
العجائز الرسی و تاکل اللحم و حمل الدیون یعنی
سه چیز اساس و بنیاد عمر را خراب میکند مباشرة زن پیر و خوردن
گوشت بسیاری و وام در حق اول بوعلی گوید ایاک ایاک

الکیموسة و وطیها فما هی الا مثل سم لا دافع بیت

هر کرا باشد نیایی صحبتش با پیر زال ∴ گر بقوت رستم است برود خسته زبانی

و در حق و هم گفته اند بیت

غم را ز درون بیرون کن بجان

تا عمر نگاهت ز دوران ∴ غم بر تو چه گشت حاکم ای یار

کاهیدن عمر آورد بار ∴ خواهی که کنی ضعف تو حاصل

غم را همگی برون کن از دل ∴ و در حق نیم گفته اند بیت

دین بسیار بر سر اسرار ∴ غم کاهست و زشت و مردم خوار

تا توانی بدین قرین مکوش ∴ بغم دل سر در تن مفروش

پا منه گر تو مرد آزادی ∴ بی ضرورت تو اندرین وادی

و نیز از لطایف حکمات الاعضاء بترك الاستعمال تبطل

منفعتها یعنی هر اعضا برای منفعتی مخلوق است و حصول آن منفعت

بر استعمال موقوف است و ترک استعمال مبطل آن منفعت است

مثلا پای از بسیار نشستن از قوت رفتار باز میماند و دل از ترک

فکر از قوت ذکا و تصرف باز میماند و سایر اعضا قیاس بر این است

و ضرر دیگر غیر از باطل شدن منفعت بر این مرتب است که آن مجمع

فضلات بدن است چون خون و بلغم و صفرا و سودا و بستهای

متضاد و بظهور می آیند اما استعمال معتدل میباید نه افراط و نه تفریط

تا مزاج بقوام باشد بیت

ای فضلت متصرف خلقی سکون بی حد موثر

از برای آنکه در تن جمع گردد فضلها ∴ چون ریاضت معتدل باشد پدید آید از آن

خفت اعضا و تن قابل شود بهر غذا ∴ فکر چون ز اندازه بیرون شد بود عیب

از فرو گیرد ترا گاه مالیخولیا ∴ حمق گیرد مبتلا آن را که بی فکری گزید

گاه گاهی فکر میکن تا نیفتی در بلا ∴ روزی ملکی از ملوک یونان پیش افلاطون

فرستاد که مجلس ما را مشرف میباید ساخت تا با نواع سخن مستفید

شویم افلاطون مانع شد و گفت میترسم که در گرانمایهای حکمت را

در محل ضایع اندازم بعد از آن به بلای مذمت گرفتار گردم

آن ملک در غضب شد و کتابتی بدو نوشت که اما بعد لو جئتنا بکلك

و الا لتاتین بعضك یعنی اگر بهمه تن پیش ما می آیی و اگر نه پاره

از تو بر ما می آوریم یعنی سر افلاطون جواب نوشت القضاء متقدم

و المقدر غیر مردود فقبل وقوعه لا تقدر علی ایقاعه

و بعد وقوعه لا اقدر علی دفعه فعفو فی ضلك و استاصلتك

علی ما اذا ۞ یعنی قضاء ایزدی ۞ در قضاء تقدیر مهیاست ۞ و دست تدبیر
پنجهٔ تقدیر را نمی تواند برتافت ۞ پس پیش از وقوعش من قادر نیستم
بر دفعش ۞ پس من از تو زبان درازی ۞ و صولت تو بر من بیهده ست ۞

بیت
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ۞ روزی که قضا باشد ممکن نبود دفع
روزی که قضا نیست همی مرگ روا نیست ۞ از سخنان بقراط است ۞ ثلاث

یورثن سرعة الهرم ۞ سوء العشرة ۞ و سوء العشیرة ۞ و سوء المعیشة
یعنی سه چیز پیری و ضعف را بشتاب می آرند ۞ ناسازگاری زن ۞ و کم
ادبی با قرابت ۞ و تنگی و فاقه در زندگانی ۞ در حق اول گفته اند بیت

زن بد چون ترا بشد همدم ۞ رو بتو کرد رنج و غصه و غم
عشرت یار بد چو عشرت مار ۞ در جوانیت پیری آرد بار
چون کمان گر گره کند از پیش ۞ همچو تیرش برون فکن از پیش
خانه و هر چه هست از زن زشت ۞ زشت گردد اگر چه هست بهشت

و در حق دوم گفته اند بیت ۞ اقارب چو شد مفسد و کینه ور
اقارب بدانش عقارب شمر ۞ چو بی باکی و قطع دارند کیش
چو عقرب ز هر سو زنندت به نشتر ۞ ازان رنگ کردی تو مفلوک و پیر

نفس العقارب

نفس العقارب و بئس العشیر ۞ و در حق سیم گفته اند بیت
اگر نداری ز معیشت کفاف ۞ کاه شود گر بود او کوه قاف
گریه چو گرد از پی نانی عیال ۞ روز چو ماهش کند از دمه چو سال
دیدمش ای دوست چو عیالش بجوع ۞ پیرش آرد ز جوانی بر کوع

از سخنان ابوذر جمهر است ۞ اثنان یبجلان دفعة الانسان مجالسة
اهل الاحسان ۞ و محاورة العلماء ۞ یعنی دو چیز موجب رفعت
انسان است ۞ هم نشینی با نکوکاران ۞ دلجویی و گفتگوی با نکورویان
خوشخوی ۞ یکی موجب رفعت تن است ۞ و یکی سبب آسایش دل ۞ بیت

گر همی بایدت که نیک شوی ۞ نیکی خود ز دیگری شنوی
همنشینی به نیککاران کن ۞ صرف تن در رضای یاران کن
که ز نیکان تو نیککار شوی ۞ بر براق شرف سوار شوی
نیکروی که خوی او نیکوست ۞ فعل او همچو روی او نیکوست
با چنان کس اگر سخن گویی ۞ رفعت خویش را همی جویی

مقصود سخن بوذر جمهر آنست ۞ که کمال عقل ۞ و جمال مروت ۞ و حسن
سیرت ۞ و وفور دانش ۞ و حصول دقایق خیر یعنی لطف اهل دانش و اهل کرم

واهل مروت نادر الحصول است و بفرح هموم و زوال کروب
و ذهاب حزن و رفع غم خرسند و راه نیکو بیان کرده و مثنوی معدوم الوجود
و خوی نیک و لین ظاهر است بر فعل نیک و فیه قیل مصرع
فعل نیک از نیک خوبان جو که در تصریف دهر مشتق اندر
اصل معنی هم بوفق مصدر است و از سخنان ارسطاطالیس است
مجرد الاستشعار لا یوجب نفرة الطباع عن ارباب الشرف یعنی
تهمت بی تحقیق موجب نفرت طباع نیست از اهل شرف زیرا که اهل
محاسب بسیار است و از حسود و تهمت و بهتان بر محسود بسیار است
و آتش حسد تا بعطای محسود کشته نشود بلکه عطا موجب ازدیاد
حسد باشد که حسود را از آن عطا نیز رشک می آید و فیه قیل مصرع
با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان بآب کشتن آن آتش که اندر
سنگ آتش مضمر است و نیز از ارسطاطالیس میگوید من فر علی من علا هواه
بنی هوا من سواه یعنی هر که بر هوای خویش غالب شد
و طالب هوای خویش نگشت محبت ما سوی خویش را ربود و همه کس
تابع امر او گشت بیت آنکس که هوای خویش بگذاشت

خود را چو غلام دیگر انگاشت ؛ با نابلدی و ناشناسا
از لطف همی کند مواسا ؛ دلهای انام جمله بالکل
کردند بوی بجنس مایل ؛ هر جای نگارش شمارند
او را بهنر و ره درست دادند ؛ روزی یکی از ارباب عقول
افلاطون را دید که از سوز دل گریه میکرد و هر دم آه دردناک
از نهادش بیرون می آمد پرسیدش ای افلاطون این گریه سوزناک
و آه دردآلود تو از چیست افلاطون گفت طال ما روحی و جسمی
اتفقا مؤتلفین و عما قلیل یصیران مفترقین فاتأسف علی ذلک
الوفاق و ابکی علی هذا الفراق بیت آن شنیدی که هر دم افلاطون
کردی از گریه دیده چون جیحون ؛ عاقلی کان بدید از ره دید
با دب رفت حال او پرسید ؛ گفت ای زین سالکان نکو
گریه و سوزت از چه روست بگو ؛ با دمی سرد گفت افلاطون
زان بسی گشت دیده ام پرخون ؛ که دیم وقت و روزگار دراز
تن و جانم شده بهم دمساز ؛ این زمان مرحله جدا شدن آمد
گریه ام زین فراق جان و تن است ؛ فی المثل عمر تا رسد بسر است

خانقین بود و سلیمان وار ٭ ور مرادت رسد ز جمع جهات
تلخ گردد ز هادم اللذات حکمت کسی که اصل نیک ندارد نیکی
از وی چشم مدار که ثمره اصل نیکی است ٭ پند عمر را در تربیت
بد اصل ضایع مگردان که لوح نهاد او در اصل سیاه است ٭ بگو شستن
شستن سیاه تر میشود بیت ٭ باران سیاهی از سر سنبل نبرد
هندو بشست و شوی نخواهد شدن سفید ٭ و برگشته اعنب ٭ و آنکه هرگز بجهد می نشود
از کلاغ سیاه باز سفید حکمت عالم مرائی را محرم راز گردان ٭
و عامل مفسد را امین مال ساختن چنانست که گرگ را شبانی و باغبانی بخرس دادن ٭
بیت گرگ را اگر کسی شبان سازد ٭ هرچه فربه تر است آن بخورد
لاجرم باغبان چو خرس بود ٭ بهترین میوه با کلو سپرد
حکمت مال حقیر متاع بازار وجود است ٭ و دل اشرف هرچه در
این بازار موجود است ٭ و کوشش این اشرف به بذل آن احقر است ٭
پس عاقل آنکه احقر بهر اشرف بستاند ٭ و جاهل آنکه اشرف را برای
احقر برنجاند بیت جهان و هرچه در روست جمله حقرات
ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار ٭ آنچه خواهی که دلی بدست آری ٭ و

از هرچه داری

از هرچه داری بدار ٭ و اگر خواهی که کسی از تو رنجه نشود در آزاری
دنیا رنجه مدار حکمت دنیا کشنده است ٭ تو کشنده او باش ٭
و او ترا افروه میبرد ٭ تو او را در درون راه مده ٭ که پیش اهل
خرد معیوب میشوی ٭ و بجهالت منسوب میگردی پند دنیا چاه
هاروت است ٭ و یا نهر طالوت ٭ ترا برای اختبار فرستاده اند ٭
نه از برای اختیار ٭ پس اگر اختبار را با اختیار مبدل گردانی ٭
یا غرق شوی حسم ذلیل شوی و هم محبوس بیت
جهان چو بر هاروت است ایمان ٭ و یا چو نهر طالوت است میدان ٭
ز زینت گر شوی غره چو هاروت ٭ شوی در چاه ذلت خوار و مبهوت
و گر بالاتر از کف کفافت ٭ تو بر گیری از آن نهر از غوات
چو سنگ حرص بر سازی تو بی فرق ٭ یقین میدان که در دریا شوی غرق
حکمت دل آینه با جلاست ٭ آن مینماید که مقابل و شود ٭ اگر
با بد نشینی بدی آموزی ٭ و اگر با نیک نشینی نیکی اندوزی ٭ پس کسی
به نیکان نشیند ٭ و از بدان کرشه گزیند بیت
دل چو جام است نیک شیشه ها است ٭ ه ه ه ه ه در دو که مین خطاست ٭

یا بدان گردی مقابل شد ✿ بدی قلب نیک قابل شد

دل ز بدکار سیه لوح دنی ✿ میشود بالضروره زشت پذیر

ور به نیکان کنی تو هم نفسی ✿ نیست دور ار بقرب حق برسی

دل را برای دوست خواه ✿ نه دوست را برای دل تا از قوت بهره یابی و از زندگانی برخوردار باشی حکمت سرشت انسان از آب و آتش و باد و خاک است و این چهار ضد یکدیگرند فایده در ترکیب آنست که از آب نفع رسانیدن نیز و نرمی طبع و سهولت فرا گرفتن برگیری و از آتش سوز عشق حقیقی و پختگی کارهای خام برگیری و از باد خفت طبع و عدم اعتبار بر هر چه یابی و سبک عنانی برگیری و از خاک تواضع و بردباری و بر جای بد نیکی کردن برگیری نیز آنکه از آب خود دَرَوی و از آتش سرکشی و از بار کبر و تبذیر و از خاک ثقل و گرانی برگیری و بر اول اشارت است در این آیه که فطرة الله التی فطر الناس علیها و بر ثانی اشارت است در این حدیث فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه الحدیث بیت

صفوت آب کبر و خفت باد ✿ سوز آتش عشق رب عباد

در تواضع

در تواضع چو خاک شو به زمین ✿ تا شود وصل ثابتت در دین

ور چو آبی تو خو درو بی باک ✿ همه جا بگذری پاک

ور چو آتش تو غیر سوز شوی ✿ همچو باد آتش فتنه فروز شوی

یا چو خاک استخوان کنی سنگی ✿ می نیرزی به پولی ای سبکی

پند دل که جای سلطان رحیم است تخت شیطان رجیمش مساز و نفس که مطیه روح نفیس است مرکب شهوت خبیثش مگردان حکمت بنیاد بنا در چاه افتاده سبزی و نشو بر بنیاد است نه بر بنا و اگر دندان بنا دانی سبزی و نمو دندان معده درست نه دندان کفشه اند دندان برای یک ریشه گرچه یک پا باز از دیگر و دندان یک بجای تو پاک نمیشود و دندان تو بجای یک میشود پلید حکمت دو در لبها را از آن کرده اند که زبان را از ناسزا منع کنی و پرده‌های چشمان را از آن فرو گذاشته اند که چشم از نادیدنی باز داری حکمت اعضا و جوارح امانت ایزدیست و اموال نعمت مادریست پس اگر با امانت خیانت کنی صاحب امانت ناخشنود است نهایت طغیان است و اگر عاریه موضوع در زر نهایت عصیان است حکمت بید صوان نبات است و جو و قایت کافور بس عفونت

از خود دکتر حکمت آموختن و از ریاض الخلود دانش اندوختن **بیت**

کتاب نکو دان ریاض الخلود ❁ نماید ترا ره بدار الخلود
زمن فال اگر بر دولت هست ریب ❁ با قبال اگر بنگری نیست ریب
زرنگیش اگر نیست خاصیتی ❁ ولیکن وزو هر نو لذتی
چو یابی ازین لذت ای ریب ❁ ز بهر مؤلف بکن یک دعا
بگوای خداوند فرماد غنی ❁ تو گوینده را عفو و خلعت کنی

فصل چهارم در ظرائف نتایج و بعضی احوال ایشان و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند هرچه در آفاق است در انفس هست گفت بلی است گفتند در آفاق زمین هست و در وسایر توابع زراعت است در نفس کدام است اما جواب داد آنچه در انفس موجود است اول تن خود را زمین ساختن و بدان اشارت است در قول نبی علیه السلام که موتوا قبل ان تموتوا دوم تخم معرفت در وی کاشتن و برو اشارت است در این آیه که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون سیم آب شوق پروریدن و برو اشارت است در این آیه که فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا چهارم بدان است

درو یدن و برین اشارت است در این آیه که ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا پنجم ریسمن شفقت جمع کردن و برو اشارت است در این آیه که ونهی النفس عن الهوی ششم نگاه و عمد خورد کردن و برو اشارت است در این آیه که ومن عمل صالحا فلنفسه هفتم به بیختن صبر باد و تحمل دادن و برو اشارت است در این آیه که ان الله مع الصابرین هشتم به اسباب قناعت کشیدن و برو اشارت است در این آیه که کلوا واشربوا ولا تسرفوا نهم در تنور محبت پختن و برو اشارت است در این آیه که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دهم در کندوج امید نهادن و برو اشارت است که ولا تقنطوا من رحمة الله الایه **بیت** گر تو خواهی که از سیر تو نیاز

بر عروج همی رسی بفراز ❁ تن خود را زمین طاعت کن
کوششش از روی استطاعت کن ❁ تخم عرفان در وفشان از جهد
بهر تخمیر عز فهم فهد ❁ آب شوق از نه در چشمه دل
از ره جوی چشم خود ارسل ❁ تخم عرفان بپروران از آب
تا زحاصل بری بغیر حساب ❁ هم بداس ریاضتش بدرو

از غرورش غرور ریزان رو :. بطناب شفقت از توفیق
جمع سازش بگرزن تحقیق :. هم بکار و عمل بسازش خورد
کرده خویش را بخواهی رد :. سازش ز صبر خویش پیله شنی
ده بباد آنچه کوفتی بنفنی :. تا که کاو غرور و عجب و ریا
گرد از گندست بجهد جدا :. بار بر پشت نفس چون خشنه
بر جای قناعتش سبز :. از قناعت چو گشت آرو سفید
ریز آنکه بکند وی آید :. گشت اگر این چنین مقیم
گر تو ها میخوری ز خوان کریم :. و نیز از سخنان امام است

که الفقر ان تقوم بالخدمة و تعقد بالحرمة و تنطق بالحکمة
یعنی بر خیز بخدمت بنشین بحرمت بگوی بحکمت و نیز امام را پرسیدند
تعریف فقر چیست امام فرمود الفقر دوحة بستان الوصال
ارضها من العشق و عروقها من الهدایة و ماءها من العقل
واوراقها من العمل الصالح و ثمرتها من الشوق یعنی فقر درخت
باغ وصال باری تعالی است زمین آن درخت عشق است و بیخش هدایت
و آبش عقل و برگش عمل صالح و میوه اش شوق هر که مرکب عشق

سوار شد

سوار شد و تازیانه همت در دست گرفت و عنان عقل را استوار
کرده در میدان ریاضت عمل صالح ورزید و گوی شوق بچوگان ربازرار
سعادت ربایند بیت دلا در راه عشقش هرچه داری
بباز از مال و تن گر هوشیاری :. بنقش محو از کوه هستی
که با هستی یقین دان بت پرستی :. از آن هست عقل باید تا بتدبیر
بدانی ما سوی الله هست چه چیز :. ریاضت بایدت تا خود ز فرجام
بکوشش نفس توسن را کنی رام :. نهی از شوق در راه خدا رو
زبانت لا احب الآفلین گو :. بروح الروح و الا طوار آسمی
فذا ما لاح من الفقر فخری و نیز از سخنان امام است من حمل
وقر الطاعة علی مطیة النفس حط عند الجنان و من حمل
علی مرکب العشق لا یحط الا عند لقاء الرحمن یعنی هر که بار
طاعت بر خر نفس نهاد یعنی طاعت را از بهر خلاص نفس کرد بار
در بهشت فرو نهاد و هر که بار را بر مرکب عشق نهاد یعنی طاعت نه برای
بهشت نه از بیم دوزخ کرد بلکه برای رضای مولا کرد بار را در بهشت
فرو نمی نهد بجز از رضای حق و لقای او چیزی دیگر نمیجوید مقصود آنکه

عام را راه دوزخ گرفت و خاص را بهشت و خاص الخاص مولا را و
دست از هر دو بهشت و همیشه زبان حال این بیت را تقریر میفرماید

بیت اذا جن لیلی هام قلبی بذکرکم ∴ انوح کما ناح الحمام المطوق
وفوقی سحاب یمطر الهم والاسی ∴ وتحتی بحار الاسی تتدفق
چو شب آید دلم از یاد جانان ∴ شود حیران چو هایم در بیابان
بشاخ تن زبانم چون کبوتر ∴ همی نالد ز شوق روی دلبر
ز بالا ابر غم باران اندوه ∴ بتن بارد و شود گر بود کوه
ز زیرم مضطرب بحر ندامت ∴ پیاپی موج زن این استقامت

و نیز امام را پرسیدند بم یحصل الکمال گفت بعشر خصال الصدق
مع الحق والانصاف مع الخلق والعنف مع النفس والخدمة
مع الکبیر والشفقة علی الصغیر والنصیحة مع الاحباء والتواضع
مع العلماء والسخاوة مع الفقراء والتحمل مع الاعداء والصمت
مع الجهلاء یعنی بده چیز کمال شخص حاصل میشود و در راه دین راسخ
با حق لزوم انصاف با مخلوق غضب بنفس خدمت با بزرگان شفقت
با زیردستان نصیحت با دوستان تواضع با دانشمندان سخاوت

با فقیران

با فقیران تحمل با دشمنان خاموشی با جاهلان بیت

اگر با حق تو در صدق و اخلاص ∴ به بحر معرفت گردی تو غواص
وگر با خلق با انصاف باشی ∴ یقین گر زنده کان صاف باشی
اگر دشمن شوی با نفس و شیطان ∴ رهائی خویش را از قعر نیران
بزرگان را اگر خدمت گزینی ∴ بشفقت زیر دستان را ببینی
کنی با دوستان حرف نصیحت ∴ ز بهر آخرت سازی ذریعت
باهل علم سازی نیستی ادب ∴ سخاوت با فقیران سازی آداب
تحمل گر کنی از دوستانت ∴ مدارا گر کنی با دشمنانت
باهل جهل دایم تا توانی ∴ بخاموشی بسر بر زندگانی
چو این ده خصلت باشند در آدم ∴ تو مرد کاملی دانا و اعلم

شقیق بلخی علیه الرحمة میفرماید هزار و هفتصد استاد را خدمت کردم
و چهار خروار کتاب را جمع کردم حق سبحانه و تعالی جمیع ابواب علم و حکمت
بر من گشود و از این جمله چهار چیز اختیار کردم الامن عن الرزق
والاخلاص فی العمل والحرب مع النفس والاستعداد للموت
یعنی ایمن بودن از روزی تا روزی عمر مانده است روزی بخواهد

و اخلاص در عمل و آن آنست که در اعمال ملاحظهٔ غیر را نکنی و جنگ با نفس
و آن آنست که بر خلاف مراد نفس کار کنی جنید را پرسیدند متی یتصل
النفس الی دواها جنید گفت اذا خالفت النفس هواها
و خود را مهیا کردن از برای مرگ و آن ترک امید است و از آن داشتن
زاد سفر قیامت شیخ کبیر جرجانی میفرماید که من کتابی نه لقمان حکیم را
یافتم در چند نامه پرسش نگاه کردم دیدم که نوشته بود ای پسر
چهار هزار سال عمر داشتم و چهار صد پیغمبر را خدمت کردم
و صد و شصت هزار مسئله را آموختم و از این جمله هشت چیز را اختیار
کردم الاول صون اللسان بین الخلایق یعنی نگاه داشتن زبان
در میان مردمان زیرا که لغات زبان عداوت میکارد و عداوت
میگردد الثانی صون الحلق علی خوان الخلق یعنی نگاه داشتن
گلو از پر خوردن بر خوان دیگران که پر خوردن بر خوان دیگران
بر چشم خوار است و در دل بمقدار الثالث صون النظر عند
الدخول فی بیت الخلق یعنی در خانهٔ کسی روی چشم از نظر در اهل
و اهل و متاع نگاه داری زیرا که تو در نظر ماند و دین نمیشی بلکه در شدن

ماندنی الرابع صون العطاء عن المنة علی الخلق یعنی
نگاه داشتن دادن را از منت نهادن که گفته اند
ادای منت هادم نعمت است و موجب کشش نعمت الخامس
صون النفس عن انتقام الاسائة علی الخلق یعنی نگاه داشتن
نفس را از کینه جویی بر بدیهای خلق که جوانمردی آن بر جای بدی
کردن است نه جان بر جای آن السادس صون القلب
عن الریاء عند عبادة بین الخلق یعنی نگاه داشتن دل از ریا
ورزیدن در عبادت کردن در میان خلق زیرا که داعیه ریا غلب
احوال در میان ملا میباشد نه در خلوت السابع ان لا تنسی الموت
بتسویلات الخلق یعنی مرگ را فراموش نکنی بفریب و غرور
این خلق که هیچکس مرگ را از تو باز ندارد بلکه اذا جاء
الموت غابوا و لم یحزنوا بما اصیبوا و فرحوا بما اصابوا الثامن
الکف ذکر الخالق الواحد بین کثرة الخلق یعنی ذکر خالق تنها یار
کردن در میان خلق بسیار زیرا که هر کس بسبب مخلوق خالق را
فراموش کرد در هلاک خود کوشش نمود و در ورطهٔ خسران سعادت سلامتی

گشت بیت ای پسر اگر ترا امیدست ⁂ کز هر دو جهان شوی تو آزاد

بر خلق زبان و چشم و فعلت ⁂ بر بند و کش ده دست و شو شاد

منت منه ار دهی تو چیزی ⁂ کان کرده خود دهی تو بر باد

هر کس که بدی به تو رساند ⁂ نیکیش رسان ز بهر معاد

دل را ز ریا و عجب پرهیز ⁂ کاین است وبال و دام زهاد

داری تو اگر هزار کار ⁂ زنهار مبر تو مرگ از یاد

از خالق خود مشو تو غافل ⁂ خواهی تو اگر ز بهر رهی زاد

شیرینی ازین جهان نیابی ⁂ صد بار اگر شوی تو فرهاد

شیخ ذو النون مصری را پرسیدند بی نیازی و توانگری و محبت و درویشی عبودیت بچه حاصل میشود ذو النون فرمود هر کس که قناعت ازلی خوشنود شد از خلق بی نیاز گشت و هر که برزق روزی موفق روزی گشت فقر او بتوانگری مبدل گشت و هر کرا فقر بمصالح پیدا شد سیئات او همه محو شد و بطاعت مبدل گشت و هر کرا دوست محرم است عیبهای او همه پوشیده است شیخ منصور بن عمار گرفته میگفت اذا دنی موت العبد تم حاله علی خمسة احوال المال

للوارث

للوارث والروح لملك الموت واللحم للدود والعظم للتراب والحسنات للخصم فيا ليت الشيطان لا يذهب بالايمان

بیت وقت مرگ چو در رسد نزدیک ⁂ گوش کر گشت و چشم شد تاریک

وارث آید ز بهر بردن مال ⁂ روح را میبرد ملک بلال

گوشت تو کرم میخورد بی باک ⁂ استخوانت شوند خورد بخاک

میربایند خصمها حسنات ⁂ خوار و سرگشته میشوی بهیات

آه اگر نبرد لشکر شیطان ⁂ رو نهند بغارت ایمان

پس بحسرت چه میبری ز جهان ⁂ الغیاث الغیاث یا رحمن

یکی از شیخ کبار پرسیدند من الشجاع گفت من اذا اقبلت علیه الدنیا ادبر و ان صدمته نائبة صبر یعنی یکی را پرسیدند که سوار میدان شریعت و شجاع معارک طریقت و کشورگشای ممالک حقیقت کیست گفت آن است که چون پیره زال دنیا بانواع بیرنگیها و اصناف رنگها روی در او کند آن مرد بقوت قناعت و بزور زهد روی از و بتابد و پنجه ارادت او بر تابد و اگر از حوادث روزگار ش

واز گردش فلک دوار صدمت بلا و هجوم غم سنگ نامرادی
در شیشهٔ راحت او زنند خود را درو نه صبر استوار دارد و بازار جزع
زود که نباد اگر هرگران بهای صبر را بنجر مهرهٔ ناشکیبائی بفروشد
واز خوان وصل ان الله مع الصابرین محروم گردد بیت

چو مردان دین روز دنیا بتاب ❊ منه پنبه بر آتش تیز تاب
کسی کو ز دنیا در آورد پشت ❊ بتن پرورید و بدندان گشت
نه آن عشرتگاه است کین کهنه دام ❊ که پیچید در گردن طوس و سام
نه آن زهرناک است این زشت مار ❊ که غلطید در پای اسفندیار
نه آن سبع وادیست این جای کین ❊ که گم شد درو خیل خاقان چین
نه آن خاک بازیست دهر نفاد ❊ که ملک سلیمان بدادش بباد
کسی کو بود عاقل و باوقار ❊ نگیرد چنین بیوفا را بیار
بکوشش تو او را کنی جمع و گرد ❊ کند عقربی ترا خورد و مرد
تو گر نیستی احمق و زشتکار ❊ مشو دشمن خویش را دوستدار

یکی از مشایخ پیشین روزی بر سر منبر رفت تا خلق را پند دهد
از حروف هجا حرفی بر نیزد گفت من استقام کالالف ولم یعوج فی

فی الدنیا وصل الی المولی فی العقبی یعنی هرکس چون الف راست گشت
و هیچ نقطه بر خود نپذیرفت در دنیا از همه بالاتر است و در عقبی از همه
پیشتر و وصول بمولی زودتر میسر گردد بیت چون الف راست باش و هیچ مدار

تا بدان راست مانی یابی بار ❊ چون الف راست شو مباش بپیچ
مپذیر از نقاط دنیا هیچ ❊ تا ازان راستی به بزم نیاز
بهره یابی شرف ز جمله فراز ❊ وز تجرد چو عیسی اشرف
ره دهندت بر آسمان شرف ❊ راست شو راست تا بیابی راه
در سرای حریم الا الله ❊ هر که بی هیچ شد بدرگه حق
هیچ ره زن برو نگیرد دق ❊ زانکه آنکس که هیچ دارد بار
هیچ با هیچکس ندارد کار گوینده همه خالی باش هر نفت بوم حجاب
صفر چون خالیست زان تمام بدو بالا راست ❊ هر کرا ز حب دنیا دل تهی شد چون حباب

بر سر کتب محبت از همه بالاتر است هر کس را رسیده هم بحیله رضا انجا
گفت بالانقطاع عن الاشرار والائتلاف بالاخیار یعنی
لقمان از خسی را رسیدند از رضای جناب بچه حاصل میشود گفت بریدن
از اشرار و الفت گرفتن با خیار چنانکه گفته اند الاشیا بود با صحاب

کهف الفت گرفت، برتبه ابرار پیوست، بلعام که شرف زمان خود
بود، چون بصحبت جنس مایل شد، بزمره اشرار پیوست. بیت

منشین با بدان و بدکاران ∴ باش دایم رفیق بیداران
این مثل زد وزیر با بهمن ∴ دوست نادان بتر ز صد دشمن
بشنو این نکته را که سخت نکوست ∴ مار به دشمنت که نادان دوست

شیخ ابوسعید پسر خود را پند میداد، گفت ای پسر اگر خواهی که وقار
زیاده گردد، گرد مسخره مگرد، و هزل را بگذار، که گفته اند المزاح مسلبة
للبهاء، مقطعة للاخاء، والجد مادة التبیان، واللعب عادة
الصبیان، یعنی مزاح رباینده قیمت، و تهیدار است، و برنده برادری
و یاری است، و ترک مزاح راه کشاده، و عادت ستوده است
و از مزاح بازی خیزد، و بازی پیشه کودکان است، پس بزرگان را
با مزاح چه کار است. وسعید قاضی این قول را مرضی نداشته بلکه
چنین گفته است اقتصد فی مزاحك، فالافراط فیه یذهب البهاء
و یجری علیك السفهاء، و ترکه یقبض المؤانسین، و یوحش
المخالطین، یعنی در مزاح میانه رو باش، زیرا که بسیار مزاح قیمت

و حرمت میبرد، و سفها و جهلا را بر تو دلیر میگرداند، و ترک مزاح بالکل
دل مونسان را منقبض میسازد، و مخالطان را در وحشت می اندازد،
بنده این قول را صحیح تر میداند، زیرا که از رسول علیه السلام
و از صحابه در مجلس متفرقه وجود مزاح منقول است، و گفته است
خیر الامور اوسطها. بیت

عنان مزاحت بیفکن ز دست ∴ که فایق شود بر تو هر کس که هست
مزاحت کند نقد تو ناسره ∴ شوی در میان ملاء مسخره
نماند ترا قیمت و اقتدار ∴ میان خلایق شوی پست و خوار
مکن نیز بالکل ترک مزاح ∴ مکن گاه گاهی مزاح مباح
که بد خلق میآورد ترک آن ∴ شود اهل مجلس ز تو در گمان
که این مرد را گر نه مردست کس ∴ چرا ترش رو باشد این بوالهوس
خصوصا چو مهمان نکو است بود ∴ کشیده رو و ترش نانت بود
چو از خنده ات می نیاید بهر ∴ شود نان شکر بر او شان چو زهر
گره چون به پیشانیت دید او ∴ فتادش ز لقمه گره بر گلو
مکن بر سر خوان مهمان مزاح ∴ که در شرع و در عقل است آن مباح

حاتم اصم گفته است انما یبلی و یبقی الملك

واهل الشقوة یوم واحد ما امس فلا یجدون لذته واما
غدا ففی شک وانما هم علی وجل وانما هو الیوم یعنی در میان من واهل
واهل غنا فرق کم از است زیرا که لذت وی بر ورز نمانده است
ورنج فردا هنوز نرسیده است پس در میان فرق کمتر است
اگر نیافته کذرد واگر نیافته کذرد چه تفاوت باشد وکسی از برای روزی
چرا اینقدر تصدیع کشد این معنی گفته است بیت در صد ودر نامی دیوانه بود (?)

سال ومه بکرد اگرد دشت گشت ؛ در تموز ودی بسالی یک دو بار
آمدی در قلب شهر اطراف دشت ؛ گفت ای انان که نان آمده بود
گاهی قرب وبعد از آن زرینه رخت ؛ قاقم وسنجاب در سرما سه یا چار
تو زیر کتان بگرما هفت هشت ؛ گر شما را با نوائی بد چه شد
ور که ما را لب برگی چه گشت ؛ راحت هستی ورنج نیستی
بر شما بگذشت وبر ما هم گذشت ؛ ای عزیز چون دنیا روزی است

بلکه ساعتی است وان حقست که تو در آنی پس همه سال عمر نفس عزیز
والنفس عزیز در سر وکار دیگر ورزیا یک ساعت باد وان عبادت
بی باکی ونهایت غفلت است بیت ساعتی چون زود بگذرد زر

سازاو را بطعامش فیروز ؛ لذت رفته است نمانده بیش
نامده نامده است ای دیر شور ؛ قوت یابی زبهر قوت تن
فرق نبود ز گندم وازرن ؛ جامه از بهر عورت عام است
گرت ابریشم وگرت پشم است ؛ گر ز گندم وگر ز جو نان است
چون ز حلقت گذشت یکسان است ؛ نان خورش نان فرو بردن است
خواه دوشاب خواه شلغم وآب ؛ خاک را باز دارد از تو حصیر
این بود فصل حسن وشریر (?) ؛ مشایخ گفته اند الحر تکفیه الاشاره
بیت ترا گر عقل وهوش است ای خردمند ؛ بس است اینها که بشنیدی تو از پند
کتاب من چو از جنت ریاض است ؛ دو داعیهای ولها را عراض است (?)
بچین از روضهایش گلهای رنگ رنگ ؛ بیار از نکتهایش پند دلتنگ (?)
که گر تا روز حشر زنده گردی ؛ صحایفهای دنیا در نوردی
نیابی اینچنین پر نفع دیوان ؛ چو بسم الله است بهر دفع دیوان
سخن دانی که او را قلب صاف است ؛ بداند کین سخن نه از گزاف است
چو نفع فاش وعام از وی هویداست ؛ یقین میدان که این تصنیف اعلاست

روضهٔ ششم در حکایات درشیا متفرقه هر حکایتی از نوعی ودر هر حکایات

پندی و عبرتی و هر یکی با یکی تناسب نه **حکایت** آورده اند که یکی از امرا
پیشین عادت داشت که هر کس را غضب میگرفت چهار سگ درنده داشت
آن سگها را سه روز گرسنه میکرد و آن کس را دست و پای بسته در میان
سگها می انداخت تا زنده او را میخوردند وزیری داشت در عقل کامل بود
و در تدبیر بسیار زرنگ روزی بخود اندیشید که اگر ملک بر من غضب گیرد
مرا نیز چنان خواهد کشت پس تدبیر آن است که اموال جمع آورده را
در سر و کار ندمای ملک سازم تا اگر روزی ملک بر من غضب گیرد به سابقه
نعمت داعیه او شان باشد بهواخواهی و شفاعت القصه نقدی که داشت
بتدریج بر مصروف ندما و خواص ملک کرد روزی پسرش پرسید ای پدر
این قدر صرف کردن مال در سر و کار این طایفه بی سبب ظاهری فایده
چه خبر دارد گفت ای پسر بخود اندیشیده ام که این ملک اگر دنیا روزی
مانده باشم مرا بدان عذاب که عادت دارد خواهد کشت این صرف کردن
مال را وسیله میسازم تا مگر این طایفه مرا از عذاب مانع شوند پسر
خندید گفت ای پدر شاید که این طایفه سفله طبع باشند حق نعمت را ندانسته
گفت ای پسر علاج چیست گفت با آن سگها احسان کن و تلطف نما شاید

که حق نعمت را مرعی دارند وزیر که این شنید هر روز از نان و گوشت
آن سگها میداد و تلطفها مینمود تا روزی ملک بر آن وزیر غضب گرفت
و او را دست و پای بست وزیر بدان ندما و خواص فرستاد که مگر به سابقه
نعمت چشم دارند و در خلاص او کوشش کنند بغیر از افسوس چیزی نیافت
عاقبت او را به روز در میان سگان انداخت سگها هیچ با او التفات
نکردند بلکه گرد سرش با او تملق مینمودند چهار روز او را در میان سگها
گذشت سگها از گرسنگی بر دعوای کردند و او را نمیدریدند ملک را
ازین حال خبر شد فرستاد تا وزیر را بند گشودند و به پیش ملک آوردند
ملک این سبب را از و پرسید وزیر گفت با وشان احسان کردم و حق
احسان را فراموش نکردند ملک خندید گفت این سخن از ده شیر
محقق گشت که او گفته است سگ را نان بده و سفله را نان مده

تا توانی ز ناسپاس ببر ❊ که همین نان خورست و نان بُرد
خوش مثل زد سبکتکین با باز ❊ سگ بود به ز مرد حق ناشناس

نظامی سگ صلح کند با استخوانی ❊ ناکس نکند وفا بجانی

حکایت آورده اند مردی چهار صد فرسنگ در پی حکیمی رفت

چون باو رسید گفت ای حکیم چهار صد فرسنگ در پس تو آمده ام
تا چند چیز از تو بپرسم حکیم گفت بپرس آمد و گفت از شمشیر تیزتر چیست
و از زنخ سرد تر چیست حکیم گفت از شمشیر تیزتر زبان است زیرا که جراحات
شمشیر یا بند نفع است یا غیر بند نفع اگر بند نفع است فعل او کشتن است
و اگر بند نفع است فعل او جراحت است کشتن را دامن کوتاه است
و جراحت را سر انجام التیام و جراحات زبان علاج پذیر نیست
و درین گفته اند **بیت** فدش الثأن ثمة لا ینثه
والکلام کالسهم اذا طار لم یرد ؛ جراحات سنان آید فراهم
جراحات زبان را نیست مرهم ؛ جراحات السنان لها التیام
ولا یلتام ما جرح اللسان ؛ جراحتی که زبان بکند بشخص دل
بصد طبیب نخواهد شدن علاج پذیر ؛ خلل که او ز زبان میرسد بشخص شرف
صلاح او نکند هیچگونه شاه و وزیر ؛ و از زنخ سرد تر بجای امید بیدود آن
یعنی حاجت که بر خویشان و اقربا کنی و بر نیاید از زنخ سرد تر است
بیت بجای که بشد امید بهی ؛ چو گیل امیدت از و شد تهی
زامید گه چون شدی نا امید ؛ زنخ سرد باشد ترا ای سعید

و از دریا فراخ تر دل مرد قانع است زیرا که بهره چه میباید قانع میشود و از
هر چه بیش و کران است از او مستغنی است **بیت**
گر ندارد سیم و زر روانا نه باک ؛ ور بیش آید نه بیش او شهی گوید برات
و از آسمان گران تر بهتان است بر بی گنه قال الله سبحانک هذا بهتان عظیم
بیت چو بهتان نهی بر بی گناهی ؛ رسد بر روی ز بهتانت تباهی
گناهش ز آسمان باشد گران تر ؛ بگردن میکشی در روز محشر
و از یتیم خوار تر سخن چین است که فعل او پیدا گردد و در میان خلایق
منفعل شود **بیت** سخن چین چون هویدا شد افعالش
برسوای کشد آخر فعالش ؛ میان انجمن از ننگ بر شد
بصد ره از یتیمان خوارتر شد ؛ و از سنگ سخت تر دل اهل
کفر زیرا که سنگ گاه شکافته میشود و آب و گیاه از او پیدا
میگردد چنانکه شاهد قران بدو ناطق است و دل کافر به هیچ چیز
متاثر نمیشود **بیت** هر که از کردگار بی خبر است
دل آنکس ز سنگ سخت تر است ؛ سنگ گه میشود زر خالص
که بزر میفروشندش فارس ؛ کی شنید سروران در تاج

کرده‌اند عاملان خراج ٭ گاه گاهی شهان روی زمین

زشت نبود سنگ را به نگین ٭ دل‌ها اهل و کافر بدکیش

بچه کاری نیاید ای درویش ٭ نه به الماس زاجرات کلام

نه بآیات نازلات عظام ٭ تا اثر شود دلی بی‌دین

لا رعاه الا الله قتل آمین ٭ ور آتش کرم‌تر حرص است زیرا

که آتش گاه در چوب تر بگیرد گاه نگیرد و فعل او با چوب خشک

ملایم‌تر است و آتش حرص حریص از تر و خشک دنیا و نیک و زشت

امر او و حلال و حرام اموال باز نمی‌گردد و فیه قیل الحریص لا یشبع

بنخف کالامواج ولا یشبع حتی ینفخ فی الصور آری حریص را

ما بان دانش در روزگار پیشین چهارصد فرسنگ برای یک کلمه

بجهد تمام رفته‌اند و آن کلمات را حفظ و افروخته‌اند و در این عصر

هیچکس چهار گام برای بحث و کلمه دانش نمی‌رود و ای بر خواری دانش

حکایت منظومه ٭ روزی از سنگ کودکان بهلول

یافت آزردگی و گشت ملول ٭ زان سبب شد نفور از بغداد

روی رفتن براه بصره نهاد ٭ چون رسیدش به بصره از بیگاه

کوفته

کوفته گشته او ز رفتن راه ٭ رفت اندر خرابه زکنار

تا بگیرد در آن خرابه قرار ٭ از قضا از دو فارس شهر تنی

بی‌سر افتاده بد بدنی ٭ شب تاریک بود هیچ ندید

رفت بهلول پیش او خسپید ٭ تن بهلول چون ز شب غنود

گشت از خون کشته خون آلود ٭ بامدادان چو وارثان قتیل

رو نهادند در قضا و سبیل ٭ تا بیابند کشته را اثری

یا بجویند ز حال او خبری ٭ یک از ایشان بدان خرابه رسید

کشته را او فتاده زار بدید ٭ دید بهلول خفته در پهلوش

خون آن کشته دید بر پهلوش ٭ بر تن او چو خون تازه بدید

در گریبان و حلق او چسبید ٭ نعره میزد که آن اغیثونی

من بتحقیق یافتم خونی ٭ جمع گشتند وارثانش بکین

دست بسته کشیدنش زمین ٭ گرسنه مانده او برهنه قدم

تن پر از درد و دل چو خانه غم ٭ او همی گفت با دل غمگین

بی‌گناهم چرا زنید چنین ٭ بجوابش نمی‌شدند راضی

بردندش پیش حضرت قاضی ٭ قاضی از لوث چون نیافت دلیل

یک هم پای دار کشید ∴ در مناجات بد کنون بهلول
دست او بسته تنها مسئول ∴ که در آمد جوان یکی بشتاب
کرد با وارثان کشته خطاب ∴ اطلقوا من وثاقه الهابیل
هست او بی گنه منم قاتل ∴ وارثان بندهاش بگسستند
دستهای مقر را بستند ∴ حاکم شهر چون چنان دیدش
نسب و نام او بپرسیدش ∴ با دم سرد دل ز درد ملول
گفت ای حاکما منم بهلول ∴ حاکم از آرزو که داشت بسیر
بنشاندش بصدر مجلس خویش ∴ حاکمش گفت از برای خدا
رو بمن کن نصیحتی فرما ∴ گفت اینست قبر اینست قصور
از قصور روی کن سوی قبور ∴ زاد باید که بر سر سفری
آنچنان کآمدی چنان گذری ∴ حاکم از وعظ او بسی بگریست
گفت برگو آرزوی تو چیست ∴ گفت حاجت آرزو که رها
سازی آن خونی از برای خدا ∴ خون بهاش دهی ز بیت المال
وارثان خون او کنند حلال ∴ بهر من وز جان خود برخواست
بر سر دار بردنش نه رواست ∴ حاکم از روی عدل او راه داد

کرد تصدیق وارثان قتیل ∴ گشت بر رشوت جهان مایل
گفت اینک شما و این قاتل ∴ وارثان ز کمال استظهار
بردنش تا کشیدنش بر دار ∴ گفت بهلول کای خبیری بزبان
یکزمانی مرا دهید امان ∴ چون امانش بدادند از سر درد
روی خود در آنجا که ره یابد ∴ گفت ای بی وزیر بی پروا
خالق جن و انس و ارض و سما ∴ من تن خود ز کودکان بکنار
زان کشیدم که برکشی بر دار ∴ من سر از سنگ کودکان جهان
زان نهادم که سازی آونگان ∴ زان بجستم ز سنگ ریزه خورد
که تنم را بتیغ سازی خورد ∴ خونی من بوادی محشر
غیر تو نیست ای خدای بشر ∴ هم تو خونی و هم توئی قاضی
به بهشت نمیشوم راضی ∴ بکناه بروز حشر سؤال
بند در گردنش کنم بجدال ∴ دل خود از کینه پردازم
بند کرده بدوزخ اندازم ∴ گر کسی پرسدم که این مسکین
بی گناهش چرا کشی تو چنین ∴ گویم آنکه کنم بغیر دلیل
این چنین دیده ام ز رب جلیل ∴ در جهانم چنین فکار کشید

مال داد او را خلاصی داد ⁂ گفت از جان چرا شدی بیزار
که بکردی بقاتلی اقرار ⁂ گفت شاها مرا بُد اندر دل
که بگویم که آن منم قاتل ⁂ لیک دیدم که اژدری از در
اندر آمد در آن لحد پیکر ⁂ گفت گر نیستی بجود اقرار
ورنه اندر درون برم ناچار ⁂ شکمم قبر تو شود یکبار
تن و جسمت کنم بدو درهم ⁂ من ز ترس آمدم بپای دار
کردم از دل بجان خود اقرار ⁂ شهریاران این سخن چو شنودند
فضل بهلول جمله بستودند ⁂ بزبان و دل بدید فاشش را
بوسه دادند خاک پایش را ⁂ ای برادر کسی که از سر درد
روی دل را براه حق آورد ⁂ کی گزندی رسد ورا بجهات
گر چو باران بلا شود باران ⁂ روی دل کن دلا بدرگه حق
تا شوی پاک مؤمن مطلق ⁂ بگذر از هوا جدا گردی
بندهٔ مطلق خدا گردی ⁂ حکایت آورده‌اند که حضرت
خضر علیه السلام روزی در کنار دریای نشسته بود رقعه
میزد فقیری او را دید گفت ای جوان از برای خدا که ما را

که ما را چیزی بده حضرت خضر علیه السلام نام خدا را شنید بیهوش شد
چون بهوش آمد آن فقیر را گفت باید فروشی مرا چیزی در دست خود ندارم
برای غلامی خرید شده بتو به بندگی دادم آن فقیر حضرت خضر را
برد بشخصی ارزان فروخت شخص خضر را بکار باغ و شغل
ساقات بوستان داد خضر در باغ رفت تلی عظیم را در میان عرصه
باغ دید بوجه کرامات آن تل را از میان باغ برداشت
و در جای آن تل درختهای نشاند و سبز و بارور شدند شخص باغ
در آمد آن تل را دید برطرف شده و در جای آن تل درختهای بار
آور پیدا شده شخص دانست که این فعل خارق عادت است
و از وجه کرامات بحصول آمده است گفت ای غلام تحقیق خدای که بگو
کیستی خضر که نام خدای را شنید بیهوش شد چون بهوش آمد گفت
ای شخص من خضرم شخص در دست و پای خضر افتاد و گفت که
بندهٔ توام تو آزادی و از حضرت خضر دعای طلب کرد خضر از آنجا
رفت دید جوانی دست بدعا برآورده گفت از دهشت میرفت
و میگفت الهی خضر را از دل رتق ازادگی خضر که جان و دیده گفت

ای جوان من اینک غلام شدم تو کیستی گفت یا خضر من شارزونم چون ترا
محبت دنیا غالب شده است حق تعالی ترا بدان سبب به بندگی
مخلوق گرفتار کرد و آتش غیرت در جان من افتاد و دعا کردم
که الهی خضر را از رق بندگی مخلوق خلاص کنی خضر گفت محبت من
با دنیا چیست گفت آن است که گاهی روزی یا بیشتر در جای می‌نشینی
و عبادت میکنی و آن جای را دوست میداری و آن جای از دنیاست
خضر گفت یا شارزون مرا تلقین توبه کن شارزون خضر را تلقین توبه کرد
خضر از آن پس هرگز روزی در جای نمی‌نشیند و نظر بهیچ درختی و هیچ سبزی
نمی‌اندازد که مبادا دل او مایل بود و تو به او بسته شود بیت

شنیدم که مردان راه خدای ٭ بچیزی ز دنیا نه بندند دل
ترا گر رضای خدا بایدت ٭ ز پیوند دنیای فانی گسل

حکایت در کتاب مکارم الاخلاق آورده است که امام جعفر صادق
علیه السلام روایت میکند که با پدرم محمد باقر بطواف کعبه رفتیم
پدرم در حجره نماز میکرد و من در پس او ایستاده بودم ناگاه مردی
پیدا شد موی سر او و موی ریش او سفید بود و جامه غلیظی پوشیده

هیبت تمام بود پدرم که در نماز او را دیده بود دانست که بی حقی آمده
نماز را سبک کرد و سلام باز داد و با آن مصافحه کرد و گفت ای مرد
کجایی آن مرد گفت از اهل شامم پدرم گفت بچه حاجت آمده گفت
آمده ام از اصل این خانه بپرسم پدرم گفت اصل اینخانه آن بود
که حضرت رب العزة خواست که آدم را بیافریند فرشتگان را خطاب
فرمود انی جاعل خلیفة فی الارض فرشتگان در حضرت رب العزة
رو کردند گفتند اتجعل من یفسد فیها ایزد تعالی بنظر غضب رو
نگاه کرد ده هزار ملک از ایشان بسوخت باقیان زار بگریستند گرد
عرش میگردیدند و استغفار میکردند تا ایزد تعالی گناه ایشان را بخشید
پس یکی از فرشتگان گفت الهی خاصة لنا او لغیرنا ایزد تعالی فرمود
لغیرکم من اولاد آدم من یستخلفه پس آن فرشتگان را امر فرمود در روی
زمین تهامه خانه بنا کنید برای من تا هر که او را سبب معصیتی بگیرم
بران خانه پناه برد و استغفار خواهد گناه او را محو کنم فرشتگان
آمدند و کعبه را بنا کردند و سنگها از نور از عرش بدان خانه پیوستند تا هر که
طوف کعبه را کرده باشد چنان باشد که طوف عرش کرده باشد

آن مرد گفت یا ابا جعفر اصل این سنگ چیست یعنی حجر الاسود پدرم گفت
اصل این سنگ آن بود که ایزد تعالی چون آدم را آفرید و از ظهر او
استخراج ذریت کرد گفت الست بربکم ارواح مؤمنان بلی کردند
ایزد تعالی جوی از انگبین شیرین تر و از شیر سفید تر و نرم تر روان کرد
و قلم را فرمود که اقرار این ارواح را بنویس قلم از آن جوی
استمداد کرد اقرار ارواح را بنوشت و ایزد تعالی امر کرد بدان سنگ
آن نوشته را در درون خود فرو برد و سنگ را در کوه ابی قبیس نهان کرد
ابو قبیس کوهی بود در خراسان نامش زروفا پس از آن که آن سنگ
در وی نهان شد قبس نوری از آن کوه پیدا می شد آن کوه را ابو قبیس نام
نهادند وقت طوفان خانه که بنای ملائکه بود به آسمان چهارم بردند
و در زمان ابراهیم خلیل الرحمن که نشانهای آن بنا را بنمودند
و کعبه را باز به آن مقدار بنا کرد و کوه ابو قبیس از حرب آن آمد و سنگ را
بدست ابراهیم داد و در رکن کعبه ثبت کرد پس این دست زدن برای استعلام
تذکره به بیعت اقرار روز الست است و از آن است که پیغمبر علیه السلام
فرمود الحجر الاسود یمین الله فی الارض امام جعفر [illegible]

این جواب داد

این جواب داد آن مرد گریستن گرفت و برفت گفتم ای بابا این عجب مردی بود
پدرم گفت این مرد خضر بود **لطیفه** کعبه متعلق است به عرش بسبب نسبت
نور و دل عارفان متعلق است به رب العرش حج ابدان بکعبه است
و آن حج عامیان است و حج قلوب شهر طاعت است و آن حج اولیاست
کعبه قائم منظر حق است و دل خانه معرفت است و کعبه منظر خلق است
و دل منظر خالق فهیهات ما بین البیتین من الفرق **بیت**

دل منظر حضرت جلیل است ❊ کعبه ز عمارت خلیل است
کعبه چو مطاف اغنیا شد ❊ دل مخزن سر اولیا شد
یک تخت بود یکی نشست نه ❊ فرق است ز خانه تا بخانه

حکایت در جامع المعجزات آورده اند که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم با چندی از اصحاب در شعبی از شعب مدینه نشسته
بودند ناگاه شخص مهیب پدید آمد و بر رسول سلام کرد رسول صلی الله
علیه و سلم جواب سلام باز داد و فرمود این نه سلام بنی آدم است
ای شخص تو کیستی گفت یا رسول الله من از جنیانم رسول گفت از
کدام طایفه گفت از شیصبان گفت نام تو چیست گفت زنینه

و رسول او را کفن کرد و نماز بر او کردند و در بقیع الغرقد او را دفن
کردند و چند روز بر این واقعه گذشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مسجد نشسته بود
ناگاه زنی از در مسجد در آمد و راوی می‌گوید که هیچ کس از دنیا چنان
جمال را ندیده است و نمی بیند سلام کرد جواب سلام باز داد رسول
فرمود این سلام بنی آدم نیست آن زن گفت من از جنیانم نامم
پدر بزرگم آن بود که ترا ایمان آورده آمده‌ام تا دین ترا بیاموزم
از امت تو شوم رسول فرمود ترا آنچه پیغمبر با بدن باز داشته است
زن گفت یا رسول الله در هندوستان در کنار عمان نشسته بودم
درخت گل سرخ را دیدم که هیچ کسی بدان نسب ندیده بودم
دیدم پیغمبر بر هر ورقی از آن نوشته بود محمد المصطفی سید الاصفیا
این قدر که با داور امتی جنیان نبید صلوات بر تو و اصحاب تو میداد و از آن
سبب آرزوی دین تو در سرم افتاد رسول اسلام را با او عرضه کرد
بعد از آن دو سه روز غایب شد چون باز آمد رسول گفت
کجا رفته گفت یا رسول الله دختر عم من پدر و طلق گرفته بود در
ترکستان رفتم او را خلاص کردم رسول پرسید از عجایب دنیا

رسول گفت چند عمر داری گفت پیش از آدم بوده‌ام تا آدم را دیدم
او را عتاب کردم بخوردن درخت گندم و نوح را رسیدم او را عتاب
کردم بسبب دعا بهلاک قوم خویش و هود و صالح همه را بر انتقام قوم
خویش سرزنش کردم و از ابراهیم صحف آموخته‌ام و از موسی توریة
و از داود زبور و از عیسی انجیل و آمده‌ام از تو فرقان بیاموزم
بدان اشتیاق آمده‌ام که در هر کتاب که نظر کردم نعت تو و نعت
اصحاب و اولاد ترا می‌دیدم و انتظار بعثت تو می‌کشیدم الحمد لله
که ایزد تعالی مرا بلقای تو و صحابه تو مشرف گردانید یا رسول الله
عیسی علیه السلام ترا دعا و سلام فرستاد رسول گفت علیه و علیک السلام
گفت عیسی مرا وصیت کرد که خویشتن را از امت محمد کن صلی الله علیه و سلم
آمده‌ام و وصیت عیسی علیه السلام بجای می‌آوردم رسول دین اسلام را با او عرض نمود
و سوره ق والقرآن المجید را آموخت گفت یا رسول الله حاجت دیگر
دارم گفت بگو گفت آن آرزو دارم که با من بجای آیی و در مسجد قبا دو رکعت
نماز با اخلاص بگذارم تا شکر اسلام را ادا کنم رسول با او آمد
که بمسجد قبا آید در میان راه آن جنی نعره زد و جان بحق تسلیم کرد

الوکل

چه دیده بازگوی گفت یا رسول الله روزی روز شنبه بر بحر محیط میگذشتم
ابلیس را دیدم بر سر دریا نعقا افتاده و پای بر پا نهاده و دست بلا
بر آورده میگفت الهی بحق محمد مصطفی و آل و اصحاب او و احباء او مارا
رحمت کن گفتم ای ملعون تو اینها را کی میشناسی ابلیس گفت ای عارف
تو نمیدانی که من هزار هشتاد و چهار سال با ملائکه در زیر عرش عبادت
خدای میکردم و هر روز یکبار به بهشت طواف میکردم و بر هیچ شجری و بر هیچ ثمری
و هیچ ورقی ندیدم که نام محمد و اصحابش بر و نبود و من چون امید از
رحمت ببرم که شفیع خیان موجود است عارف که این خبر گفت رسول
آغاز گریه کرد و گفت شیطان به برکت من و آل من و اصحاب من طمع از رحمت حق
بر نمیدارد و وای بر کسی که خدای تعالی بسبب بغض ایشان بر وی غضب کرده
حکمة ای عزیز شیطان که نقض قاطع برانده کی و ناطق است
به برکت پیغمبر ما امید از رحمت نمیبرد تو که محبت پیغمبر و قرب
مضمون ان الله مع الذین اتقوا بر وای کرامت کنتم خیر امة اخرجت
للناس سر افراز گشته و به بروده بشر و انی لغفار لمن تاب مشرف
شده اگر آن قدر سعی بجا نیاری که بسبب متابعت پیغمبر و آل و اصحاب

السعا

رستگی رشوی تو از شیطان بصد مرتبه فروتر و کمتری **بیت**

ابلیس که رانده رجیم است ٭ در لعنت ایزدی مقیم است
که گه که رسول را کند یاد ٭ خواهد که شود ز لعنت آزاد
ای بنده ترا چه درد و پهلوست ٭ با سیرت او نمیشود دوست
گر سنت او کنی تو بد رود ٭ ابلیس توی رجیم و مردود

حکایت منظومه

بود نباشی ورا بهلول نام ٭ نبش کردی قبرها را بر دوام
هم کفن بردی و قبر انباشتی ٭ مرده را عریان بجا بگذاشتی
می نترسید از خدای ذو الجلال ٭ این بدی وجه معاشش بد تا سال
هیچکس سرش ندانست از بشر ٭ جز یکی دختر کزان بودش خبر
از قضا آن دختر نیکو خصال ٭ یافت از بیماری فوتش وبال
با نظیرش گفت آن دختر نهان ٭ رو بجنبه یکزمان پیش فلان
چهار صد درهم ببر او را بده ٭ هیچکس از این نشنود نه که زمه
که فلان دختر گوید سلام ٭ دار داو بعد از سلامت یک پیام
آنکه رزد دنیا چو رو آرم بخاک ٭ از شم جو دید صد انمی جان پاک
قبر من نشکافد او بهر کفن

باشد آن در هم کفنها رشتن ❊ زانکه تا این دم ز جنس مردمان

عورت ما را ندیده الامان ❊ پیش آن نباش شد زین پس نظیر

تا کنند تدبیر آن امر خطیر ❊ گفت آن چیزی که دختر گفته بود

کرد تقریری که زو بشنفته بود ❊ گفت نباش او نگوید سر من

من ندارم قبر و نز بایم کفن ❊ گفت بر عهدم خدا باشد گواه

من نسازم حال آن دختر تباه ❊ در اندیشش شد این حال با دختر بگفت

دختر از شادی چو گلها می‌شکفت ❊ عاقبت چون دختر نیکو لقا

شد گل رخسش به کنج خفا ❊ اقربای آن عروس آخره

کردنش تکفین ز برگ فاخره ❊ با دل غمگین و جان دردناک

آن تن نازک سپردندش بخاک ❊ مرد نامرد عهد خود شکست

دل برسوا کردن دختر ببست ❊ رفت و نباشی قبر آغاز کرد

از تن دختر کفن را باز کرد ❊ دختر از قدرت با لفظ فصیح

گفت کردی ای جوان کار قبیح ❊ در میان مجمع اموات من

در لحد عریان بماندم بی‌کفن ❊ مردک نباش چون حال دید

خوف و بیمی در دلش آمد پدید ❊ گریه و ناله آغاز کرد

بر تن خود باب محنت باز کرد ❊ رفت پیش سید آخر زمان

خاک بر سر کرد و گفت الامان ❊ گفت سید ای جوان این جزع چیست

ور گنه کرده‌ای بگو جرم تو چیست ❊ گفت دارم من گنه بی منتها

زان همی ترسم ای خیر الوری ❊ گفت گر باشد گناهت بی عدد

لیک فضل حق بود بیرون ز حد ❊ گفت دانم پیش فضل ذو المنن

جای آمرزش ندارد جرم من ❊ گفت پیغمبر بگو آن ذنب چیست

کاندر آمرزش ترا امید نیست ❊ گفت قبر بیست سال ای رهنما

در مدینه میشکافم قبرها ❊ قصهٔ دختر همه شرح گفت

زار زاری و زرد رو اندر نهفت ❊ روی از او پیچید سید چون شنید

گفت بیرون رو ایا مرد پلید ❊ با دل پر بیم و جان پر ز درد

رو بصحرا کرد آن بیچاره مرد ❊ خویشتن را پیچید در پای درخت

بر دو پای خویش بستش بند سخت ❊ رخ همی مالید در خاک سیاه

نعره میکردی و گفتی یا اله ❊ بندگانت چون مرا کردند خوار

خوار مگذارم چنین ای کردگار ❊ چون ز مخلوقت طمع بگسسته شد

خاطرم در تو امیدم بسته شد ❊ دیگری راند تو بنوازی نوا

گر تو رانی دیگری نتوان نشست ❊ آن قدر ماندش که وحشی و طیور
می نخوردند از تف آتش نفور ❊ بحر لطف ایزدی شد موج زن
گفت با جبرئیل حی ذو المنن ❊ رو رسان از من رسولم را سلام
آیت نبئ عبادی از کلام ❊ بر رسولم خوان بگو ای شاه دین
عفو کردم تائبان را اجمعین ❊ از سرشک و ناله آن نوجوان
عفو کردم جرم جمله تائبان ❊ چون پیمبر این بشارت را شنید
سجده شکری ببرد آن حمید ❊ مصطفی گفت ای معاذ بن جبل
آن جوان را جوی در دشت و جبل ❊ گفت ای سید همی دانم کجاست
در فلان وادی حزین و تشنه است ❊ رفت سید با معاذ و چار یار
پیش آمد و برفت از وی غبار ❊ آب و نانش داد و بنهاد از شکر
آن جوان از شکر ایزد در سجود ❊ چون ز الطاف خدا او یافت بهر
با رسول الله آمد تا بشهر ❊ چون سه ماه از توبه در گذشت
آن جوان روزی براهی می‌گذشت ❊ زد یکی افعی بپایش ناگهان
شد شهید از زخم افعی آن جوان ❊ قصه پایانش ای مرد کرام
عبرتی شد تائبان را والسلام ❊ گر گناه از قاف باشد تا بقاف

توبه چون از دل بود گردی تو صاف

حکایت هارون الرشید

آورده اند که هارون الرشید (در زمان) سلطان هارون ده کس را از قطاع الطریق گرفتند و مژده بهارون فرستادند که ده کس از اهل فساد بدست آمده است هارون فرستاد که آن ده کس قطاع را بیارند تا حسب الرای سیاست نماید قضا را یکی از آن ده نفر از بند جست و گریخت کسانی که ایشان را گرفته بودند بجو دویدند و نیافتند گفتند با هارون خبر ده کس فرستادیم و نه کس پیش او میبریم اگر بگوید یکی را فدیه گرفته اید و رها کرده اید ما جواب چه بگوئیم در این اندیشه بودند که حاجی مسکین پگاه آنجای می‌گذشت رفتند و آن حاجی را گرفتند و در سلک قطاع الطریقش منتظم ساختند تا عدد تمام شود و برده ده را پیش هارون الرشید بردند هارون امر کرد که همه را در زندان اندازند چند وقتی شد آن نه کس قطاع الطریق بودند آشنا و اقارب داشتند در فدای هر یکی ده هزار درهم دادند و خلاص کردند حاجی غریب بود و هیچ آشنا نداشت در زندان ماند زندانبان گفت ای مرد مگر تو هیچ آشنا نداری تا پیش او کسی بفرستی

تكرار افلاس كند حاجى كفت مرا هم شناخت ودوات قلم وكاغذ پاره تا
تا كتابى بآشناى خود بنويسم زندان بان دوات وقلم وكاغذ
حاضر كرد حاجى نوشت بسم الله الرحمن الرحيم من العبد الذليل الى رب الجليل
اما بعد فقد اخذت بريا وجعلت من المذنبين الماخوذين بذنوبهم
فى السجن ثم خلى سبيل المذنبين وبقيت فى السجن بلا ذنب ونت
احكم الحاكم العادل كتاب را بدست زندان بان داد وكفت
اين كتاب را بربام زندان برباد ده زندان بان چنان كرد
آن كتاب را بهوا بردند شب در آمد هارون بخواب ديد كه هاتفى
آواز داد كه يا هارون عفوت الفاق بشفاعة المخلوق فعدا
بى يا فلو خليت سبيله والا فتهلك على الفور هارون بيدار شد
لرزه بر اندام او فتاد زندان بان را طلبيد وكفت فلان كس را
پيش من آر زندان بان حاجى را پيش هارون برد هارون حلوا
بدست خويش در دهن او مى نهاد وتلطف مينمود وخلعت
فاخره بدو داد وهمچنان اسپ وهمچنان غلام وهمچنان كنيزك بدو تسليم كرد
وامر كرد كه منادى در كوچها وبازارها ندا مى كردند ومى كفتند

تم

من استشفع المخلوق اعطاه عشرة آلاف درهم ومن استشفع الخالق
فخزائنه ماترون **بيت** هركه از خلق بر مد
كشت از بند نفس شوم خلاص واكه ز خلق بهره جو باشد
كو ميش حق ولات مين مناص **حكايت** عبد الله بن عباس رضى الله عنهما
روايت ميكند كه زن صاحبجمالى از طايف بمكه آمد وپيش پيغمبر
عليه السلام بزانوى ادب نشست وكفت يا محمد اكر تو پيغمبر آخر
زمانى بسيد آنكه در زبور نام تو چيست رسول فرمود دو نام است
يكى ماحى ويكى احيد ومعنى احيد مانع الامة من النار زن كفت
در توريه چيست رسول فرمود ميذ ومبذ احمد ومحمود زن كفت
در انجيل چيست رسول كفت فارقليطا ومعنى مبين الحق من الباطل
زن كه اين شنيد ايمان آورد وكفت بسم الله الرحمن
الرحيم قلوب المحبين اطمانت على الحب وطارت باجنحة القرب
ودامت على التقوى ونفرت من الدنيا وصامت عن الهوى
ووصلت الى المولى رسول عليه السلام ورا تعليم شرايع اسلام كرد
وباز لطايف سعادت نمود بس از مال واكاه بست كفت

گفت از دین ما برگرد و زن میگفت والله لیس لی حیلة الا من ربی
آخر الامر آن بدبخت میخهای آهنین با آتش سرخ میکرد و بینی و سر آن
زن میزد و میگفت از دین آن ساحر برگرد و زن میگفت هذا
لمن یطلب الحق قلیل عاقبت آن سگ او را بدان عذاب کشت
و بر خری بست و آورد و در بیرون شهر مکه انداخت جبرئیل
علیه السلام رسول را صلی الله علیه و سلم از آن حال خبردار کرد
رسول با چندین تن رفت و آن زن را در ردای خویش او را کفن کرد
و بخود جنازه‌اش را گرفت و بخاک سپرد و فرمود رأیت مقامها
فی الجنة مع المحبین والعارفین بیت برمگیر از رضای دوست سر گر
بر سرت صد بلا شود باران ۞ یار گشتن به تیغ و کشته شدن
خوشتر است از جدائی یاران ۞ حکایت آورده اند که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در شب معراج در ولایت مالقه
بشهری گذشت دید که مساجد ایشان دور بود و مقابر ایشان نزدیک
و بر درهای ایشان هیچ قفل نبود و دیوارهای ایشان همه پست
بود و چون ولدی پیدا شدی میگریستند و چون کسی میمرد میخندیدند

دارای

و هیچ بیماری در میان ایشان نبود رسول صلی الله علیه و سلم با جبرئیل
گفت این چه طایفه است جبرئیل گفت از قوم موسی کلیم اند رسول گفت
برویم از ایشان چیزی بپرسیم آمدند و پرسیدند که مساجد شما
چرا دور است گفتند زیرا که ثواب بقدر مشقت است
که از موسی پیغمبر علیه السلام شنیده ایم هرگاه که قدمی نهیم ثوابی
می‌نویسند و چون برگیریم درجه بلند میشود هر چند که گامها بیشتر
مرتبه زیاده‌تر و مقابر را از آن نزدیک کرده ایم که مرگ را هرگز
فراموش نکنیم و دیوارها را از آن مساوی کرده ایم تا همسایگان ما
در روشنی از کسی منع نکنند و بر ولادت از آن گریه میکنیم که
ولد در زندان می‌آید و بر مردن از آن میخندیم که از زندان
خلاص میشود و درها را از آن نمی‌بندیم تا هر کسی که محتاج چیزی باشد
در خانه رود و ببرد و بیماری از آن نیست که هر کس از ما
گناه میکند بصاعقه میسوزد و امت تو گناه میکنند بیماری گرفتارند
رسول علیه السلام اسلام و شرایع اسلام بر ایشان عرض کرد همه
در دین اسلام آمدند و گفتند یا رسول الله دعا کن که حق تعالی

زمین را برای ما طی کند هر سال طواف کعبه بکنیم و هیچکس ما را نه بیند
رسول علیه السلام دعا کرد دعا مستجاب شد هر سال از ولایت ملقه
یکی بر آن طایفه بطواف کعبه می آیند و کس بر ایشان مطلع نشود
مگر خضر و الیاس علیهما السلام رسول این قصه را با یاران گفت
اینست قول رب العزة و من قوم موسی امة یهدون
بالحق و به یعدلون حکایت آورده اند که مستی بقدری شراب
خورده بود که بپای خویش نتوانست رفت و احوال و اقوال
و افعال او انتظام نمی یافت خویشان او را در جوال انداخته
بودند و بدوش میکشیدند ناگاه در راه مستی دیگر رسید
که او بپای خویش میتوانست رفت اما مضطرب الحال بود که گاه
گاهی از راه انحراف می یافت آن مست که در جوال بود سر از
جوال بر آورد و گفت ای نامرد چرا انقدر شراب خورده
که ترا چنین مضطرب الحال گردانید آن مست خندید و گفت ای
ابله ترا بدوش میکشند و من بپای خویش راه میروم تو عیب
خویش را نمی بینی و بر عیب من طعنه میزنی آری ای عزیز حال

اهل زمانه چون مست جوال است ۞ با مست دیگر از دیدن گناه خود
همه کور شده اند و بعیوب دیگران همه بد و دیده نگرانند بیت
ابله از عیب خویشتن کور است ۞ گشته بر عیب دیگران ناظره
نترسد ز غیبت دیگران ۞ رو نه پیچد ز طعنه چشمه
حکایت منظومه ۞ دیده ام اندر کتاب جمع نکات
این حکایت ز راویان ثقات ۞ نیل هر سال در مه نیسان
می ستادی و نگشت روان ۞ مصریان یک کنیز با زیور
و دوبها میخریدندش به گهر ۞ میفکندند آن کنیز به نیل
می شدی او روان با ترتیب ۞ از زمانی که گشته شد با بل
این چنین بود دأب در نیل ۞ چون خلافت رسیده شد بعمر
مصریان کردنش ز حال خبر ۞ یک کتابت نوشت آن شه دین
داد با دست قاصدی به یقین ۞ گفت این رقعه را ابر شتاب
بفکن بر کنار نیل بر آب ۞ هست ما را اگر دگار سیناد
که دگر نیل می نه ایستد باز ۞ قاصد آن رقعه برد با تعجیل
برد در مصر او فکند به نیل ۞ نیل دیگر بقدرت یزدان

می نهشتاد باز رزجهان ۞ از کرامات عمر آن آثار
ماند و مشهور شد صحیح آشکار ۞ روز محشر چه رفع شد برزخ
رو بعصات می نهد در زنخ ۞ پیش عمر همی رود سلمان
گوید ای یار مرسل رحمان ۞ نیست ما فیر رسول رب ودود
است در زیر عرش سر سجود ۞ در زنخ اینک رسید در عرصات
رو نهاده بصالح و عصات ۞ چون بامر تو نیل گشت روان
در جهان این ز فضل تست نشان ۞ رقعه ده که تا برم به جحیم
تا رهد نیک و بد ز غصه و بیم ۞ می نویسد ز بعد بسم اله
ارجعی ارجعی بامر اله ۞ رقعه را می برد بهمین سلمان
می نماید بدوزخ و نیران ۞ می به بیند چو رقعه را دوزخ
باز گردد شده فسرده چو یخ ۞ وای بر آن کسی که در محشر
خصم جانش بود گزیده عمر ۞ هر که او دشمن عمر باشد
بیقین دان ز زنگ بتر باشد **حکایت** آورده اند که مردی بود
که از ابا رسهیل تامانی بنام هوارا در راه ف و نهاده بود
و از انواع معاصی اعتراف میکرد و بر سخط خدای جرئت مینمود

روزی

روزی گوشش او این آیت شریف رسید که الم یان للذین آمنوا
ان تخشع قلوبهم لذکر الله یعنی آیا نزدیک نشد مومنان را آنکه
دل ایشان را بذکر خدای نرم شود و آن مرد این آیت شنید توبه کرد
و چند روزی بصلاح بسر برد بعد از آن باتفاق معصیتی افتاد
توبه را نقض کرد و بدان معصیت مشغول شد بعد از آن توبه کرد
تا نیم بار همچنین عمل نمود بعد از آن شرم داشت که توبه کند زیرا
که بسیار بد عهدی با خدای کرده بود شبی در این اندیشه بود که آواز
هاتف شنید که یا فلان ترکتنا فمهلناک ثم جئتنا فقبلناک فان
عدت الینا قبلناک قبلناک چون شنید نعره زد و از هوش شد
چون بهوش آمد گفت **بیت** ۞ ای بار خدای فرد و دیان
ره بر تو نبسته صد عصیان ۞ امواج بحار جود و فضلت
بکشد بنما دری ز غفران ۞ هر کس که در تو زد نایید
محروم نشد ز لطف و احسان ۞ هر روز ندا رسد ز درگاه
کی بنده منم رحیم و رحمن ۞ صد بار اگر گنه کنی کن
یک توبه و صد هزار عصیان ۞ ختم قصه‌های کتاب را بدین قصه کردم

بدان که ایزد تعالی از رشحات سحاب کرمش پاره جرم ما را محو گرداناد
بفضله و کرمه انه ولی التوفیق و بیده ازمّة التحقیق **نظم**

در حسب حال خود و مناجات الی الله در آن دم کین معانی روی نمود

ز هجرت نهصد و هشتاد و نه بود ۞ زمان پر فتن دور پر آشوب
نه دانش مطلوب نه علم مرغوب ۞ تو گویی هر دم از چرخ مقوّس
غم و اندوه باریدی بهر کس ۞ خصوصاً بنده را در کوهساری
دهی بود از ولایت بر کناری ۞ کهی از ظالمان اهل ستم
بشارت میشدی در صبح و در شام ۞ کهی از ترکمانان رفته از بالش
شدی پنهان بهر شب بهر تاری ۞ درین آشفتگی و زشت حالی
جهان را دیدم از تصنیف خالی ۞ ز بهر خدمت این چند اوراق
بهم بستم ز فضل حی خلاق ۞ مگر از سوز دل روزی فقیری
رها سازد ز قوس شوق تیری ۞ بگوید ای خدای فرد سبحان
مؤلف را بپوش از غفران ۞ بحمد الله که با حسن سرانجام
ز لطف حق کتابم یافت اتمام ۞ کنون بر درگه قاضی حاجات
بباید کرد از دل یک مناجات ۞ خداوندا به بخشش ذاتت

به بی‌همتی اسماء و صفاتت ۞ بعرش اعظم و کرسی و افلاکت
بتشریف ملایک زمرهٔ پاک ۞ بآب دیدهٔ آدم در آن دم
که او از ره اجتبا شد مکرم ۞ بخون ناحق هابیل مقتول
بطاعاتی که شیث است مقبول ۞ بحق آدم ثانی که نوح است
بادریس که مفتاح الفتوح است ۞ بحق هود و صالح لوط و شعیبا
بابراهیم و اسحق و ارمیا ۞ بصبر یوسف و اندوه یعقوب
بحزن یونس و آلام ایوب ۞ بحق قرب موسی زهد عیسی
بتشریف زکریا خوف یحیی ۞ بعدل داود و حکم سلیمان
بخاتم کش سلیمان شد جهان ۞ بحق مقصد غبرا و افلاک
محمد فخر لولاک لولاک ۞ بقرب قاب قوسینش در اسری
براز مخفی ستر فاوحی ۞ بصدق ظاهر صدیق اکبر
بعدل باهر و شوکات عمر ۞ بحلم و افسری عثمان عفان
بعلم مرتضی آن شیر یزدان ۞ بحق سوز عشاقان درگاه
بحق تایبان اندر سحرگاه ۞ بحق مخلصان با زور دل صاف
بحق اولیا از قاف تا قاف ۞ بحق شوق مردان مبارک



بحق هر که او را دوست داری ⁂ که جمله مؤمنان نسل آدم

ز عصر اولین تا آخر دم ⁂ ز نو مرد و شیوخ و شاب اطفال

فقیر و بی نوا و صاحب مال ⁂ بده با دوستشان از حور و غلمان

رسان بی نقل و غش اخوان با اخوان ⁂ پس آنگه بی نوا ابن هدایت

⁂ رسان در مقدم ایشان بجنت ⁂

مگر ز مقدم ایشان شود شاد ⁂ ز آشوب قیامت گردد آزاد

الحمد لله علی الاتمام والصلوة

والسلام علی سیدنا محمد خیر الانام

قد وقع الفراغ من رقمه کاتب [illegible]

یوم الملک الآحد از ید حقیر النحیف

الشیخ محمد رفیع [illegible]

اول شهر صفر المظفر

۱۳۱۴

